متفکر شهید

استاد
مرتضی
مطهری

آشنایی با قرآن

تفسیر سوره نور



بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه چاپ اول

کتاب حاضر مشتمل است بر سیزده جلسه تفسیر سورهٔ نور توسط استاد شهید آیت‌الله مطهری که در سال ۱۳۴۹ شمسی در مسجد الجواد (تهران) در شبهای جمعه ایراد شده است.

همان‌طور که خوانندهٔ محترم مطلع است، از استاد شهید حدود ۱۵۰ ساعت تفسیر قرآن باقی‌مانده است که تا کنون بخش اندکی از آن منتشر شده و کتاب حاضر جلد چهارم این مجموعه (آشنایی با قرآن) می‌باشد. به فضل خدا مجلّدات بعدی این مجموعه ـ که مشتمل بر تفسیر سوره‌هایی از جزء ۲۵ تا ۳۰ قرآن کریم می‌باشد ـ با سرعت بیشتری منتشر خواهد شد.

این کتاب نیز همچون دیگر آثار آن متفکر شهید حاوی مطالبی بدیع و جالب توجه و مرتبط با مسائل روز بوده و از بیانی روان و شیوا برخوردار است. از خدای متعال بهره‌گیری هرچه بیشتر از آثار آن بزرگمرد و نیز توفیق بیشتر برای انتشار آثار چاپ نشدهٔ آن استاد شهید مسئلت می‌کنیم.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۰

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه چاپ بیست و دوم

از چاپ اول این کتاب یعنی جلد چهارم مجموعه «آشنایی با قرآن» بیش از شانزده سال می‌گذرد و در این مدت، این کتاب از استقبال بسیار خوبی برخوردار بوده است. شاید این که بخشی از مطالب این کتاب درباره مسائل مربوط به «عفاف» است یکی از دلایل این استقبال چشمگیر بوده است.

نظر به این که چاپهای گذشته این کتاب فاقد تیترگذاری بود و نیز لازم بود پس از چندین سال این کتاب مجدداً حروفچینی شود، لذا «شوای نظارت» تصمیم گرفت این کتاب بار دیگر با نوارهای سخنرانی شهید آیت‌الله مطهری تطبیق داده شود و اشکالات احتمالی همراه با ویرایش جدید رفع گردد. این کار بحمدالله به دقت انجام شد. به همین جهت این چاپ از مزایای بیشتری نسبت به چاپهای گذشته برخوردار است و امیدواریم مقبول و مورد پسند خوانندگان گرامی واقع شود. از خدای متعال توفیق خدمت مسئلت می‌کنیم.

۱۲ تیر ماه ۱۳۸۶

مطابق ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۴۲۸

۱ تفسیر سوره نور

بسم الله الرحمن الرحیم

سورَةٌ اَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها وَ اَنْزَلْنا فیها ءایاتٍ بَیِّناتٍ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرونَ. اَلزّانِیَةُ وَ الزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لاتَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دینِ اللهِ إنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنونَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ لْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنینَ. اَلزّانی لا یَنْکِحُ اِلّا زانِیَةً اَوْ مُشْرِکَةً وَ الزّانِیَةُ لا یَنْکِحُها اِلّا زانٍ اَوْ مُشْرِکٌ وَ حُرِّمَ ذٰلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ[۱].

به مناسبت این که این ایام، ایام وفات حضرت صدّیقهٔ طاهره سلام الله علیها ـ بانویی که «سیّدةُ نساءِ العالمین» و مظهر اعلای عفاف در عالم

۱. نور / ۱ ـ ۳.

اسلام است ـ می‌باشد، بنا شد که سورهٔ مبارکهٔ نور را تفسیر کنیم و علت انتخاب این سوره این است که بیشتر آیات این سوره [در اطراف مسائل مربوط به عفاف است.] [1]

می‌فرماید در این سوره یک سلسله آیات روشن آورده‌ایم، باشد که شما متذکر شوید و بیدار و هشیار گردید. این که در ابتدا می‌فرماید «سوره‌ای است که نازل کرده‌ایم» تنها سوره‌ای که با این جمله شروع می‌شود این سوره است. ما بسیاری از سوره‌ها داریم که از ابتدا که شروع می‌شود به عنوان این است که «کتابی فرود آوردیم»، یعنی به همهٔ قرآن اشاره می‌کند، ولی اینجا تنها به همین سوره اشاره می‌کند. معلوم می‌شود که یک عنایت خاصی به مفاد این سوره است.

معنای «سوره»

معنای «سوره» را می‌دانید. هر قطعه‌ای از آیات قرآن که با یک «بسم الله» شروع می‌شود و بعد پایان می‌پذیرد به طوری که بعد از آن، «بسم‌الله» دیگری هست، این قطعه را «سوره» می‌گویند. قرآن از کتابهایی است که فصل، باب و بخش ندارد ولی قطعه قطعه شدنش به صورت سوره سوره بودن است و هر سوره با یک «بسم‌الله» آغاز می‌شود و «بسم‌اللهِ» آغاز قطعهٔ بعد نشان دهندهٔ پایان سورهٔ قبلی است. می‌گویند کلمهٔ «سوره» از همان ماده‌ای است که کلمهٔ «سور» وضع شده است. در زبان عرب آن حصاری را که دور شهرها می‌کشیدند ـ و در فارسی به آن «باره» [2] می‌گویند ـ که یک شهر را در داخل خودش قرار می‌داد و یک حائط و دیواری بود که بر تمام شهر یا قصبه و یا ده احاطه داشت، سور می‌گفتند؛

---

۱. [افتادگی از اصل نوار است.]

۲. [باره و بارو، هر دو به معنای حصار است.]

مخصوصاً در مورد شهرها می‌گفتند «سور البلد» و آن دیوار مرتفعی بود که دور یک شهر می‌کشیدند.

کأنّه هر سوره‌ای در داخل یک حصار قرار گرفته است، از این جهت به آن «سوره» می‌گویند. قرآن را خود پیغمبر سوره سوره کرده است نه این که بعد مسلمین آن را سوره سوره کرده باشند. از ابتدا که قرآن نازل شد، به صورت سوره سوره نازل شد.

اهمیت مسائل مربوط به عفاف

آیهٔ اول مخصوصاً با تعبیر «سورَةٌ اَنْزَلْناها» و بعد هم با کلمهٔ «فَرَضْناها» این مطلب را می‌فهماند که مسائل مربوط به عفاف مسـائلی بسـیار جـدی است؛ یعنی درست در جهت عکس آنچه بشر امروز فکر می‌کند که در جهت سهل کردن و ساده کردن و ناچیز شمردن روابط جنسی حـرکت می‌کند و به غلط اسمش را آزادی مـی‌گذارد و بـه اصـطلاح در جـهت «آزادی جنسی» گام برمی‌دارد، قـرآن بـرعکس، آنـچه تـحت عـنوان حریمهای عفاف مطرح می‌کند و آنچه تحت عنوان مجازاتهای بی‌عفتی بیان می‌کند و آنچه تحت عنوان مـجازات لکـه‌دار کـردن زنـهایی کـه عفیفه‌اند و به دروغ متهم می‌شوند بیان می‌کند و آنچه در باب ترغیب به ازدواج بیان می‌کند و بالأخره هرچه در باب مسائل مربوط به عفاف گفته است، می‌خواهد بگوید اینها مسائل بسیار بسیار جدی و «فرض» است و نمی‌شود اینها را کوچک شمرد، و یکی از بدبختیهای دنیای امروز تحقیر کردن اصول عفاف و تقوای در امور جنسی است، که دربارهٔ اینها بحث می‌کنیم.

«سورَةٌ اَنْزَلْناها» سوره‌ای است که فرود آورده‌ایم و رعایت مقررات این سوره را فرض و حتم کرده‌ایـم، یـعنی مـهم مـی‌شماریم، کـوچک

نمی‌شماریم. «وَ اَنْزَلْنا فیها آیاتٍ بَیِّناتٍ» و ما در این سوره یک سلسله آیات بیّنه (آیات بزرگ روشن) فرستاده‌ایم. ممکن است مقصود تمام آیات سوره باشد یا ـ آن طور که علامهٔ طباطبایی در تفسیر **المیزان** می‌فرمایند ـ مقصود آن آیاتی است که در وسط سوره آمده و درواقع آن آیات ستون فقرات این سوره است. سایر آیات سوره راجع به آداب و اخلاق جنسی است و آن آیات مربوط به اصول عقاید است، که وجه تناسبش را بعد بیان می‌کنیم. به هر حال قرآن می‌گوید ما این سوره را فرود آورده‌ایم و مقررات و محتوای این سوره را که در زمینهٔ آداب و اخلاق جنسی است حتم شمرده‌ایم و یک سلسله آیات بیّنه در آن فرود آورده‌ایم برای بیداری و آگاهی بشر، «لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرونَ» باشد که شما یادآوری شوید، آگاهی پیدا کنید، از غفلت خارج گردید.

فرق است میان «تفکر» و «تذکر». تفکر آنجایی است که یک مسئله‌ای را که انسان بکلی نسبت به آن جاهل و نادان است و نمی‌داند، به انسان می‌آموزند. قرآن در بسیاری از موارد، دم از تفکر می‌زند. تذکر در مسائلی است که فطرت انسان خود به خود صحت آن مسائل را درک می‌کند ولی باید یادآوری کرد و توجه داد. قرآن مخصوصاً آداب و اخلاق جنسی را به عنوان «تذکر» بیان می‌کند، شاید یک علتش احترام گزاردن به بشر است. می‌فرماید ما شما را به این مسائل متوجه می‌کنیم، یعنی مسائلی است که اگر خودتان هم بیندیشید می‌فهمید، ولی ما شما را متذکر و متوجه می‌کنیم.

مجازات زنا

آیهٔ بعد مربوط به مجازات فحشاء (فحشای به معنی زنا) است. می‌فرماید:

اَلزّانِیَةُ وَ الزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دینِ اللهِ إنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنونَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ لْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنینَ.

در این آیه سه مطلب بیان شده است:

اول این که زناکار، اعمّ از مرد و زن، باید مجازات شود و مجازاتش را هم قرآن تعیین کرده است: صد تازیانه. صد تازیانه باید به مرد زناکار زده شود و همین طور صد تازیانه به زن زناکار.

مطلب دوم: به مؤمنین آگاهی می‌دهد که در مورد این مجازات مبادا تحت تأثیر عواطفتان قرار بگیرید، مبادا دلتان به رحم بیاید و بگویید [با خوردن] صد تازیانه دردش می‌آید پس یک مقدار از آن را اجرا نکنیم، که اینجا جای رحم نیست. می‌گوید مبادا در اینجا عواطفتان به هیجان بیاید و سبب شود که عملاً تسامحی در اجرای این حد قائل شوید و به اصطلاح امروز یک وقت فکر نکنید این عمل «غیر انسانی» است؛ نـه، «انسانی» است.

مطلب سوم: این مجازات را در خفا انجام ندهید، چون این مجازات برای این است که دیگران عبرت بگیرند. حتماً یک جمعی از مؤمنین باید در موقع اجرای این مجازات حاضر و ناظر باشند و ببینند. مقصود ایـن است که وقتی این حکم اجرا می‌شود باید به گونه‌ای اجرا شود که همهٔ مردم آگاه شوند که فلان مرد یا زن زناکار این حد درباره‌اش اجرا شد، نه این که مخفیانه اجرا شود، باید علنی اجرا شود.

فلسفه مجازات زنا

راجع به قسمت اول که دستور مجازات زناست چند مطلب را باید عرض

کنم. یکی این که فلسفهٔ مجازات زنا چیست؟ اگر شما کتابهایی را که در این زمینه‌ها بحث کرده‌اند بخوانید می‌بینید غالباً این طور اظهار نظر می‌کنند که علت مجازات زنا به اصطلاح آنها «مرد سالاری» است. در دوره‌هایی که مرد حاکم بر خانواده بوده (به معنای این که مرد مالک خانواده بوده و زن حقی نداشته و وسیله‌ای در دست مرد بوده برای بهره‌برداری او، و مرد خودش را مالک زن می‌دانسته است) وقتی که زن زنا می‌کرده است، از نظر مرد این طور بوده که زن یک چیزی را که تعلق به او داشته در اختیار دیگری قرار داده، و از این جهت مجازات زنا برقرار شده است.

معلوم است که از نظر قانون اسلام این یک حرف بی‌اساسی است. در اسلام مجازات زنا منحصراً برای زن نیست، هم مرد باید مجازات شود و هم زن: اَلزّانِيَةُ وَ الزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ. تصریح می‌کند: هم مرد زناکار و هم زن زناکار هر دو باید مجازات شوند. اگر این طور می‌بود که مرد هیچ محدودیت و ممنوعیتی نداشت و تنها زن بود که از زنا ممنوع بود ـ که شاید چنین مقرراتی در بعضی جاهای دنیا بوده که فقط زن حق زنا کردن نداشته ولی مرد حق زنا کردن داشته است ـ در این صورت می‌شد این حرف را گفت که فلسفهٔ مجازات زنا «مرد سالاری» است. اما در اسلام، هم مرد ممنوع است از زنا کردن و هم زن، و معنایش این است که مرد کامیابی جنسی خودش را تنها و تنها در محدودهٔ ازدواج می‌تواند انجام دهد، و ازدواج یعنی قبول کردن یک سلسله تعهدات و مسئولیتها، و زن هم کامیابی جنسی خودش را تنها در محدودهٔ ازدواج می‌تواند انجام دهد، یعنی مقرون به قبول یک سلسله تعهدها و مسئولیتها. پس مرد حق ندارد بدون این که مسئلهٔ ازدواج در میان باشد آزادانه به اصطلاح امروز غریزهٔ جنسی‌اش را اشباع کند، همچنان که زن چنین

حقی را ندارد. بنابراین مسئلهٔ حرمت زنا به زن اختصاص ندارد، در مورد هر دو تعمیم دارد.

حال مسئلهٔ دیگری مطرح است و آن این است که در عرف امروز اروپا زن و مرد فقط در وقتی که به تعبیر اسلام «محصن» و یا «محصنه» باشند از زنا کردن ممنوع‌اند؛ یعنی مرد زن‌دار و زن شوهردار حق ندارند زنا کنند، اما برای مردی که زن ندارد یا زنی که شوهر ندارد هیچ مـنعی نیست که زنا کند و طبعاً مرد بی‌زن حق ندارد با زن شوهردار زنا کند و زن بی‌شوهر هم حق ندارد با مرد زن‌دار زنـا کـند، ولی مـرد بـی‌زن و زن بی‌شوهر هیچ گونه ممنوعیتی ندارند. حال چرا این طور می‌گویند؟ آنها این طور فکر می‌کنند که فلسفهٔ حرمت زنای مرد زن‌دار این است که با این کار به زنش خیانت کرده و حق او را از بین برده، و فلسفهٔ حـرمت زنای زن شوهردار هم این است که حق شوهرش را از بـین بـرده؛ پس مردی که زن ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد و زنی هم که شوهر ندارد تعهدی در برابر کسی ندارد، پس برای آنها اشکالی نیست.

ولی از نظر اسلام در اینجا دو مسئله مطرح است: یک مسئله این که برای هیچ مرد و زنی در خارج از تشکیل عائله حق کـامیابی جـنسی نیست، چه مرد زن داشته باشد یا نداشته باشد و چه زن شوهر داشـته باشد یا نداشته باشد. اسلام برای عائله آن اهمیت فوق‌العاده‌ای را قائل است که در خارج از کانون خانوادگی ارضای کامیابی جنسی را ممنوع می‌داند و تنها محیط خانوادگی را جای ارضای کامیابی جنسی می‌داند؛ در محیط خارج از کانون خانوادگی به هیچ شکل اجازه نمی‌دهد که مرد و زنی از یکدیگر استمتاع کنند.

مسئلهٔ دوم مسئلهٔ مجازات مرد زن‌دار و زن شوهردار است. لهـذا اسلام دو مجازات قائل است. یک مجازات کلی قائل است که همان صد تازیانه است؛ و اگر مرد زن‌دار یا زن شوهردار زنا کرد، در اینجا مجازات

شدت پیدا می‌کند و آن «رجم» است: سنگساری.

ازدواج در سیستم فرنگی و سیستم اسلامی

یکی از چیزهایی که پایهٔ خانواده و محیط خانوادگی را محکم می‌کند همین مسئله [یعنی ممنوعیت کامیابی جنسی در خارج از کانون خانواده] است و علت این که پایهٔ کانون خانوادگی در دنیای اروپا سست و متزلزل است [رعایت نکردن این اصل] است، و امروز هم در جامعهٔ ما به هر نسبت که از فرنگیها پیروی کنیم کانون خانوادگی را متزلزل کرده‌ایم. وقتی که جامعهٔ ما به دستور اسلام واقعاً عمل می‌کرد؛ یعنی پسرها واقعاً قبل از ازدواج، با زنی و دختری در تماس نبودند و به اصطلاح فرنگیهای امروز یک گرل فرند (girl friend) نداشتند (رفیق دختر نداشتند) و دخترها هم همین طور، ازدواج برای یک پسر یا دختر یک آرزو بود. یک پسر به سن پانزده شانزده سالگی که می‌رسید، احساس طبیعی نیاز به همسر در او پیدا می‌شد، یک دختر هم همین طور، و این طبیعی است که آرزوی یک پسر این بود که زن بگیرد چون به وسیلهٔ ازدواج از محدودیت و ممنوعیتِ استفاده از زن خارج می‌شد و به مرز آزادی استفاده از زن می‌رسید. آن وقت «شب زفاف کم از صبح پادشاهی» نبود چون روی خاصیت روانی، اولین موجودی که این پسر را به این حظّ و بهره رسانده یعنی از محدودیت به آزادی رسانده همسرش بوده، و برای دختر هم این پسر اولین کسی بوده که او را از محدودیت به آزادی رسانده است. این بود که پسر و دخترهایی که اصلاً همدیگر را ندیده بودند و ازدواج کرده بودند، آنچنان با یکدیگر الفت می‌گرفتند که وضع عجیبی بود[1].

---

۱. نمی‌خواهم بگویم که ندیدن، کار درستی است. نه، اسلام اجازه داده است که ببینند، ←

اما سیستم فرنگی به پسر اجازه می‌دهد که تا زمانی که زن نگرفته روابط جنسی‌اش آزاد باشد و به دختر هم اجازه می‌دهد تا شوهر نکرده روابط جنسی‌اش آزاد باشد. نتیجه این است که برای یک پسـر ازدواج محدودیت است و برای یک دختر هم ازدواج محدودیت است. قبل از ازدواج، آزادی داشته با هر کسی [رابطه داشته باشد]، حال که می‌خواهد ازدواج کند به یک نفر محدود می‌شود. این است کـه یک پسـر وقـتی می‌خواهد زنی را بگیرد، می‌گوید: «من از امروز یک زندانبان برای خودم درست کردم.» یک دختر هم شوهرش برایش زندانبان می‌شود؛ یعنی از آزادی به محدودیت می‌آیند.

ازدواج در سیستم فرنگی یعنی آزاد را محدود کردن، از آزادی بـه محدودیت آمدن، و ازدواج در سیستم اسلامی یعنی از مـحدودیت بـه آزادی آمدن. ازدواجی که خاصیت روانی‌اش از محدودیت بـه آزادی آمدن است، به دنبال خود استحکام می‌آورد و آن که پایه‌اش از آزادی به محدودیت آمدن است اولاً خودش استحکام ندارد (یعنی زود منجر به طلاق می‌شود) و ثانیاً آن پسری که به تعبیر خود فرنگیها دهها و گاهی صدها دختر را «تجربه» کرده و آن دختری که دهـها و صـدها پسـر را تجربه کرده است، مگر حالا با یکی پابند می‌شود؟ مگر می‌شود پابندش کرد؟

علت این که اسلام زنا را تحریم کرده فقط این نیست که این، حق آن مرد است و آن، حق این زن، پس مردی که ازدواج نکـرده تـعهدی در مقابل زنی ندارد و زنی هم که ازدواج نکرده تعهدی در مـقابل مـردی ندارد، پس هیچ مانعی برای این کار نیست؛ یک مردی که تا آخر عمرش

← ولی اگر هم ندیده بودند، وقتی به یکدیگر می‌رسیدند تا لب گور به یکدیگر عشـق می‌ورزیدند.

نمی‌خواهد ازدواج کند او مطلق‌العنان باشد و یک زنی هم که تا آخر عمرش نمی‌خواهد ازدواج کند او هم مطلق‌العنان باشد. اسلام می‌گوید ابداً چنین چیزی نیست، یا باید محرومیت را به صورت مطلق قبول کنی یا ازدواج را بپذیری و به تعهدها و مسئولیتهای ازدواج پایبند شوی.

این است که اسلام می‌گوید زنا مجازات شدید دارد و زنایی که فقط جنبهٔ زنا دارد و دیگر در آن پایمال کردن حق یک زن و پایمال کردن حق یک شوهر نیست، صد تازیانه دارد. اسلام دربارهٔ مردی که در عین این که زن دارد و طبعاً تحت فشار غریزهٔ جنسی نیست و زنی که شوهر دارد و طبعاً تحت فشار غریزه نیست و روی هوسبازی زنا می‌کنند، به رجم و سنگسار کردن [فرمان می‌دهد.] ببینید تا چه حد اسلام برای این مسائل اهمیت قائل است! دنیای فرنگ ابتدا در این حد می‌گفت که زنا در غیر مورد مرد زن‌دار و زن شوهردار جرم نیست؛ راسل می‌گوید مگر این که جراحتی وارد کند، اگر جراحتی وارد نکند عیب و اشکالی ندارد. کم کم به اینجا رسیدند که برتراند راسل صریحاً می‌گوید: برای زن شوهردار و مرد زن‌دار هم هیچ مانعی نیست؛ چه اشکالی دارد که یک زن شوهردار هم رفیق داشته باشد و عشقش در جایی باشد؛ هم همسر داشته باشد و هم معشوق؟ عشقش را با او انجام دهد و بچه را در خانهٔ این بیاورد، ولی تعهد بسپارد وقتی با معشوقش عشقبازی می‌کند از وسایل جلوگیری از بچه‌دار شدن استفاده کند.

مگر خود راسل این حرف را باور کند! و الّا هیچ آدم عاقلی باور نمی‌کند که زنی مردی را دوست داشته باشد، عشقش با یک مرد باشد ولی همسر یک شوهر باشد و فقط متعهد شده باشد که برای شوهر خود بچه بیاورد. هر زنی دلش می‌خواهد که بچه‌ای که می‌زاید و بچه‌ای که جلو چشمش است یادگار آن آدمی باشد که او را دوست دارد، نه یادگار

آدمی که از او تنفر دارد. آن وقت چه تضمینی هست که از مردی که او را دوست دارد آبستن نشود و بچه را به ریش شوهرش نبندد؟!

قرآن مثل این که عنایت به این جهت دارد، می‌گوید: «اَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها» ما اینها را حتم کرده‌ایم، اینها از قوانین تغییرناپذیر است، مقتضیات زمان اینها را تغییر نمی‌دهد و نمی‌تواند تغییر دهد، اینها جزء اصول زندگی بشر و تغییرناپذیر است.

در جملهٔ بعد هم که می‌فرماید: «وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دینِ اللهِ» باز شدت عمل نشان می‌دهد، می‌گوید: اینجا جای رأفت و گذشت نیست؛ همین قدر که ثابت شد، دیگر حق گذشت ندارید.

در جملهٔ بعد مخصوصاً امر می‌کند که مبادا اجرای حکم حد زن زناکار و مرد زناکار را در پشت دیوارها و دور از چشم مردم انجام دهید؛ حتماً باید در حضور مردم باشد و خبرش همه جا پخش شود تا بدانند اسلام در مسئلهٔ عفاف حساسیت فوق‌العاده دارد، چون اصل اجرای دستورهای جزایی برای تأدیب و تربیت اجتماع است. یک زنی زنا کند و محرمانه او را ولو اعدام هم کنند، اثری در اجتماع نمی‌بخشد. در صدر اسلام هم هر وقت چنین چیزی اتفاق می‌افتاد ـ که البته کم اتفاق افتاده، چون این قوانین را اجرا می‌کردند ـ اعلام عمومی می‌کردند که ایهاالناس! جمع بشوید برای اینکه بناست حد زنا اجرا شود.

افراط و تفریط در اروپا

به حکم «اَلْجاهِلُ اِمّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفَرِّطٌ»[1] دنیای اروپا تا قبل از این دو سه قرن اخیر ـ که قانون حاکم بر آن، قانون کلیسا بود ـ در یک حد افراطی در

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۷۰ با این عبارت: لا يُرَى الْجاهِلُ اِلّا مُفْرِطاً اَوْ مُفَرِّطاً.

محدود کردن روابط جنسی کوشش می‌کرد و به اسلام در یک سلسله مسائل ایراد می‌گرفت. اساساً در قانون کلیسا ارتباط جنسی مطلقاً ولو با زن شرعی، یک کار پلید بود. از نظر آنها زن ذاتاً موجودی پلید بود و عمل مقاربت ولو با زن شرعی عمل کثیفی بود و لهذا افراد مقدس و پاک و منزّه، افرادی که شایستگی داشتند به مقامات عالی روحانی برسند، کسانی بودند که در همهٔ عمر زنی را لمس نکرده و با زنی نزدیکی نکرده بودند. پاپ از میان افرادی انتخاب می‌شد ـ و هنوز هم چنین است ـ که تمام عمر را مجرّد به سر برده بودند، و اصلاً نفس «تجرّد» مقدس بود. منتها می‌گفتند افرادی که استعداد دارند این عمل مقدس تجرّد را انجام دهند و در تمام عمر با هیچ زنی تماس نداشته باشند، کم هستند ـ و همینها هستند که بعداً کشیش و کاردینال می‌شوند و بعضی به حد پاپ شدن می‌رسند ـ اما اکثر مردم نمی‌توانند مجرّد باشند و اگر ما به اکثر مردم بگوییم مجرّد زندگی کنند، اینها مرتکب عمل زنا می‌شوند ـ که پلیدتر است ـ و بیشتر عمل جنسی انجام می‌دهند. بنابراین از باب «دفع افسد به فاسد» ازدواج را اجازه می‌دادند.

اسلام بر عکس، تجرّد و عزوبت را پلید می‌داند و گفته است «زمین، آدم عزب را لعنت می‌کند که بر آن بول کند»[1] و ازدواج را مقدس می‌شمارد.

مجازات تهمت زنا

وَ الَّذینَ یَرْمونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتوا بِاَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدوهُمْ

---

۱. [نظیر این تعبیر در روایات دربارهٔ «أغلف» یعنی مرد ختنه نکرده وارد شده است (بحار، ج ۱۰۴ / ص ۱۲۶).]

ثَمانینَ جَلْدَةً وَ لا تَقْبَلوا لَهُمْ شَهادَةً اَبَداً وَ اُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقونَ.

کلمهٔ «مُحْصَن» یا «مُحْصِن» در قرآن به دو معنا ذکر می‌شود. گاهی در خصوص زن شوهردار گفته می‌شود، یعنی آن که در حـصار ازدواج قرار گرفته، و گاهی این کلمه به معنی زن عفیف است ولو زن مـجرّدی باشد. اینجا معنای دوم مقصود است: کسانی که رمی می‌کنند[1] و با تـیر تهمت، زنان پاکدامن را هدف قرار می‌دهند و حرفی می‌زنند که نسـبت ناپاکدامنی به آنهاست و چهار شاهد هم نمی‌آورند [پس به آنها هشتاد ضربه شلاق بزنید و دیگر شهادت آنها را قبول نکنید و اینها فاسق‌اند.]

اسلام البته هیچ مدعایی را بدون دلیل نـمی‌پذیرد. ولی بـعضی از مدعاهاست که با حرف یک نفر هم قبول می‌کند حتی اگر آن یک نفر زن باشد، مثل مسائل زنانه‌ای که یک زن از طرف خودش بگوید. وقتی کسی می‌خواهد زنش را طلاق دهد، چون طلاق در حال عادت جایز نیست، از زن می‌پرسند تو پاکی یا در حال عادتی؟ اگر گفت پاکم، کافی است و اگر گفت در حال عادتم، حرفش درست است. دیگر نمی‌گویند دو نفر شاهد اقامه کن، حرف خودش معتبر است. در بعضی موارد حتماً باید دو شاهد مرد باشد، مثل دعاوی مالی. ولی در دعاوی ناموسی، آنـجا کـه پـای حرمت ناموس و لکه‌دار شدن عفاف در میان است، اسلام می‌گوید حتی دو شاهد عادل هم کافی نیست. اگر دو شاهد عادلِ عادل[2] که مردم پشت سر آنها نماز می‌خوانند و حتی از آنها تقلید می‌کنند بیایند شهادت دهند که به چشم خودمان دیدیم که فلان زن زنا کرد، اسلام مـی‌گوید کـافی

---

۱. رمی یعنی تیراندازی.

۲. از اینجا اهمیت مسئله را در نظر اسلام بفهمید که اسلام چقدر می‌خواهد کسی مـورد تهمت قرار نگیرد.

نیست، شما دو نفرید. اگر سه نفر شاهد عادل هم باشد می‌گوید کافی نیست. اگر چهار نفر شاهد عادل بیایند شهادت بدهند، آنوقت اسلام حاضر است که آن زن را متهم بشناسد و دلیل را کافی بداند.

ممکن است بگویید اگر چنین چیزی باشد چندان اتفاق نمی‌افتد، چهار شاهد عادل از کجا پیدا شوند تا شهادت دهند زنی زنا کرده است؟ می‌گوییم مگر اسلام در مسئلهٔ زنا بنایش بر تجسس و تحقیق و تفتیش است؟ اسلام که می‌گوید چهار شاهد، هدفش این نیست که بخواهد تجسس و تحقیق شود تا بگویید با این شرایط سنگین، در صد هزار مورد یکی هم اتفاق نمی‌افتد که بیایند شهادت بدهند. [در جواب می‌گوییم] اصلاً اسلام می‌خواهد زنا کمتر ثابت شود. شاهد نیامد، نیامد. اگر هزار زنا صورت بگیرد و مخفی بماند، از نظر اسلام آسان‌تر است از این که یک زن عفیفی که زنا نکرده مورد اتهام قرار گیرد، و این اهمیت بیشتری دارد. اسلام نمی‌خواهد زنا انجام شود، ولی این که نمی‌خواهد زنا شود، از راه شاهد و مجازات نیست، بلکه راههای دیگری تعبیه کرده است. اگر به راههای تربیت فردی و مقررات اجتماعی [اسلام] عمل شود زنا واقع نمی‌شود، نه این که زنا که واقع شد مجازات می‌کنند و از راه مجازات جلو زنا را می‌گیرند. بله، مجازات هم قائل شده است؛ آنهایی که این تربیت در ایشان اثر نمی‌بخشد، بدانند که راه تازیانه خوردن و در مواردی راه کشته شدن آنها و گاهی کشته شدن از طریق سنگسار باز است.

پس گفتیم چهار شاهد لازم است. حال، شهادت دادن برای شاهد چقدر خطر دارد؟ اگر یک نفر دید که زنی زنا می‌کند و سه نفر دیگر آنجا نیستند که با او شهادت دهند، باید دهانش را ببندد؛ و یا دو نفر اگر دیدند، باید دهانهاشان را ببندند؛ سه نفر اگر دیدند، باید دهانهایشان را ببندند؛ چون این طور نیست که اگر آمدند شهادت دادند، به آنها بگویند شهادتی

که دادید کافی نیست و چون کافی نیست بروید خانه‌تان! بلکه می‌گویند شهادت دادید و نتوانستید اثبات کنید، پس «قاذف» (تهمت زن) هستید، نفری هشتاد تازیانه باید بخورید. این است که قرآن می‌گوید: آنـها کـه زنان عفیف را متهم می‌کنند و چهار شاهد نمی‌آورند، ولو راستگو باشند اما چون با این گفتن زنی را متهم کرده‌اند (و نباید می‌گفتند) آنها را هشتاد تازیانه بزنید.

ولی آیا همین یک مجازاتِ بدنی است؟ نه، یک مجازات اجتماعی هم هست: وَ لا تَقْبَلوا لَهُمْ شَهادَةً اَبَداً برای همیشه شـهادت ایـنها مـردود است، دیگر شهادت اینها در هیچ موردی نباید قبول شـود. ایـنجا یک مجازات اجتماعی است؛ یعنی از آن روز، دیگـر از اعـتبار اجـتماعی می‌افتند، چرا؟ چون یک زن عفیفه‌ای را به زنا متهم کرده‌اند و نتوانسته‌اند اثبات کنند.

مجازات سوم: اُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقونَ اینها فاسق هستند. در اینجا میان مفسرین اختلاف است که آیا این «اُولٰئِکَ هُمُ الْـفاسِقونَ» یک مـجازات علی‌حدّه است غیر از «لا تَقْبَلوا لَهُمْ شَهادَةً اَبَداً» یا همان است، یعنی ایندو مجموعاً یکی است؟ بعضی گفته‌اند ایندو مجموعاً یکی است، بـه ایـن صورت که «اُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقونَ» به منزلهٔ علت است برای «وَ لا تَقْبَلوا لَهُمْ شَهادَةً اَبَداً»؛ یعنی اینها با این تهمت زدن فاسق شدند، چون فاسق شدند شهادتشان قبول نیست و هر چیز دیگر که شرطش عدالت است از آنها قبول نیست، مثلاً دیگر صیغهٔ طلاق نزد آنها نمی‌شود جاری کرد، پشت سر آنها نمی‌توان نماز جماعت خواند، اگر مجتهد باشند از آنها نمی‌توان تقلید کرد، چون شرط همهٔ اینها عدالت است؛ بنابراین مـجموعش یک مجازات است.

ولی بـعضی گـفته‌انـد دو مـجازات است: یک مـجازات ایـن کـه

شهادتشان قبول نمی‌شود و دیگر این که فاسق‌اند و چون فاسق‌اند سایر آثار فسق بر آنها بار می‌شود، و اینها قابل تفکیک است. اگر این شاهدی که نتوانسته مدعایش را اثبات کند توبه کند، فسقش از بین می‌رود (یعنی ما او را عادل می‌دانیم، پشت سرش نماز می‌خوانیم، اگر مجتهد باشد و از نظر علمی «جائزالتقلید» باشد از او می‌توان تقلید کرد، باز اگر مجتهد باشد می‌تواند قاضی شود چون قاضی هم باید عادل باشد) اما شهادتش دیگر قبول نمی‌شود، چون آن مجازات مجازاتی جداست. این است که به عقیدهٔ بعضی اینجا سه مجازات است؛ یعنی علت این که شهادت چنین شخصی قبول نمی‌شود فسق او نیست، فسق یک مجازات جداگانه است. فاسق شمرده شدن از نظر اسلام یک مجازات است، مقبول‌الشهاده نبودن مجازات دیگری است.

از اینجا معنی آیهٔ بعد روشن می‌شود. در آیهٔ بعد می‌فرماید: **اِلَّا الَّذینَ تابوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ وَ اَصْلَحوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفورٌ رَحیمٌ** مگر آنان که بعد از این، توبه کنند و خرابی‌ای را که به وجود آورده بودند اصلاح کنند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.

سه احتمال

در استثنای «**اِلَّا الَّذینَ تابوا**» سه احتمال در ابتدا می‌توان داد:

یکی این که اگر شاهدی بعد از این که متهم کرد و نتوانست ثابت کند توبه کرد، بگوییم چون توبه کرده تازیانه به او نزنند، شهادتش هم قبول باشد و فاسق هم نیست. ولی این احتمال را کسی نداده است. همین قدر که کسی زنی را متهم کرد و نتوانست ثابت کند، تازیانه را حتماً باید بخورد.

احتمال دوم این است که اگر کسی توبه کرد، هم شهادت او قبول

باشد و هم فاسق شمرده نشود، یعنی تمام محرومیتهای اجتماعی او برگردد و از او اعادهٔ حیثیت بشود.

احتمال سوم این است که مجازات دومش برای همیشه باقی است، یعنی شهادتش هیچ‌وقت قبول نمی‌شود و «اِلَّا الَّذینَ تابوا» استثنای عبارت آخر است، یعنی آن مقدار از او اعادهٔ حیثیت می‌شود که می‌توان نماز جماعت پشت سر او خواند و از او تقلید کرد، قاضی هم می‌تواند باشد، اما شهادتش هرگز قبول نمی‌شود؛ و بعید نیست که این سومی درست باشد، یعنی «اِلَّا الَّذینَ تابوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ وَ اَصْلَحوا» استثنای از «اُولٰئِکَ هُمُ الْفاسِقونَ» باشد. آیهٔ بعد: وَ الَّذینَ یَرْمونَ اَزْواجَهُمْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ اِلّا اَنْفُسُهُمْ فَشَهادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ. وَ الْخامِسَةُ اَنَّ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَیْهِ اِنْ کانَ مِنَ الْکاذِبینَ[۱].

اینجا یک سؤال مطرح می‌شود و آن این که شما گفتید که اگر مردی زنی را متهم به زنا کرد باید چهار شاهد بیاورد. حال اگر چهار شاهد نداشت تکلیفش چیست؟ باید بداند که چون شاهد ندارد، اگر شهادت دهد خودش را تازیانه می‌زنند، پس وظیفه‌اش سکوت کردن است. حال اگر آن مردی که دیده آن زن زنا می‌کند شوهر آن زن باشد تکلیفش چیست؟ آیا او هم اگر چهار شاهد وجود داشت بیاید پیش حاکم شرعی اظهار کند که زن من زنا کرده است؟ اگر بخواهد چهار شاهد پیدا کند، آنها کارشان تمام شده است. اگر شاهدْ غیر شوهر بود، می‌گفتند حال که چهار شاهد نیست سکوت کن، حرف نزن، به تو چه ربطی دارد؟ اگر بگویی، خودت را تازیانه می‌زنند.

شوهر وقتی پیش حاکم شهادت می‌دهد، باید چهار بار سوگند به

۱. نور / ۶ و ۷.

خدا بخورد و خدا را گواه بگیرد که آنچه می‌گوید راست است و دروغ نمی‌گوید؛ یعنی یک بار شهادت دادن کافی نیست، باید چهار بار باشد؛ چهار بار هم باید توأم با سوگند باشد. آیا این مقدار کافی است؟ باز هم کافی نیست. در مرتبهٔ پنجم باید به خودش لعنت کند و بگوید: «لعنت خدا بر من اگر دروغ بگویم.» آیا همین جا کار تمام می‌شود و به زن می‌گویند ثابت شد که تو زنا کرده‌ای؟ نه. به زن تکلیف می‌کنند و می‌گویند شوهرت «لعان» کرد (یعنی چهار بار قسم خورد و یک بار هم خودش را لعنت کرد اگر دروغگو باشد) تو چه می‌گویی؟ اگر زن اقرار کرد [مجازات می‌شود] و اگر هم سکوت کرد و از خود دفاع نکرد، باز مثل اقرار است. ولی یک راه دیگر جلو زن می‌گذارند، می‌گویند تو هم بیا مثل او قسم بخور، چهار بار خدا را گواه بگیر و قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید و در دفعهٔ پنجم بگو «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست می‌گوید.» اگر حاضر نشد این کار را انجام دهد، می‌گویند پس معلوم شد تو زنا کرده‌ای و حد بر تو جاری می‌شود. اما اگر حاضر شد و گفت من هم از خودم دفاع می‌کنم، تکلیف چه می‌شود؟ مرد چهار بار شهادت داده و خودش را هم لعنت کرده اگر دروغ گفته باشد، و زن هم چهار بار سوگند خورده که شوهرش دروغ می‌گوید و برای پنجمین بار گفته است که «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست گفته باشد.» اینجا اسلام چه حکم می‌کند؟ آیا مرد را در حکم قاذف و تهمت‌زن می‌شناسد و به او تازیانه می‌زند؟ نه. آیا زن را زناکار می‌شناسد و او را مجازات می‌کند که در اینجا مجازاتش رجم و سنگسار است؟ نه. پس چکار می‌کند؟ اسلام می‌گوید حال که کار به اینجا کشیده است، میان شما جدایی مطلق باید باشد و طلاق هم لازم نیست، همین عمل در حکم طلاق است، شما دیگر از یکدیگر جدا هستید، تو این طرف جو و تو آن طرف جو، دیگر از این

ساعت زن و شوهر نیستید. این [عمل] در فقه اسلامی «لِعان» یا «ملاعنه» نامیده می‌شود.

حال آیه را برایتان می‌خوانم و ترجمه می‌کنم. می‌فرماید: وَ الَّذینَ یَرْمونَ اَزْواجَهُمْ اما مردانی که یک زن بیگانه‌ای را متهم نمی‌کنند، بلکه زن خودشان را متهم می‌کنند وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ اِلّا اَنْفُسُهُمْ و شاهدی غیر از خودشان ندارند[1] (اگر چهار شاهد داشته باشند که کافی است) فَشَهادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ پس شهادت یکی از آن مردها چهار شهادت به خداست (یعنی چهار بار خدا را گواه بگیرد) که راست می‌گوید، وَ الْخامِسَةُ اَنَّ لَعْنَتَ اللهِ عَلَیْهِ اِنْ کانَ مِنَ الْکاذِبینَ و مرتبهٔ پنجم به صورت لعنت باشد که لعنت خدا بر او اگر دروغ بگوید. حال تکلیف زن حاضر چه می‌شود؟ وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ اَنْ تَشْهَدَ اَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ. وَ الْخامِسَةَ اَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَیْها اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ و از زن عذاب (مجازات) را دفع می‌کند اگر او هم حاضر بشود چهار بار سوگند بخورد که مرد دروغ می‌گوید و در مرتبهٔ پنجم بگوید غضب خدا بر او اگر مرد راست گفته باشد. و اگر این عمل صورت گرفت، این زن و مرد از یکدیگر جدا می‌شوند.

شأن نزول آیه

یک نوبت در زمان پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله و در حضور ایشان این عمل صورت گرفت، که می‌گویند شأن نزول این آیه همان است. مردی به نام هلال بن امیّه هراسان آمد خدمت رسول اکرم صلّی الله علیه وآله و گفت: یا رسولَ الله! من به چشم خود زنم را دیدم که با فلان مرد زنا می‌کرد. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله

۱. مثلاً مردی به خانه رفت و ـ العیاذ بالله ـ زن خودش را عملاً مشغول زنا با مردی دید (اگر در یک بستر پهلوی یکدیگر خوابیده باشند زنا نیست).

رویشان را برگرداندند. برای بار دوم و بار سوم نیز این سخن را بر زبان آورد و گفت: یا رسول الله! خدا خودش می‌داند که من راست می‌گویم و دروغ نمی‌گویم. همین آیات نازل شد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیات، هلال بن امیّه و زنش را احضار فرمود. زنش از اشراف مدینه و فامیل‌دار و قبیله‌دار بود. هلال هم با فامیل و قبیلهٔ خودش آمد. برای اولین بار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مراسم «لعان» را اجرا کرد. به مرد فرمود: بیا چهار بار قسم بخور و خدا را گواه بگیر که راست می‌گویی، دفعهٔ پنجم هم لعنت خدا بر تو اگر دروغگو باشی. آمد و با کمال رشادت اینها را گفت. وقتی هلال بن امیّه چهار بار خدا را قسم خورد و خواست خودش را لعنت کند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: بدان که عذاب آخرت از عذاب دنیا خیلی شدیدتر است، مبادا زن خودت را به دروغ متهم کرده باشی، از خدا بترس! گفت: نه یا رسول الله! خدا خودش می‌داند که من دروغ نمی‌گویم. به زن هم فرمود [چهار بار قسم بخور که شوهرت دروغ می‌گوید، دفعه پنجم هم غضب خدا بر تو اگر مرد راست گفته باشد.] زن، اول سکوت کرد و زبانش تقریباً بند آمد. نزدیک بود اعتراف کند. نگاهی به چهرهٔ خویشاوندان خود کرد و گفت: نه، من هرگز روی اینها را سیاه نمی‌کنم و اسباب خجلت اینها را فراهم نمی‌کنم. این کار را کرد. به زن هم بعد از چهار شهادت، وقتی خواست بگوید: «غضب خدا بر من اگر او راست گفته باشد» فرمود: از غضب خدا بترس، آنچه در آخرت است از آنچه در دنیاست خیلی شدیدتر است، مبادا اگر حرف شوهرت حقیقت دارد او را تکذیب کنی! این بود که زبان زن بند آمد. یک مدتی هم توقف کرد و نزدیک بود اعتراف کند، اما یکدفعه گفت: نه، من خویشاوندان خودم را رو سیاه نمی‌کنم. وقتی آن جمله را گفت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دیگر از این ساعت شما زن و شوهر یکدیگر نیستید.

بعد می‌فرماید: **وَ لَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللهَ تَوّابٌ حَكيمٌ** اگر نبود فضل و رحمت الهی و این که خداوند تبارک و تعالی توّاب (توبه‌پذیر) و حکیم است، مطلب طور دیگری بود، یعنی خداوند احکام شدیدی بر شما نازل می‌کرد؛ یعنی ظاهراً ممکن است شما فکر کنید که آنچه ما در این زمینه برای شما بیان کرده‌ایم دستورهای شدیدی است، ولی بدانید اینها فضل و رحمت الهی و مظهر توبه‌پذیری الهی است، مصلحت شما چنین ایجاب می‌کند.

بعد از این، آیات دیگری داریم به نام آیات «اِفک». افک یعنی تهمت، که مربوط به یک جریان تاریخی است:

یکی از همسران پیغمبر اکرم را در یک جریانی، منافقین مورد اتهام قرار دادند. آن زن به عقیدهٔ اهل تسنن عایشه بوده و به عقیدهٔ بعضی از اهل تشیع ماریهٔ قبطیه بوده و به عقیدهٔ بعضی دیگر عایشه بوده است. شاید فکر کنید که کار باید بر عکس باشد: باید شیعه‌ها بگویند آن زن متهم عایشه بوده و سنیها بگویند آن زن متهم ماریه بوده است. چرا سنیها اصرار دارند که آن زن متهم عایشه بوده و شیعه‌های متعصب اصرار دارند که آن زن متهم ماریه بوده است؟ برای این که این تهمت بعد به شکلی درآمد ـ چه از نظر وضع عمومی مردم و چه از نظر آیات قرآن در شأن آن زن متهم ـ که برای آن زن متهم یک افتخار به شمار آمد؛ یعنی شک نماند که این اتهام دربارهٔ آن زن متهم دروغ بوده و او تطهیر شد و صد در صد معلوم شد که قضیه دروغ است. این است که اهل تسنن اصرار دارند بگویند آن زن متهم که پاکی او از نظر این عمل زشت، صد در صد ثابت شد عایشه بود و بعضی از شیعه‌ها می‌خواهند این افتخار را برای ماریهٔ قبطیه ثابت کنند. حال جریان چه بوده است؟ آیات افک را با داستان آن ـ که مفصل است ـ ان شاء الله در جلسهٔ بعد برایتان عرض می‌کنم. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا عاقبت امر همهٔ ما را ختم به خیر بفرما، دلهای ما را به نور قرآن منور بگردان، خیر دنیا و آخرت به همه کرامت کن، اموات ما را غریق رحمت خودت بفرما.





تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اِنَّ الَّذینَ جاؤا بِالْاِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ لا تَحْسَبوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ وَ الَّذی تَوَلّیٰ کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظیمٌ. لَوْلا اِذْ سَمِعْتُموهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَیْراً وَ قالوا هٰذا اِفْکٌ مُبینٌ[1].

آیاتِ به اصطلاح «افک» است. «افک» دروغ بزرگی است که بعضی از منافقین برای بردن آبروی رسول خدا این دروغ و تهمت را برای همسر رسول خدا جعل و اختراع کردند. داستانش را قبلاً به تفصیل نقل کردیم[2].

---

۱. نور / ۱۱ و ۱۲.

۲. [نوار گفتار قبل در دست نیست ولی خلاصهٔ داستان به نقل اهل سنت این است که ←

اکنون آیات را می‌خوانیم و نکاتی که از این آیات استفاده می‌شود ـ که نکات تربیتی و اجتماعی بسیار حساسی است و حتی لازم و مورد ابتلای خود ما در زمان خودمان است ـ بیان می‌کنیم. آیه می‌فرماید: **اِنَّ الَّذینَ جاؤا بِالْاِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ** آنان که «افک» را ساختند و خلق کردند، بدانید یک دستهٔ متشکّل و یک عده افراد بهم وابستهٔ از خود شما هستند. قرآن به این وسیله مؤمنین و مسلمین را بیدار می‌کند که توجه داشته باشید در داخل خود شما، از متظاهران به اسلام، افراد و دستجاتی هستند که دنبال مقصدها و هدفهای خطرناک می‌باشند و دسته‌بندی وجود دارد؛ یعنی قرآن می‌خواهد بگوید قصهٔ ساختن این «افک» از طرف کسانی که آن را ساختند، روی غفلت و بی‌توجهی و ولنگاری نبود، روی منظور و هدف بود، هدف هم بی‌آبرو ساختن و از اعتبار انداختن پیغمبر بود که به هدفشان نرسیدند. قرآن می‌گوید: بدانید آنها یک دستهٔ بهم وابستهٔ از میان خود شما بودند؛ و بعد می‌گوید: ولی این شری بود که نتیجه‌اش خیر بود و در واقع این شر نبود: **لا تَحْسَبوهُ شَرّاً لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ** گمان نکنید که این یک حادثهٔ سوء و شکستی برای شما مسلمانان بود؛ خیر، این داستان با همهٔ تلخی آن، به سود جامعهٔ اسلامی بود.

چرا داستان «افک» خیر بود؟

حال چرا قرآن این داستان را خیر می‌داند نه شر و حال آن که داستان بسیار تلخی بود؛ داستانی برای مفتضح کردن پیغمبر اکرم ساخته بودند و

← عایشه همسر پیامبر هنگام بازگشت مسلمین از یک غزوه، در یکی از منزلها برای قضای حاجت داخل جنگلی شد. در آنجا طوق (روبند) او به زمین افتاد و مدتی دنبال آن می‌گشت و در نتیجه از قافله باز ماند و توسط صفوان ـ که از دنبال قافله برای جمع‌آوری از راه ماندگان حرکت می‌کرد ـ با تأخیر وارد مدینه شد. به دنبال این حادثه منافقین تهمتهایی را علیه همسر پیامبر شایع کردند.]

روزهای متوالی (حدود چهل روز) گذشت تا این که وحی نازل شد و تدریجاً اوضاع روشن گردید. خدا می‌داند [در این مدت] بر پیغمبر اکرم و نزدیکان آن حضرت چه گذشت!

این را به دو دلیل قرآن می‌گوید خیر است: یک دلیل این که این گروهِ منافق شناخته شدند. در هر جامعه‌ای یکی از بزرگترین خطرها این است که صفوفْ مشخص نباشد، افراد مؤمن و افراد منافق همه در یک صف باشند. تا وقتی که اوضاع آرام است خطری ندارد؛ یک تکان که به اجتماع بخورد، اجتماع از ناحیهٔ منافقینِ خودش بزرگترین صدمه‌ها را می‌بیند. لهذا مطلقِ حوادثی که برای جامعه رخ می‌دهد که در نتیجه آزمایش پیش می‌آید و باطنها آشکار می‌شود، مؤمنها در صف مؤمنین قرار می‌گیرند و منافقها پردهٔ نفاقشان دریده می‌شود و در صفی که شایستهٔ آن هستند قرار می‌گیرند، یک خیر بزرگ برای جامعه است.

آن منافقینی که این داستان را جعل کرده بودند، آنچه برایشان ـ به تعبیر قرآن ـ ماند «اثم» بود (اثم یعنی داغ گناه). داغ گناه روی اینها ماند و تا زنده بودند، دیگر اعتبار پیدا نکردند [و همه می‌گفتند:] شما همان منافقهایی هستید که آن داستان را جعل کردید. این یک فایده.

فایدهٔ دوم: گفتیم که سازندگان داستان، این داستان را آگاهانه جعل کردند نه ناآگاهانه، ولی عامّهٔ مسلمین ناآگاهانه ابزار این «عُصبه» قرار گرفتند. اکثریت مسلمین با این که مسلمان بودند، با ایمان و مخلص بودند و غرض و مرضی نداشتند، بلندگوی این «عصبه» قرار گرفتند ولی از روی عدم آگاهی و عدم توجه، که خود قرآن مطلب را خوب تشریح می‌کند.

این یک خطر بزرگ است برای یک اجتماع که افرادش ناآگاه باشند. دشمن اگر زیرک باشد خودِ اینها را ابزار علیه خودشان قرار

می‌دهد: یک داستان جعل می‌کند، بعد این داستان را به زبان خود اینها می‌اندازد تا خودشان قصه و حرف و سخنی را که دشمنشان علیه خودشان جعل کرده بازگو کنند. این علتش ناآگاهی است و نباید مردمی اینقدر ناآگاه باشند که حرفی را که دشمن ساخته، ندانسته بازگو کنند؛ این یکی می‌گوید چنین حرفی را شنیده‌ام، دیگری می‌گوید من هم شنیده‌ام، و همین طور. اینها نمی‌دانند حرفی که دشمن جعل می‌کند وظیفهٔ شما این است که همان جا زیرپایتان دفنش کنید. اصلاً دشمن می‌خواهد این حرف بین مردم پخش بشود. شما باید دفنش کنید و به یک نفر هم نگویید، تا به این وسیله با توطئهٔ[1] سکوتْ نقشهٔ دشمن را نقش بر آب کنید[2].

---

۱. [به معنی نقشه]

۲. مثلاً زمانی شایع بود و شاید هنوز هم در میان بعضیها شایع است و یک وقتی دیدم کسی می‌گفت: شنیده‌ام این فلسطینیها ناصبی هستند. «ناصبی» یعنی دشمن علی عليه‌السلام. ناصبی غیر از سنّی است. سنّی یعنی کسی که خلیفهٔ بلافصل را ابوبکر می‌داند و علی عليه‌السلام را خلیفهٔ چهارم می‌داند و معتقد نیست که پیغمبر شخصی را بعد از خود به عنوان خلیفه نصب کرده است؛ می‌گوید پیغمبر کسی را [به خلافت] نصب نکرد و مردم هم ابوبکر را انتخاب کردند. سنّی برای امیرالمؤمنین احترام قائل است، چون او را خلیفه و پیشوای چهارم می‌داند و علی را دوست دارد. ناصبی یعنی کسی که علی را دشمن می‌دارد. سنّی مسلمان است ولی ناصبی کافر و نجس است. ما با ناصبی نمی‌توانیم معاملهٔ مسلمان بکنیم. حال یک کسی می‌آید می‌گوید: شنیده‌ام این فلسطینیها ناصبی هستند. شنونده به یکی دیگر می‌گوید، او هم یک جای دیگر تکرار می‌کند، و همین طور هر کسی می‌گوید: شنیده‌ام این فلسطینیها ناصبی هستند. معلوم است، اگر فلسطینیها ناصبی باشند کافرند و در درجهٔ یهودیها قرار می‌گیرند. هیچ فکر نمی‌کنند که این، حرفی است که یهودیها جعل کرده‌اند. در هر جایی حرفی جعل می‌کنند برای این که احساس همدردی نسبت به فلسطینیها را از بین ببرند. می‌دانند مردم ایران شیعه‌اند و شیعه دوستدار علی است و معتقد است هر کس دشمن علی باشد کافر است؛ برای این که احساس همدردی را از بین ببرند، این دروغ را جعل می‌کنند. در صورتی که در یکی از سفرهایی که به مکه رفته بودیم و فلسطینیها را زیاد می‌دیدیم، یکی از آنها آمد به من گفت: فلان مسئله از مسائل

←

فایدهٔ دوم این داستان این بود که اشـتباهی کـه مسـلمین کـردند [موجب بیداری آنها شد.] مسلمین حرفی را که یک عُصبه (یک جمعیت و یک دستهٔ بهم وابسته) جعل کردند، ساده‌لوحانه و ناآگـاهانه از آنـها شنیدند و بعد که به هم رسیدند، گفتند: چنین حرفی را شنیده‌ایم؛ آن یکی گفت: نمی‌دانم، خدا عالم است، من هم شنیده‌ام؛ دیگری گفت: عجب! من که نمی‌دانم راست است یا دروغ، خدا عالم است اما شنیده‌ام؛ باز ایـن برای او نقل کرد، او برای دیگری نقل کرد و... نتیجه این شد که جـامعهٔ مسلمان، ساده‌لوحانه و ناآگاهانه بلندگوی یک جـمعیت هـفت‌هشت نفری شد.

این داستان «افک» که پیدا شد یک بیدار باش عجیبی بود. هـمه، چشمها را به هم مالیدند و گفتند نه تنها آنها را شناختیم، خودمان را هم شناختیم، ما چرا چنین اشتباه بزرگی را مرتکب شدیم، چرا ابزار دست و بلندگوی اینها شدیم؟!

سخن دوست قدیمی

یک دوست خیلی قدیمی داریم، خانه‌اش هم خـیلی دور دست است. نمی‌خواهم حتی اسم محله‌اش را هم ببرم. پارسال در شـبی از شـبهای

← حج حکمش چیست؟ بعد گفت: من شیعه هستم، این رفقایم سنّی‌اند. معلوم شد بین اینها شیعه هم وجود دارد. بعد خودشان می‌گفتند: بین ما شیعه و سنّی هست، شیعه هم زیاد داریم. همین لیلا خالد* معروف شیعه است. در چندین نطق و سخنرانی خودش در مصر گفته من شیعه‌ام. ولی دشمن یهودی یک عده مزدور خود را مأمور می‌کند و می‌گوید: شما پخش کنید که اینها ناصبی‌اند. قرآن بیان کرده که در این موارد ـ اگر چنین نسبتهایی نسبت به افرادی که جزو شما هستند و مثل شما شهادتین می‌گویند شنیدید ـ وظیفه‌تان چیست.

* [چریک فلسطینی که در چند عملیات هواپیما ربایی شرکت داشت.]

جمعه که من در همین جا تفسیر می‌گفتم، به اینجا آمده بود و بعد از نماز برای تفسیر نشست. بعد که تفسیر تمام شد و من می‌خواستم به منزل بروم گفت: ما یک ماشینِ لَکنته داریم، شما را می‌رسانیم. با همدیگر سوار شدیم. در بین راه گفت: می‌دانی من برای چه کاری به اینجا آمدم؟ می‌گفتند در مسجد الجواد «اَشْهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ الله» نمی‌گویند، گفتم بروم خودم ببینم واقعاً نمی‌گویند؟ من گفتم: خدا پدرت را بیامرزد که باز لااقل این قدر حس داشتی که بیایی ببینی آیا می‌گویند یا نمی‌گویند. حال یک کسی می‌آید مثلاً راجع به مسجد الجواد می‌گوید در مسجد الجواد «اَشْهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ الله» نمی‌گویند؛ آن یکی می‌گوید من هم شنیده‌ام «اَشْهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ الله» نمی‌گویند؛ این به او می‌گوید و او به یکی دیگر می‌گوید، یک وقت می‌بینی همهٔ مردم می‌گویند: ما شنیده‌ایم در مسجد الجواد «اَشْهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ الله» نمی‌گویند!

اسلام چه می‌گوید؟ می‌گوید هر وقت چنین چیزی شنیدی ابداً به زبان نیاور. اگر دغدغه داری، خودت برو تحقیق کن. تو که حوصلهٔ تحقیق کردن نداری دیگر چرا بازگو می‌کنی؟! حق تحقیق داری، برو تحقیق کن اما حق بازگو کردن نداری.

[می‌گویند در دهی مسلمان و یهودی با هم زندگی می‌کردند. از آن ده تا مزاری دو فرسخ راه بود.] یهودیها می‌گفتند این مزار مال ماست، آن را ما ساختیم. مسلمانها می‌گفتند خیر، مال ماست. یهودیها می‌گفتند این مال ماست به دلیل این که مناره ندارد، مسلمانها می‌گفتند مال ماست به دلیل این که مناره دارد. با همدیگر دعوا و زد و خورد می‌کردند، دست و سرها شکست و آدمها کشته شد. همیشه به سر و کلهٔ همدیگر می‌زدند اما حالِ این که دو فرسخ بروند ببینند آیا مناره دارد تا مال مسلمانها باشد یا مناره ندارد تا مال یهودیها باشد، نداشتند.

فایدهٔ دوم [داستان افک] همین بود که به مسلمین یک آگاهی و یک هوشیاری داد و این را در خود قرآن آورد که بماند؛ آیهٔ قرآن نازل شد که برای همیشه مردم بخوانند و تلاوت کنند و برای همیشه درس بگیرند که مسلمان! ناآگاهانه ابزار قرار نگیر، ناآگاهانه بلندگوی دشمن نباش.

خدا می‌داند این یهودیها (در درجهٔ اول) و بهاییها کـه ابـزار دست یهودیها هستند، چقدر از این جور داستانها جـعل کـردند! گـاهی یک چیزی را یک یهودی یا یک مسیحی علیه مسلمین جعل کرده، آنـقدر شایع شده که کم کم داخل کتابها آمده و از این کتاب به آن کتاب رفته، بعد آنقدر مسلّم [فرض] شده که خود مسلمین باورشان آمـده است، مـثل داستان کتابسوزی اسکندریه.

داستان مجعول کتابسوزی اسکندریه

بعد از آمدن اسکندر به مشـرق زمـین و فـتح کـردن مـصر و ایـران و هندوستان، شهری در آنجا ساختند که نام آن «اسکندریه» شد. گروهی مردم عالِم (چون در آن وقت تمدن یونان یک تمدن نیرومندی بود) به آنجا رفتند و کتابخانه‌ای تشکیل دادند و آن کتابخانه در واقع یک مدرسه و حوزه بود و کتابهای بسیار زیادی در آنجا جمع شد. امروز نـه تـنها تاریخ مسلمین بلکه تاریخ محققان مسیحی این مطلب را روشن کـرده است که قبل از آن که مسلمین اسکندریه را فتح کنند، در دو سه نوبت این کتابخانه غارت و آتش زده شد. بعد از آن که امپراطور روم شـرقی بـه مسیحیت گرایش پیدا کرد، چون فلسفه را ضد مسـیحیت مـی‌دانست، حوزهٔ اسکندریه را متلاشی کرد و این آخرین ضربتی بود که به آنجا زد. شنیده‌اید که هفت نفر از فیلسوفان آن حوزه به ایران آمدند و به دربـار انوشیروان پناهنده شدند. اساساً کتابخانه‌ای باقی نماند. امروز مورخین

مسیحی مثل ویل دورانت ثابت کرده‌اند که قبل از این که مسلمین اسکندریه را فتح کنند، کتابخانهٔ اسکندریه در سه چهار نوبت آسیب دید که وقتی مسلمین رفتند اصلاً کتابخانه‌ای وجود نداشت.

از طرف دیگر جزئیات وقایع فتوحات مسلمین را چه در ایران، چه در مصر و چه در جاهای دیگر، مورخین مسلمان و مسیحی نوشته‌اند. مخصوصاً جزئیات وقایع فتح اسکندریه را مورخین مسیحی هم نوشته‌اند. بعدها مورخینی در قرن دوم و سوم کتابهای بسیار عظیم مثل تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری و فتوح البُلدان (بَلاذری) نوشته‌اند که متعلق به همان قرون اول اسلامی است و سلسلهٔ اسنادشان هم منظم و مرتب است یعنی فقط دهان به دهان نبوده است. حتی یک نفر مورخ ننوشته است که کتابخانه‌ای در آن وقت در اسکندریه وجود داشته و مسلمین آتش زدند. ویل دورانت می‌نویسد: یک کشیش در آن وقت ساکن اسکندریه بوده؛ تمام جزئیات وقایع فتح اسکندریه را کشیش معاصر آن زمان نوشته است؛ کتابش در دست است، هیچ اسمی از کتابسوزی نبرده. یکمرتبه در اواخر قرن ششم هجری (یعنی بعد از ششصد سال) و در قرن هفتم یکی دو نفر مسیحی که مورخ هم نیستند، بدون این که مدرکی نشان بدهند، برای این که این تهمت را از مسیحیت رفع کنند گفتند: وقتی که عمرو عاص به اسکندریه آمد، یک کتابخانهٔ بسیار عظیمی را در آنجا دید، به خلیفه نامه نوشت که تکلیف ما با این کتابخانه چیست؟ خلیفه نوشت که یا آنچه در این کتابهاست موافق با قرآن است، پس قرآنْ ما را بس، و یا مخالف با قرآن است، چیزی که مخالف با قرآن باشد به درد ما نمی‌خورد، همه را آتش بزن. همه را یکجا آتش زد. بعدها در قرن هشتم و نهم کم کم خود مسلمین هم همین داستان را از این کتابهای مجعول نقل کردند، بدون این که فکر کنند اگر چنین قضیه‌ای می‌بود لااقل مورخین قرن اول

و دوم و سوم و چهارم می‌گفتند.

چندین قرینهٔ دیگر بر دروغ بودن این داستان هست کـه دیگـر از بحث خودم دور مـی‌مانم. یک وقت مـن سـه سـخنرانـی در مـوضوع «کتابسوزی اسکندریه» کردم و دروغ بودن آن را ثابت کردم[۱]. شـبلی نعمان هم رساله‌ای در این موضوع نوشته است، و از نظر محققینِ علما و مورخین شک ندارد که این مـطلب دروغ است. امـا دشـمن آگـاهانه، ابزارهای دست دشمن هم آگاهانه، ولی دوستانْ ناآگاهانه اینها را نـقل می‌کنند. کار به جایی رسیده که در کتاب فـلسفه و مـنطق سـال ششـم دبیرستانها[۲] وقتی می‌خواهند برای قضیهٔ منفصله در منطق مـثال بـزنند می‌گویند نظیر آن چیزی که خلیفهٔ مسلمانها راجع به کتابخانهٔ اسکندریه گفت: «اگر موافق قرآن است، قرآن ما را بس و اگر مخالف است، چیزی که مخالف قرآن است به درد ما نمی‌خورد، پس آتش بزنید.» مخصوصاً در کتابهای دبیرستانی آورده‌اند که در مغز بچه‌ها فرو برود که مسلمین کارشان کتاب آتش زدن بوده است.

شبلی نعمان می‌گوید: انگلیسیها که آمـدند هـندوستان را احـتلال کردند و بعد مدارسی تأسیس کردند کـه روی بـرنامهٔ خـودشان اداره می‌کردند، در کتابهای منطق وقتی می‌خواسـتند بـرای قـضیهٔ مـنفصلهٔ حقیقیه[۳] مثال بزنند مخصوصاً همین مـطلب را بـه عـنوان مـثال ذکـر می‌کردند، برای این که در مغز بچه‌های مسلمین و بچه‌های هندوها فرو کنند که شما ملتی هستید که از قدیم کتابها را آتش مـی‌زدید. بـعد مـا

۱. [رجوع شود به مقالهٔ «کتابسوزی ایران و مصر» در کتاب **خدمات مـتقابل اسـلام و ایران**. این مقاله تفصیل یافتهٔ سخنرانیهای مذکور است.]

۲. [در زمان حکومت پهلوی.]

۳. قضیهٔ منفصلهٔ حقیقیه مثل «عدد یا جفت است یا طاق» و «الآن یا روز است یا شب».

می‌بینیم در کتابهای دبیرستانی ایران هم همین را آورده‌اند؛ و ما بدون این که بگوییم این، مدرک و دلیل دارد یا نه، زبان به زبان[۱]، دهان به دهان بازگو می‌کنیم به طوری که هر جا دروغ بودن آن را می‌گوییم یک عده می‌گویند: عجب! این قضیه دروغ است؟ ما خیال نمی‌کردیم دروغ باشد، خیال می‌کردیم صد در صد راست است.

پس این که قرآن می‌گوید این داستان خیر است (**لا تَحْسَبوهُ شَرّاً لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ**) یکی از این جهت است که برای شما درس است: مسلمین! قرآنتان را بخوانید و تفسیر کنید و از اینجا پند بگیرید؛ دیگر ناآگاهانه بلندگوی شایعاتی که دشمنان شما برای شما جعل و وضع می‌کنند قرار نگیرید.

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ. بعد می‌گوید آن بدبختها که این داستان را جعل کرده بودند، هرکدامشان به اندازهٔ خودشان داغ گناه را کسب کردند، عواقب گناه را متحمل شدند. قرآن می‌گوید: ولی یک نفر از اینها بود که قسمت معْظم این گناه را او به عهده گرفت[۲]: **وَ الَّذی تَوَلّیٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظيمٌ** آن که قسمت معْظم این گناه را به گردن گرفت، خدا عذابی بزرگ برای او آماده کرده است. غیر از این داغ بدنامی دنیا که تا دنیا دنیاست به نام «رئیس المنافقین» شناخته می‌شود، در آن جهان خداوند عذاب عظیمی به او خواهد چشانید.

حال دربارهٔ این مسئله که چرا مسلمانان نباید ناآگاهانه بلندگوی شایعات منافقین (یا در زمان ما شایعاتی که یهودیها یا بهاییها و امثال این فرقه‌ها جعل می‌کنند) باشند، تعبیر قرآن این است: **لَوْلا اِذْ سَمِعْتُموهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْراً.**

---

۱. تعبیر «زبان به زبان» از قرآن است.

۲. مقصود عبدالله بن اُبَیّ است که عبدالله بن ابیّ بن سَلول هم می‌گویند.

دو نکته:

۱. مؤمنان نفس واحدند

نکاتی که قرآن در آیاتش ذکر می‌کند عجیب است. قرآن می‌توانست به این تعبیر بگوید: ای مسلمانها! چرا آن وقت کـه [آن دورغ بـزرگ را] شنیدید، به برادران و خواهران مؤمنتان گمان بد بردید و گـمان خـوب نبردید؟ اگر چنین می‌گفت یک مطلب ساده‌ای گفته بود. ولی قرآن همین مطلب را با بیانی دیگر می‌گوید و آن اینکه: چرا به خودتان گـمان بـد بردید؟ یعنی توجه داشته باشید، شما یک پیکرید، شما «نفس واحـد» هستید. به قول مولوی: «مؤمنان هستند نفس واحده». همهٔ مسـلمانها و مؤمنین باید این طور حساب کنند که اعضای یک پیکرند. اگر تهمتی به یک مؤمن زده می‌شود، هر مؤمنی آن را به خودش تلقی کند، بگوید به او تهمت زدی پس به من تهمت زدی.

این یک نکته، که به جای این که بگوید چرا به برادران مؤمن گمان خیر نبردید، می‌گوید: چرا به خودتان گمان خیر نبردید؟ یعنی مسلمان، «من» و «او» نباید داشته باشد، مسلمان باید بداند عِرض برادر مسلمان عِرض اوست، آبروی برادر مسلمان آبروی خودش است.

۲. ایمان، ملاک وحدت

نکتهٔ دوم این که همچنین نمی‌گوید چرا «شما» به خودتان گمان خوب نبردید؟ می‌گوید: چرا «مؤمنین و مؤمنات» به خـودشان گـمان خـوب نبردند؟ اولاً زن و مرد را با هم ذکر می‌کند، یعنی زن و مرد ندارد، و ثانیاً کلمهٔ «ایمان» را دخالت می‌دهد؛ می‌خواهد بگوید ایمان ملاک وحدت و اتحاد است، مؤمنان از آن جهت که مؤمن‌اند نفس واحد هستند، یـعنی ملاک وحدت و اتحاد را هم بیان می‌کند. در واقع می‌خواهد بگوید: ای

مردان مؤمن و ای زنان مؤمن، آیا اگر به شما چنین تهمتی زده بودند حاضر بودید تهمتی را که به خودتان زده‌اند بازگو کنید؛ هر جا بنشینید بگویید به من چنین تهمتی زده‌اند و دربارهٔ من چنین حرفی می‌زنند؟ هیچ وقت دربارهٔ خودتان چنین سخنی می‌گفتید؟ چطور اگر دربارهٔ شما حرفی بزنند خودتان می‌فهمید که باید سکوت کنید و حرف بدی را که مردم برای شما جعل کرده‌اند دیگر خودتان اشاعه نمی‌دهید و می‌فهمید که باید آن را دفن کنید، پس چرا وقتی که دربارهٔ برادران و خواهران مؤمن خودتان حرفی را می‌شنوید، همان کاری را که دربارهٔ خودتان می‌کنید دربارهٔ آنها نمی‌کنید؟ **لَوْلا اِذْ سَمِعْتُموهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْراً وَ قالوا هٰذا اِفْكٌ مُبينٌ.** آن وقتی که شنیدید، چرا مؤمنین گمان خوب دربارهٔ خودشان نبردند؟ چرا وقتی که شنیدند همان جا نگفتند این یک دروغ بزرگی است که جعل شده؟ پیغمبر اکرم یک ماه یا بیشتر سکوت کرد. مسلمانان غافل به جای این که روز اول بگویند «**هٰذا اِفْكٌ مُبينٌ**» این یک دروغ واضحی است که جعل شده است، مرتب بازگو کردند و گفتند «شنیدیم» و آن را نُقل مجلس خودشان کردند. قرآن می‌گوید: شما روز اول باید می‌گفتید «**هٰذا اِفْكٌ مُبينٌ**». پس بعد از این آگاه باشید، این افکها که در میان شما جعل می‌شود فوراً بگویید «**هٰذا اِفْكٌ مُبينٌ**».

لَوْلا جاؤا عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاِذْ لَمْ يَأْتوا بِالشُّهَداءِ فَاُولٰئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكاذِبونَ. شما در کارتان قانون و حساب دارید، اسلام برای شما وظیفه معین کرده؛ شرعاً وظیفه دارید که هر تهمتی نسبت به یک مسلمان شنیدید مادام که بیّنهٔ شرعی اقامه نشده است بگویید دروغ است، در نزد خدا دروغ است. مقصود از جملهٔ «در نزد خدا دروغ است» این است که در قانون الهی دروغ است.

تکلیف ما در مواجهه با اِفکها

تکلیف بسیار روشنی است. بعد از این ما باید بدانیم اگر فردی دربارهٔ فردی یا مؤسسه‌ای حرفی زد ما چه وظیفه‌ای داریم. آیا وظیفه داریم سکوت کنیم؟ نه. آیا وظیفه داریم حتی بگوییم «ما که نمی‌دانیم، خدا عالم است»، «من چه می‌دانم، شاید باشد شاید نباشد»؟ نه. آیا وظیفه داریم در مجالس نقل کنیم، بگوییم «چنین چیزی می‌گویند»؟ به طریق اولیٰ نه. پس وظیفه‌مان چیست؟ مادام که بیّنهٔ شرعی اقامه نشده و شرعاً بر ما ثابت نشده است، باید بگوییم دروغ است. فقط وقتی که شرعاً ثابت شد و یقین پیدا کردیم [1] ـ مثلاً در مورد زنا چهار شاهد عادل و در مورد غیر زنا دو شاهد عادل شهادت دادند که به چشم خودمان دیدیم یا به گوش خودمان شنیدیم [2] ـ [آنگاه وظیفهٔ مبارزه داریم.] مادام که بیّنهٔ شرعی نیست، نه حق داریم بازگو کنیم، نه حق داریم بگوییم «نمی‌دانیم، چه می‌دانیم، شاید هست، شاید نیست» و نه حق داریم سکوت کنیم، بلکه وظیفه داریم بگوییم دروغ است. هر وقت شرعاً ثابت شد، آنوقت وظیفهٔ ما مبارزه کردن است. البته در هر موردی وظیفه‌ای داریم. در بعضی از مسائل، ما باید مبارزه کنیم، در بعضی از مسائل حاکم شرعی باید وظیفه‌اش را انجام بدهد، مثل مورد زنا.

قرآن می‌گوید: ای مسلمین، هم با این زبان به زبان کردن، دهان به دهان کردن، گناه بزرگی مرتکب شدید، ولی خدا از این گناهتان می‌گذرد و گذشت، متوجه باشید که بعد از این دیگر این کار را نکنید.

وَ لَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِی الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَةِ اگر نبود برای شما مسلمانها فضل و رحمت الهی در دنیا و در آخرت، **لَمَسَّکُمْ فیما اَفَضْتُمْ فیهِ**

---

۱. نه یقین گتره‌ای بلکه یقین واقعی.

۲. این بیّنهٔ شرعی است.

عَذابٌ عَظیمٌ هر آینه می‌رسید به شما عذاب عظیم، هم در دنیا و هم در آخرت، به خاطر چیزهایی که در آن وارد شدید، یعنی دربارهٔ آن چیزها بدون دلیل حرف زدید. فقط لطف خدا جلو عذاب دنیا و آخرت را گرفت. پس متوجه باشید، دیگر چنین کاری نکنید.

کدام گناه و افاضه؟ در چه چیزی ما فرو رفته بودیم و مرتب غور می‌کردیم و حرفش را می‌زدیم؟ اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِـاَلْسِنَتِکُمْ آنگاه که به زبان خودتان تلقی می‌کردید، یعنی زبان به زبان در میان شما می‌گشت، وَ تَقولونَ بِاَفْواهِکُمْ ما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ یک چیزی که اصلاً در دل شما جا نداشت، چون نمی‌دانستید، ولی در دهانهای شما می‌گشت، وَ تَحْسَبونَهُ هَیِّناً خیال می‌کردید یک امر کوچکی است اما وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ عَظیمٌ و حال آنکه این در نزد خدا خیلی بزرگ است؛ صحبت آبروی مسلمین است و اینجا که مخصوصاً آبروی پیغمبر است. وَ لَوْلا اِذْ سَمِعْتُموهُ قُلْتُمْ ما یَکونُ لَنا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذا چرا آن وقتی که شنیدید، نگفتید که ما اصلاً حق نداریم در این باره حرف بزنیم و این را بازگو کنیم؟ باید می‌گفتید: ما یَکونُ لَنا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذا برای ما چنین حقی نیست که در این باره سخنی بگوییم، سُبْحانَکَ هٰذا بُهْتانٌ عَظیمٌ بلکه باید می‌گفتید: سبحان الله، این یک تهمت و دروغ بسیار بزرگ است[۱]. یَعِظُکُمُ اللهُ اَنْ تَعُودوا لِمِثْلِهِ اَبَداً خدا شما مسلمانها را موعظه می‌کند که مبادا دیگر به مانند این قضیه برگردید و تکرار کنید. تا دامنهٔ قیامت متوجه باشید که دیگر ابزار دست یک جمعیت نشوید، دروغهای دشمنان را علیه خودتان اشاعه ندهید. وَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الْاٰیاتِ وَ اللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ خدا این طور آیات خودش را برای

---

۱. گفتیم باید منفی سخن بگوییم، یعنی اگر کسی گفت، ما بگوییم: دروغ است. نه تنها مثبت حرف نزنیم و خودش را پخش نکنیم، بلکه باید منفی حرف بزنیم، یعنی در جواب دیگران بگوییم: دروغ است.

مصلحت و به نفع شما بیان می‌کند. خدا داناست و همه چیز را می‌داند، از خفایا آگاه است و حکیم است و بر اساس حکمتش این آیات را برای شما نازل فرموده است.

مبارزه با بدعت

حدیثی در کتب حدیث هست که مضمون آن این است که هر وقت اهل بدعت را دیدید [با آنها مبارزه کنید.] «بدعت» یعنی کسی در دین خدا چیزی را وارد کند که از دین نیست؛ از پیش خود چیزی را جعل و وضع کند که مربوط به دین نیست.

همه وظیفه دارند که با بدعت مبارزه کنند. مثلاً صلوات فرستادن، همه وقت خوب است. شما در هر شرایطی صلوات بفرستید، یک عمل مستحبی را انجام داده‌اید. فرض کنید یک گوینده حرف می‌زند، در وسط حرف خودش برای این‌که رفع خستگی کرده باشد، به جمعیت می‌گوید: صلواتی بفرستید. این امر خوبی است. اما اگر شما فکر کنید که در اسلام یک چنین سنتی هست که در وسط حرف گوینده صلوات بفرستید و به عنوان یک امر اسلامی این کار را بکنید، این «بدعت» است. بدانید چنین دستوری در اسلام نرسیده که در وسط موعظهٔ یک نفر صلوات بفرستید.

یک عادتی در میان ما ایرانیها هست که اگر از آن پرهیز کنیم خوب است و آن این است که وقتی چراغ را روشن می‌کنند صلوات می‌فرستیم. ممکن است بگویید صلوات هر وقت خوب است. من هم قبول دارم، هر وقت خوب است، اما در ایران این کار یک پروندهٔ بدی دارد. در ایران سابقهٔ آتش پرستی و احترام به آتش وجـود دارد؛ نکـند یک وقت آن باطنِ روحیه‌های احترام به چـراغ و تـعظیم آتش دخـالت کـند. شـما می‌بینید اسلام می‌گوید اگر می‌خواهی نماز بخوانی، با اینکه وقتی نماز

می‌خوانی توجهت به خداست اما اگر فردی روبروی توست، مکروه است چون بویی از آدم پرستی دارد؛ اگر عکسی روبروی شماست، مکروه است چون بویی از شکل‌پرستی دارد؛ اگر چراغ هم روبروی شماست، نماز خواندن مکروه است چون بویی از آتش‌پرستی در آن هست. حال وقتی که چراغ را روشن می‌کنند صلوات نفرستید، چون بویی از آتش پرستی می‌دهد. غرضم این است که اینها را «بدعت» می‌گویند.

خیلی چیزهاست که بدعت است و در میان مردم ـ مخصوصاً خانمها ـ از این بدعتها هست، مثل آش ابودَرداء، آش بی‌بی سه‌شنبه، سفرهٔ حضرت ابوالفضل. ما چنین چیزهایی در اسلام نداریم. در اسلام، ما یک چیزی به نام سفرهٔ حضرت ابوالفضل نداریم. بله، یک مطلب هست: یک کار خیری بکنید، مثلاً فقرا را اطعام کنید، ثواب دارد، بعد ثوابش را نثار حضرت رسول کنید، نثار حضرت امیر کنید، نثار حضرت زهرا کنید، نثار امام حسن، امام حسین، هریک از ائمّه، یا نثار حضرت ابوالفضل بکنید. همین طور اگر نثار یکی از اموات خودتان بکنید مانعی ندارد. اگر شما سفره‌ای در منزلتان تشکیل بدهید به شرط آنکه آداب و تشریفات زنانه‌اش را ـ که من نمی‌دانم چیست و اگر کسی خیال کند آن دَنگ و فنگ‌ها جزء آداب اسلامی است باز بدعت می‌شود ـ حذف کنید، اگر اطعام مسلمانْ بالخصوص اطعام فقرا باشد و ثوابش نثار حضرت ابوالفضل شود مانعی ندارد. اما اگر کارهایی با آداب و تشریفات و تشکیلاتی انجام شود و خیال کنید اینها از اسلام است، این بدعت و حرام است.

افرادی پیدا می‌شوند که در دین بدعت ایجاد می‌کنند. یک کسی می‌آید می‌گوید من نایب خاص امام زمان هستم، مثل علی‌محمد باب.

این را «اهل بدعت» می‌گویند. در حدیث است اگر اهـل بـدعت پـیدا شدند، با اهل بدعت مبارزه کنید و عالِم باید مبارزه کند و حـق نـدارد ساکت باشد، و در یک حـدیث تـعبیر چـنین است: وَ بـاهِتوهُمْ یـعنی مبهوتشان کنید، بیچاره‌شان کنید؛ یعنی با آنها مباحثه کنید و دلیلهایشان را بشکنید. فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ[1] چنان که ابراهیم آن کافر زمـان خـودش را مبهوت کرد، شما هم مبهوتش کنید.

سوء استفاده از یک حدیث

بعضی آدمهای کم سواد این «باهِتوهُمْ» را این طور معنی کردند: به آنـها تهمت بزنید و دروغ ببندید. بعد می‌گویند: اهل بدعت دشمن خدا هستند و من دروغ علیه او جعل می‌کنم. با هر کسی هم که دشمنی شخصی داشته باشد می‌گوید: این ملعون اهل بدعت است. صـغری و کـبری تشکـیل می‌دهد، بعد هم شروع می‌کند به دروغ جعل کردن علیه او. شما ببینید اگر جامعه‌ای به این بیماری مبتلا باشد که دشمنهای شخصی خودش را اهل بدعت بداند و حدیث «باهِتوهُمْ» را هم چنین معنی کند که دروغ جعل کن، با دشمنهای خودش چه می‌کند! آن وقت است که شما مـی‌بینید دروغ اندر دروغ جعل می‌شود.

یک وقتی یک مرد عالم بزرگی (عالم هم گاهی اشتباه می‌کند) به من رسید و گفت: شنیده‌ام فلان کس (یک آدمی که یک مسلمان کامل عیار است) گفته است[2] چقدر خوب شد ـ العیاذ بالله ـ که محسن حضرت زهرا سقط شد، برای این که اگر او هم می‌ماند دوازده مـصیبت بـرای اسـلام

---

۱. بقره / ۲۵۸.

۲. اصلاً من نمی‌توانم حتی این سخن را به زبان بیاورم. حالا از باب موعظه است، بـرای این که بدانید چه اجتماع ننگینی ما داریم! البته آن عالم شنیده بود و مرد خوبی است.

درست می‌کرد! گفتم: تو آخر چرا این حرف را می‌زنی! او یک مسلمان است، من او را از نزدیک می‌شناسم، او وقتی فضائل ائمّه گفته می‌شود اشکش می‌ریزد. ببینید تا کجاها علیه یکدیگر جعل می‌کنند! آنوقت قرآن به چنین جامعه‌ای که کارش جعل و بهتان و تهمت زدن است، وعدهٔ عذاب داده است. آیهٔ بعد این است:

إِنَّ الَّذينَ يُحِبّونَ اَنْ تَشيعَ الْفاحِشَةُ فِي الَّذينَ آمَنوا لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ اللّهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لاتَعْلَمونَ[1].

دنبالهٔ همین مطلب است و تأکید بیشتری دربارهٔ این‌که: مؤمنین، مسلمانان! بلندگوی اشاعهٔ حرفهای بد و زشت علیه خودتان نباشید. همان طوری که قرآن تأکید بر روی این مطلب را لازم می‌داند، در جلسهٔ بعد بخشی از عرایضم در اطراف این آیه خواهد بود و تأکید بیشتری روی همین مطلب می‌کنم، بعد به آیات دیگر می‌پردازم. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاجلّ الاکرم یا الله...
خدایا دلهای ما را به نور ایمان منوّر بگردان.
خدایا پرده‌های غفلت را از جلو چشم و گوش ما ببر.
خدایا ما مسلمین را همان طوری که خودت خواسته‌ای نفس واحد قرار بده. سوء ظن‌ها، بدبینی‌ها، بدگمانی‌ها، بدزبانی‌ها را از میان ما ببر. نیتهای ما را خالص بگردان. اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

---

۱. نور / ۱۹.

۳ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اِنَّ الَّذینَ یُحِبّونَ اَنْ تَشیعَ الْفاحِشَةُ فِی الَّذینَ اٰمَنوا لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ فِی الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَةِ وَ اللهُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لاتَعْلَمونَ. وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ اَنَّ اللهَ رَؤُفٌ رَحیمٌ. یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا لاتَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ وَ مَنْ یَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّیْطانِ فَاِنَّهُ یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکیٰ مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَداً وَ لٰکِنَّ اللهَ یُزَکّی مَنْ یَشاءُ وَ اللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ[1].

در جلسهٔ قبل گفتیم که قرآن کریم تکیهٔ فراوانی روی این مطلب دارد که جوّ جامعهٔ اسلامی جوّ تهمت و بهتان و افترا و بدگویی نباشد. مردم مسلمان هر وقت چیزی در مورد برادران و خواهران مسلمان خود

---

۱. نور / ۱۹ ـ ۲۱.

شنیدند، مادام که به سرحد یقین قطعی ـ نه ظنّ و گمان ـ نرسیده‌اند که جای شک و شبهه نباشد و یا بیّنهٔ شرعی اقامه نشده است، وظیفه‌شان این است که آنچه می‌شنوند به اصطلاح معروف «از این گوش بشنوند و از گوش دیگر بیرون کنند» و به تعبیر دیگر همان جا که می‌شنوند دفن کنند و حتی به صورت این که «من شنیدم» هم نقل نکنند؛ نه تنها به صورت یک امر قطعی نقل نکنند، حتی این طور هم نگویند که «من چنین چیزی شنیده‌ام.» همین گفتنِ «شنیدم» هم «پخش» است و اسلام از پخش این نوع خبرهای کثیف و ناپاک و آلوده ناراضی است. مخصوصاً یک جمله در ذیل دارد که می‌فرماید: وَ اللهُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لاتَعْلَمونَ. می‌خواهد بفرماید که شما نمی‌دانید این جنایت چقدر جنایت بزرگی است و طبعاً نمی‌دانید که عقوبت این جنایت چقدر بزرگ است. اسلام می‌خواهد که محیط و جوّ جامعهٔ اسلامی بر اساس اعتماد متقابل و حسن ظنّ و ظنّ خیر و بر اساس خوب‌گویی باشد نه بر اساس بی‌اعتمادی و بدگمانی و بدگویی، و لهذا اسلام غیبت را آنچنان حرام بزرگی دانسته است که تعبیر قرآن این است: وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً[1] که خلاصه‌اش این است: آن که از کس دیگر غیبت می‌کند، در واقع دارد گوشت او را می‌خورد در حالی که او مرده است.

روی همین اساس است که قرآن با بیانات گوناگون، این مطلب را تأکید و تکرار می‌کند. از آن جمله این آیه است:

اِنَّ الَّذینَ یُحِبّونَ اَنْ تَشیعَ الْفاحِشَةُ فِی الَّذینَ ٰامَنوا لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ.

۱. حجرات / ۱۲.

ترجمهٔ آیه را ذکر می‌کنم و بعد عرض می‌کنم که به دو طریق می‌توان این آیه را تفسیر کرد و تفسیر هم کرده‌اند و هر دو شکل نزدیک به یکدیگر است. آیه می‌فرماید: برای کسانی که دوست دارند فحشاء در میان اهل ایمان شایع شود عذاب دردناکی آماده شده است. این آیه از آن آیه‌هایی است که دو معنی دارد و هر دو معنا درست است.

معنی اول آیه

یکی از گناهان بسیار بزرگ که قرآن وعدهٔ «عذاب الیم» برای آنها داده است این است که کسی یا کسانی بخواهند خودِ فحشاء را در میان مردم رایج کنند. هستند کسانی که عملاً مروّج فحشاء هستند، حال یا به حساب پول‌پرستی و یا از روی اغراض دیگری، که غالباً در عصر ما این اغراض، اغراض استعماری است؛ می‌خواهند فحشاء در میان مردم زیاد شود، چرا؟ برای اینکه هیچ چیزی برای سست کردن عزیمت مردانگی مردم به اندازهٔ شیوع فحشاء اثر ندارد. اگر شما بخواهید فکر جوانان یک مملکت را از مسائل جدی که منافع استعمار را به خطر می‌اندازد منصرف کنید تا هیچ وقت فیلشان یاد هندوستان نکند راهش این است که هرچه دلتان می‌خواهد مشروب فروشی اضافه کنید، کاباره زیاد کنید، زنانِ هرجایی زیاد کنید، وسایل تماس بیشتر دخترها و پسرهای جوان را اضافه کنید تا اینها دائماً دنبال سرگرمیهای عیش و نوش باشند و دنبال مسائل جدی نروند. به همان اندازه که هروئین و تریاک نیروی جسمی و روحی طبقهٔ جوان را تباه می‌کند، اراده را از مردم می‌گیرد یا آن را سست می‌کند و مردانگی و احساس کرامت و شرافت را از بین می‌برد، به همان اندازه فحشاء این کار را می‌کند.

برنامه آمریکاییها برای فاسد کردن دنیا

آمریکاییها که یک برنامهٔ عمومی برای فاسد کردن همهٔ دنیا دارند برنامه‌شان همین است: فحشاء را زیاد کنید، دیگر خیالتان از ناحیهٔ مردم راحت باشد. می‌گویند مدیر یکی از مجلات به نام «این هفته»[1] گفته است: «کاری خواهم کرد که تا ده سال دیگر یک دختر ده سال به بالای باکره در تهران پیدا نشود.» اینها روی برنامه و حساب است. اسلام که در مسئلهٔ عفاف این‌همه تأکید می‌کند برای چیست؟ یک شب دربارهٔ فلسفهٔ عفاف صحبت کردم. یک فلسفهٔ عفاف این جهت است که نیروهای انسانی در وجودها ذخیره شود. شاید کسی باور نکند که نیروی ارادهٔ انسانی از مجاری پایین تنه هم خارج می‌شود؛ ولی اینچنین است.

تدبیر اسلام برای حفظ روح مروّت

اسلام طرفدار جلوگیری از ارتباط جنسی نیست؛ در حدود خانواده، آن را تصحیح می‌کند[2] و طرفدار نظر کاتولیکها و کلیسا نیست، اما از دایرهٔ ازدواج مشروع که خارج شد، دیگر به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد و این یک تدبیر و توطئه‌ای[3] است از ناحیهٔ اسلام برای حفظ روح مروّت، مردانگی، انسانیت و شرافت در زن و مرد مسلمان. در آیاتی که بعد راجع به «حجاب» می‌آید، دربارهٔ این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد. نقطهٔ مقابل، کسانی هستند که برای کشتن همان روح، فحشاء را زیاد می‌کنند. این است که قرآن می‌فرماید: اِنَّ الَّذینَ یُحِبّونَ اَنْ تَشیعَ الْفاحِشَةُ فِی الَّذینَ اٰمَنوا لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ آنان که دوست دارند و علاقه دارند فحشاء را در

---

۱. [خوانندهٔ محترم توجه دارد که سخنرانی در زمان رژیم فاسد پهلوی ایراد شده است.]

۲. [یعنی صحیح می‌داند.]

۳. [به معنی طرح‌ریزی.]

میان اهل ایمان زیاد کنند، خدا برایشان عذاب دردناکی آماده کرده است. خوب، عذاب دردناک را خدا در آن دنیا به آنها می‌دهد، چرا در آیهٔ قرآن ذکر می‌کند؟ برای این که بفهماند چقدر این مسئله از نظر اسلام حساسیت دارد! این یک تفسیر آیه است که قرآن دربارهٔ اشاعهٔ فحشاء در میان اهل ایمان حساسیت خود را بیان می‌کند.

معنی دوم آیه

[برای روشن شدن معنای دوم آیه لازم است] یک نکتهٔ ادبی عرض کنم و آن دربارهٔ کلمهٔ «فی» است. «فی» به جای کلمهٔ «در» فارسی است. ما می‌گوییم «در خانه» و عرب می‌گوید «فِی الدّار». کلمهٔ «فی» در زبان عربی گاهی به معنی همان کلمهٔ «در» می‌آید و گاهی به معنی کلمهٔ «دربارهٔ». اینجا این آیه را این طور هم می‌توان معنی کرد و معنی هم شده است و هر دو معنی درست است[1] و هر دو معنی با آیات افک تناسب دارد. معنای دوم آیه این است: «آنان که دوست دارند که فحشاء دربارهٔ اهل ایمان شایع شود.» مقصود این نیست که خودِ فحشاء در میان اهل ایمان شایع شود، بلکه نسبت فحشاء دربارهٔ اهل ایمان شایع شود؛ یعنی کسانی که دوست دارند عِرض اهل ایمان را لکه‌دار کنند.

یک عده مردم، به اصطلاح روان‌شناسی امروز «عقده‌دار» هستند، هر جا فردی را می‌بینند که در میان مردم یک وجهه و حیثیتی دارد، برای اینکه به این اشخاص حسادت می‌برند، همت و عرضه هم ندارند که خودشان را جلو بیندازند، فوراً به این فکر می‌افتند که یک شایعه‌ای دربارهٔ او درست کنند. می‌گویند ما که نمی‌توانیم به او برسیم پس او را

---

۱. آیات قرآن اساساً این طور نازل شده که گاهی یک معنی، دو معنی، سه معنیِ درست ـ و بیشتر ـ در آنِ واحد از آن استنباط می‌شود.

پایین بیاوریم، چگونه؟ با یک عملی در منتهای نامردی و آن اینکه یک شایعه‌ای علیه او بسازیم و یک تهمتی به او بزنیم. آنقدر این گناه بزرگ است که خدا می‌داند!

بدترین مردم

پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله یک وقت در حضور اصحاب فرمود: **اَلااُخْبِرُکُمْ بِشَرِّ النّاس؟** آیا به شما خبر ندهم که بدترین مردم کیست؟ گفتند: بَلیٰ یا رَسولَ اللهِ! فرمود: بدترین مردم آن کسی است که خیر خودش را از دیگران منع می‌کند و هرچه دارد تنها برای خودش می‌خواهد. آنهایی که حاضر بودند گفتند: با این مقدمه ما فکر کردیم دیگر بدتر از این افراد کسی نیست. بعد فرمود: آیا می‌خواهید به شما بگویم از این بدتر کیست؟ صنف دیگری را ذکر فرمود. اصحاب گفتند: خیال کردیم بدتر از این گروه دوم دیگر کسی نیست. بعد فرمود: آیا می‌خواهید از آن بدتر را به شما بگویم کیست؟ گفتند: از این بدتر هم مگر هست؟! آنگاه صنف سوم را فرمود: بدتر از این افراد، مردمان بد زبانِ فحّاشِ تهمت‌زن و آبرو برند. اینجا دیگر حضرت توقف کرد، یعنی بدتر از اینها دیگر وجود ندارد.

پس معنای دوم آیه این است: آنان که دوست دارند نسبتهای زشت ـ که خود نسبت زشت هم زشتی است ـ دربارهٔ اهل ایمان شایع شود، بدان که برای آنها عذاب دردناکی است.

بعد می‌فرماید: **فِی الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَةِ** در دنیا و آخرت عذابشان دردناک است؛ یعنی خدا اینها را نه تنها در آخرت عذاب می‌کند، بلکه در دنیا هم عذاب می‌کند.

مکافات گناه

مسئلهٔ مکافات قابل توجه است. چنین چیزی به ما نگفته‌اند که هر گناهی عقوبتی در این دنیا دارد. خیلی از گناهان است که اساساً در این دنـیا عقوبتی ندارد. هر گناهی در آن دنیا عقوبت دارد، امـا خـدا از بـعضی گناهان در همین دنیا هم نخواهد گذشت. یکی از آن گناهانی که در همین دنیا عکس‌العمل دارد ـ که می‌توانید آن را تجربه و آزمایش کنید ـ گناه تهمت‌زنی و آبرو بری است. آن‌که تهمت به ناحق می‌زند، در یک روزی گرفتارش خواهد شد، حال یا کسی مثل خودش بـه او تـهمت نـاحق خواهد زد و یا به شکلی رسوا و مفتضح خواهد شد.

وَ اللهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لاتَعْلَمونَ خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. می‌خواهـد بگوید مطلبْ خیلی بزرگ است. خدا می‌داند که این کار چقدر بـزرگ است و شما نمی‌دانید!

وَ لَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ اَنَّ اللهَ رَؤفٌ رَحيمٌ اگر نبود فـضل و رحمت الهی و اگر نبود که خدا رئوف و مهربان است، به حکم این غفلتی که کردید، عذاب بزرگی به شما می‌رسید، ولی فضل الهی مانع شد؛ یعنی این غفلتی که کردید و بلندگوی منافقین شدید، شـما را مسـتحق یک عذاب بزرگ در دنیا کرده بود که اصلاً جامعهٔ شما از هم بپاشد ولی فضل و رحمت الهی مانع شد.

از شیطان پیروی نکنید

باز تأکید دیگری می‌کند: **يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنوا لا تَتَّبِعوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَاِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ** ای اهل ایمان! گام جای گام شیطان نگذارید، دنبال شیطان نروید.

اگر بگویید ما که شیطان را نمی‌شناسیم و او را نـمی‌بینیم، از کـجا

بفهمیم گام جای گام شیطان می‌گذاریم؟ می‌گوید این دیگر دیدن نمی‌خواهد، شیطان را از وسوسه‌هایش بشناسید. آنجا که شما می‌بینید یک وسوسه‌ای در قلب شما پیدا شد که شما را به یک عمل زشت و منکر و ناپسند دعوت می‌کند بدانید که آنجا پای شیطان در میان است، شیطان جلو افتاده و به شما می‌گوید: بیا. آن وسوسه، «بیا»ی شیطان است. نمی‌خواهد شیطان را به چشم ببینی، به دل ببین. وَ مَنْ یَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّیطانِ آن که جای گامهای شیطان گام می‌گذارد باید بداند فَاِنَّهُ یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ شیطان دعوت به کارهای زشت و ناپسند می‌کند.

هشدار به مسلمین

وَ لَوْلا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ. بار دیگر می‌گوید: ای مسلمین! در زمان پیغمبر در یک پرتگاهی قرار گرفتید که اگر فضل و رحمت خدا نبود ـ آنهم به خاطر پیغمبر ـ جامعهٔ شما چنان سقوط کرده بود که نجات پیدا نمی‌کردید. همهٔ اینها برای این است که اگر در زمانهای بعد نظیر این قضیه رخ داد و مسئلهٔ شایعه سازی علیه مسلمین زیاد شد، بدانید که سقوط خواهید کرد و بدبخت خواهید شد (همان طوری که ما امروز هستیم). وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکیٰ مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَداً اگر فضل الهی نبود، یکی از شما پاک از آب درنمی‌آمد، وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یُزَکّی مَنْ یَشاءُ وَ اللّٰهُ سَمیعٌ عَلیمٌ این خداست که هرکس را که بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه تزکیه می‌کند؛ خدا شنوا و عالم است.

اهمیت قرآن به مسئله وحدت مسلمین

آیهٔ دیگر باز مربوط به همین قضیه است، اما مربوط به مطلبی که در دنبال این قضیه است:

وَ لا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ اَنْ یُؤْتوا اُولِی الْـقُرْبیٰ وَ الْمَساکینَ وَ الْمُهاجِرینَ فی سَبیلِ اللهِ وَ لْیَعْفوا وَ لْیَصْفَحوا اَلا تُحِبّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ وَ اللهُ غَفورٌ رَحیمٌ[1].

آیه به یک جریان تصریح مـی‌کند و آن ایـن است کـه بـعضی از مسلمین که به تعبیر قرآن «اولوا الفضل» یـعنی صـاحب فـضل بـودند (مقصود از «فضل» در اینجا ثروت و مال است، یعنی متمکّن بودند) [از انفاق به آن افراد تهمت‌زن خودداری کردند.]

کلمهٔ «فضل» در اصطلاح امروز ما فقط به فضل علمی گفته می‌شود. امروز اگر بگوییم فلان‌کس فاضل است یعنی مرد عـالمی است، «او از فضلاست» یعنی از علماست، صاحب معلومات و فـضل است. ولی در قرآن به مال و ثروتی که از راه مشروع به دست آمده باشد کلمهٔ «فضل» اطلاق شده است[2]. از جمله در سورهٔ جمعه می‌فرماید: وقتی از نماز فارغ شدید «وَ ابْتَغوا مِنْ فَضْلِ اللهِ»[3] دنبال فضل الهی بروید، یعنی دنبال کسب و کار و تجارت و درآوردن پول از راه مشروع بروید.

قرآن می‌فرماید: ثروتمندانی که از راه مشروع صاحب مال و ثروت شدند و صاحب سعه (تمکّن) هستند [قسم نخورند که کمکشان را قطع می‌کنند.]

بعضی از مسلمین که متمکّن و ثروتمند بودند، به بعضی دیگر که یا از مهاجرین یا از مساکین و یا از خویشاوندان خودشان بودند کمک مالی

---

۱. نور / ۲۲.

۲. شنیدم در اردکان یزد به همین اصطلاح صحبت می‌کنند، وقتی می‌گویند: «فلان کس از فضلاست» یعنی از ثروتمندان است.

۳. جمعه / ۱۰.

می‌کردند. بعد در یک جریانی ـ ظاهراً در همین جریان افک بوده ـ از اینها بدی دیدند و لذا ناراحت شدند و گفتند: عجب! ما به خاطر رضای خدا به اینها کمک می‌کنیم و اینها از کمک ما سوء استفاده می‌کنند و مرتکب گناه می‌شوند؛ ما به اینها کمک می‌کنیم و اینها شایعه می‌سازند، دروغ جعل می‌کنند. تصمیم گرفتند آنچه را به طور مداوم، ماهانه یا سالانه، به این فقرا و مساکین ـ که در قضیهٔ افک شرکت کرده بودند ـ می‌دادند، قطع کنند. قسم خوردند و سوگند یاد کردند که ما دیگر به اینها کمک نخواهیم کرد.

ولی قرآن که به مسئلهٔ وحدت مسلمین بیش از هر چیزی اهمیت می‌دهد، با این که در اینجا قضیهٔ افک و تهمت بزرگ پیش آمد و عموم مسلمین هم اشتباه کردند، فقط در مقام اصلاح اشتباهِ گذشته است، به عامهٔ مسلمین می‌گوید شما خیلی اشتباه کردید که بلندگوی یک جمعیت بهم وابسته شدید، و بعد که بعضی تصمیم می‌گیرند کمک مالی‌شان را قطع کنند، چون این قطع کمک مالی سبب می‌شود آن دسته که جدا شدند برای همیشه جدا شده باشند، می‌فرماید: در عین حال گذشت داشته باشید و از اینها بگذرید و عفوشان کنید: **وَ لا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ**... قسم نخورند متمکّنان و ثروتمندان شما که کمکشان را به آن دسته از خویشاوندانشان یا مهاجرین و یا مساکین و فقرا که تاکنون به آنها کمک مالی می‌کردند قطع می‌کنند، باز هم کمک بدهند. **وَ لْیَعْفوا وَ لْیَصْفَحوا اَلا تُحِبّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ** عفو کنند، بگذرند، گذشت داشته باشند، آیا دوست ندارید خدا از خودتان بگذرد؟ این آیه که نازل شد، آن گروهی که تصمیم داشتند کمکهای خود را قطع کنند گفتند دیگر کمکمان را قطع نمی‌کنیم.

اسلام و منطق محبت

اینجا نکته‌ای است. اشخاصی که با منطق اسلام آشنا و به آن وارد نیستند، غافلند که اسلام منطق محبت را در جای خود در حد اعلیٰ به کار برده است. مسیحیها منتشر کرده‌اند که دین مسیح دین محبت است، دین نیکی کردن و گذشت است، چرا؟ می‌گویند چون حضرت مسیح گفته است اگر کسی به یک طرف صورتت سیلی زد آن طرف دیگر را جلو بیاور، بگو به این طرف هم بزن، اما دین اسلام دین خشونت است، دین سخت‌گیری است، دین شمشیر است، دینی است که به هیچ وجه گذشت و محبت در آن وجود ندارد. مسیحیها روی این قضیه خیلی تبلیغ کرده‌اند و مرتب تبلیغ می‌کنند.

این اشتباهی است بسیار بزرگ. اسلام، هم دین شمشیر است و هم دین محبت، هم دین خشونت است و هم دین نرمی، خشونت را در جای خود تجویز می‌کند و نرمی را در جای خود، و عظمت و اهمیت اسلام به همین است. اگر اسلام اینچنین نمی‌بود، یعنی اگر نمی‌گفت «زور را با زور جواب بدهید، منطق را با منطق جواب بدهید، در مورد محبت، محبت کنید و حتی در جایی در مورد بدی هم محبت کنید» آن وقت قبولش نداشتیم. اسلام هرگز نمی‌گوید اگر یک قلدر به یک طرف صورتت سیلی زد، آن طرف دیگر را بیاور. می‌گوید: **فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدیٰ عَلَيْكُمْ**[1] آن که به شما تجاوز می‌کند، به همان اندازه حق دارید تجاوز او را جواب دهید. اگر چنین نگفته بود، در آن نقص بود.

دین مسیح به همین دلیل یک دین غیرعملی از آب درآمد که اتباع آن خونخوارتر از همهٔ مردم دنیا از آب درآمدند. همانهایی که روزی علیه

---

۱. بقره / ۱۹۴.

اسلام تبلیغ می‌کردند و انجیل را به دست می‌گرفتند که این کتاب کتاب محبت است، امروز می‌بینیم هر روز دهها تُن «محبت» روی ویتنام می‌ریزند[1]! اینها همان محبتی است که انجیل به آنها گفته است! این محبتها به صورت بمبها و حتی بمبهای ناپالم درآمده است که همین قدر که فرود آمد نه تنها سربازها بلکه بچه‌ها و پیرها و زنها آتش می‌گیرند و لباسها و گوشتها از بدنشان می‌ریزد.

اسلام در درجهٔ اول محبت را به کار می‌برد؛ آنجا که محبت مفید نبود، دیگر ساکت نمی‌نشیند. گفت: «چون پند دهند نشنوی، بند نهند.»

علی علیه‌السلام دربارهٔ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: طَبیبٌ دَوّارٌ بِطِبِّهِ، قَدْ اَحْکَمَ مَراهِمَهُ وَ اَحْمیٰ مَواسِمَهُ[2] طبیبِ سیّار است، طبیبی که در یک دستش مرهم است و در دست دیگرش ابزار جرّاحی؛ آنجا که با مرهم می‌شود معالجه کرد، مرهم می‌گذارد و آنجا که مرهم مفید نیست، کارد و چاقو به کار می‌برد، ابزارِ داغ کردن به کار می‌برد؛ از هردو استفاده می‌کند، هم از درشتی و هم از نرمی. سعدی خوب می‌گوید:

درشتی و نرمی به هم در به است
چو رگزن که جرّاح و مرهم نِه است

و این عین مضمونی است که علی علیه‌السلام فرموده است.

[قرآن می‌فرماید:] وَ مَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا اِلَی اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ اِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ. صحبت از دعوت به خداست (که حالا نمی‌خواهم این آیه را تفسیر کنم). پشت سر آن می‌فرماید: وَ لا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ[3] ای

۱. [سخنرانی در سالهای جنگ ویتنام ایراد شده است.]
۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۶.
۳. فصّلت / ۳۳ و ۳۴.

پیغمبر ـ که وظیفهٔ تو دعوت مردم به راه خداست ـ بدان که نیکی و بدی یک وزن ندارند، حتی بدیها هم‌وزن نیستند و نیکیها نیز هم‌وزن نیستند، تو بدیها را با بهترین نیکیها دفع کن: اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ دیگـران بـدی می‌کنند، تو نیکی کن. بعد خصلت روانی را ذکر می‌کند، می‌گوید آنگاه که دشمن بدی می‌کند و تو در مقابل بدی او نیکی می‌کنی، می‌بینی خاصیت نیکی کردن در مورد بدی خاصیت کیمیاست، یعنی قلب ماهیت می‌کند: فَاِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ یک وقت می‌بینی هـمان کـه دشمن سرسخت تو بود، قلب ماهیت شد و به یک دوست مهربان تبدیل شد.

پس چه کسی می‌گوید اسلام به محبت دستور نمی‌دهد؟! چه کسی می‌گوید اسلام دین محبت نیست؟! اسلام دین محبت است، ولی آنجا که محبت کارگر نیست دیگر سکوت نمی‌کند، آنجاست که خشونت به کار می‌برد، شمشیر به کار می‌برد. شما در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله، در تاریخ زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ اطهار علیهم السلام (امـام حسـن، امـام حسین، امام زین‌العابدین، امام محمد باقر و سایر ائمه علیهم السلام) داستانهای زیادی دربارهٔ «اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ» می‌بینید. اگر در مقابل بدی نیکی کنید فوراً خاصیتش را می‌بینید. بدی را نیکی کردن خاصیتش این است که دشمن را تبدیل بـه دوست می‌کند.

تعبیراتی درباره «پاسخ بدی را به نیکی دادن»

در دعای «مکارم الاخلاق» تعبیرات عجیبی هست: خدایا به من توفیق بده آن کسی که به من فحش می‌دهد من به او حرف خوب بگـویم، آن کسی که قطع رحم می‌کند من در مقابلْ صلهٔ رحم کنم، آن کسی که پشت

سر من بدگویی می‌کند من پشت سرش خوب بگویم. جمله‌های زیادی است.

خواجه عبدالله انصاری هم تعبیر شیرینی دارد، می‌گوید: بدی را بدی کردن سگساری است (کار سگها هم چنین است. یک سگ، سگ دیگر را گاز می‌گیرد، او هم گاز می‌گیرد. اگر کسی به انسان بدی کرد و او هم بدی را با بدی جواب داد، هنری که کرده کار سگها را انجام داده است. اگر انسان سگی را بزند فوراً برمی‌گردد و پای او را می‌گیرد). خوبی را خوبی کردن، خرخاری است (یعنی اگر کسی به انسان خوبی کند و انسان در مقابل خوبی او خوبی کند خیلی هنر نکرده است. یک الاغ می‌آید شانهٔ الاغ دیگر را با دندانش می‌خاراند و به او خدمت می‌کند، او هم فوراً شانهٔ این را می‌خاراند. این مقدار را که در مقابل خوبی باید خوبی کرد و خوبی را باید با خوبی جواب داد الاغ هم می‌فهمد)، اما بدی را نیکی کردن (در مقابل بدی خوبی کردن) کار خواجه عبدالله انصاری است.

قرآن می‌فرماید: **وَ لا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ اَنْ یُؤْتوا اُولِی الْقُرْبیٰ وَ الْمَساکینَ وَ الْمُهاجِرینَ فی سَبیلِ اللهِ** متمکّنین قسم نخورند که دیگر از [تهمت‌زنندگان] قطع کمک کنند، غیرت دینی‌شان اینجا به جوش نیاید؛ آنها بدی کردند ولی شما در مقابل بدی باز هم خوبی کنید؛ قسم نخورند که از کمک مالی به خویشاوندانشان یا مسکینها یا مهاجرینی که در راه خدا ابتدا مهاجرت کردند [صرف‌نظر می‌کنند] به خاطر این کار بدی که کردند و در این تهمت شرکت کردند؛ **وَ لْیَعْفوا وَ لْیَصْفَحوا** عفو کنند، گذشت داشته باشند. **اَلا تُحِبّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ** آیا دوست ندارید که خدا شما را بیامرزد؟ (چه تعبیر عجیبی است!) ای بشرها، از گناه یکدیگر بگذرید، زیرا خودتان گنهکارید و امید دارید خدا از گناهان شما بگذرد، آنچه را که انتظار دارید خدا دربارهٔ شما رفتار کند دربارهٔ بندگان خدا رفتار کنید؛

سخت‌گیر نباشید، تا ممکن است گنهکاران را از راه خوبی کردن معالجه کنید؛ آنجا که ممکن نشد، از راه مجازات و سخت‌گیری [وارد شـوید؛] خداوند آمرزنده و مهربان است، شما هم مهربان و باگذشت باشید.

یکی از ملکات ائمه اطهار

از جمله ملکات مستحسنهٔ ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام ایـن بـود کـه زیـاد بـرده می‌خریدند و مدتی این برده‌ها را در خانهٔ خودشان نگه می‌داشتند؛ چون فلسفهٔ بردگی در اسلام این است که بردگان دوره‌ای را (از دورهٔ کفر تا دورهٔ آزادی) بگذرانند و یک دالانی را طی کنند که تحت تربیت افـراد مسلمان باشند، و اسلام از این ناحیه بسیار بهره‌های انسانی خوبی گرفته است. یکی از کارهای ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام همین بود، چون یکی از مصارف زکات این است که برده بخرند و آزاد کنند اما نه این که برده‌ای را که هیچ تربیت اسلامی پیدا نکرده از این طرف بخرند و از آن طرف آزاد کـنند، بلکه اگر برده‌ای قبلاً تربیت اسلامی پیدا کرده که چه بهتر، و اگر این طور نیست مدتی در یک خانوادهٔ واقعاً مسلمان نگهداری‌اش کنند تا آداب و اخلاق اسلامی را عملاً بیاموزد و بعد آزادش کنند. ائمهٔ اطهار این کار را زیاد می‌کردند، یعنی برده می‌خریدند و آزاد می‌کردند، ولی مدتی هم آنها را نگه می‌داشتند و بردگان در مدتی که در خانهٔ آنها بودند با حقیقت و مـــاهیت اســلام آشــنا مــی‌شدند و مســلمانهای بســیار اصــیل از آب درمی‌آمدند.

بردگان زیادی در خانهٔ امام زین‌العابدین علیه‌السلام بودند. در طول سال که بردگان خطا و لغزش می‌کردند و کار بدی می‌کردند امام علیه‌السلام اینها را در دفتری یادداشت می‌کرد تا این که روز آخر (یا شب آخر) ماه رمضان امام علیه‌السلام همهٔ بردگانش (زن و مرد) را جمع مـی‌کرد و خـود در وسـط

می‌ایستاد؛ دفتر را می‌آورد، رو می‌کرد به آنها و می‌فرمود: فلانی! یادت هست در فلان وقت چنین جرم و خطایی را مرتکب شدی؟ می‌گفت: بله. به دیگری می‌فرمود: یادت هست چنین کار بدی کردی؟ می‌گفت: بله. همین که همهٔ بردگان قبول می‌کردند، بعد می‌فرمود: «خدایا اینها که زیردست من بودند، نسبت به من بدی کردند و من که بندهٔ تو هستم از همهٔ اینها گذشتم. خدایا من بندهٔ تو هستم و در درگاه تو مقصرم. خدایا از این بندهٔ مقصر خودت بگذر» و همهٔ آنها را در راه خدا آزاد می‌کرد.

اصل اول در اسلام «گذشت» است. بله، اسلام در مسائل اجتماعی نمی‌گذرد، چون آن گذشت مربوط به شخص بود و این گذشت مربوط به اجتماع است. مثلاً کسی دزدی کرده است. مجازات دزد، دست بریدن است. صاحب مال نمی‌تواند بگوید من گذشتم. تو بگذری، اجتماع نمی‌گذرد؛ این حق تو نیست، حق اجتماع است.

علی علیه‌السلام و دعوای دو نفر

در حدیث است که روزی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ـ طبق همان قاعده‌ای که همیشه داشتند و در همان ایام خلافت خودش تنها راه می‌رفت و حتی در جاهای خلوت می‌رفت و شخصاً اوضاع و احوال را تفتیش می‌کرد ـ در یکی از کوچه باغ‌های کوفه راه می‌رفت، یک وقت فریادی شنید: اَلْغَوْث! اَلْغَوْث! به فریادم برسید! به فریادم برسید! معلوم بود جنگ و دعوایی است، فردی دارد می‌خورد و فردی هم دارد می‌زند. به سرعت به طرف آن صدا دوید و فریاد می‌کرد: یا اَلْغَوْث، یا اَلْغَوْث! دو نفر با هم زد و خورد می‌کردند، یکی دیگری را می‌زد. تا امام رسید دعوای اینها تمام شد (شاید هم امام علیه‌السلام آنها را صلح داد). معلوم شد آن دو نفر با هم رفیق هستند. وقتی امام خواست کتک‌زننده را جلب کند و ببرد،

کتک‌خورده گفت: من از او گذشتم. امام فرمود: بسیار خوب، تو گذشتی، این حق خصوصی خودت است، از حق خودت گذشتی؛ اما یک حقی هم سلطان دارد (سلطان یعنی حکومت) و یک مجازاتی هم حکـومت باید بکند، این را دیگر تو نمی‌توانی بگذری زیرا به تو مربوط نیست.

از حق عمومی نمی‌توان گذشت و در موارد حق عمومی، اسلام هم نمی‌گذرد اما در حدود خصوصی [می‌توان از حق خود گذشت.] این که کسی که به یک فرد مجرم و گنهکار کمک می‌کرده بخواهد کمک خود را قطع کند، یک مسئلهٔ خصوصی است [و حق دارد این کار را بکند، ولی به او می‌گویند] تو به اندازهٔ خودت عفو کن و ترتیب اثر نده. این است که قرآن باز دستور به عفو و گذشت می‌دهد و می‌خواهد تا حد امکان از راه محبت و نیکی جبران کند. حال به آیهٔ بعد می‌پردازیم.

کیفر تهمت زنندگان به زنان عفیف

من خـیال نـمی‌کنم در قـرآن بـه انـدازه‌ای کـه روی مـوضوع تـهمت ـ مخصوصاً تهمت زدن به زنان ـ تأکید شده، دربارهٔ مـوضوع دیگـری تأکید شده باشد: **اِنَّ الَّذینَ یَرْمونَ الْـمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُـعِنوا فِی الدُّنْیا وَ الْاٰخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ** آنان که به زنان عفیف غافل مؤمن تهمت می‌زنند (زن غافل یعنی بی‌خبر از همه جا که در خانهٔ خود نشسته)، در دنیا و آخرت مشمول لعنت الهی هستند و برای اینها عذاب بزرگی است **یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَ اَیْدیهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ بِـما کانوا یَعْمَلونَ** آن روزی که زبانها و دستها و پاهای آنان علیه ایشان به اعمالی که مرتکب شده‌انـد شهادت خواهند داد.

عالَم آخرت عالَم زنده است

این یک منطقی است در قرآن که اینجا جای آن نیست که دربارهٔ آن مفصّل صحبت کنم. قرآن در کمال صراحت می‌گوید عالم آخرت عالم زنده است. همه چیز عالم آخرت زنده است و در آن دنیا هر چیزی و هر عضوی بر هر عملی که مرتکب شده است گواهی می‌دهد: دست گواهی می‌دهد من چه کردم، پا گواهی می‌دهد من چه کردم، چشم و گوش هریک گواهی می‌دهند من چه کردم، پوست بدن (حدیث است که کنایه از عورت است) گواهی می‌دهد من چه کردم؛ حتی به زبان مُهر می‌زنند: ای زبان! تو ساکت باش، بگذار خود اعضا و جوارح حرف بزنند؛ زبان هم [فقط] به گناهانی که خودش مرتکب شده است گواهی می‌دهد. قرآن می‌فرماید: در روزی که زبانهای این افراد (چون گناه اینها گناه زبان بوده) و دستها و پاهایشان علیه ایشان به همان اعمالی که مرتکب شده‌اند گواهی بدهند. **یَوْمَئِذٍ یُوَفّیهِمُ اللهُ دینَهُمُ الْحَقَّ** در چنین روزی است که خدا آن جزای حقی را که باید به اینها برسد، به طور کامل به آنها می‌دهد.

زن از نظر عفت، ناموس مرد است

مقصود این است: اگر زنی ـ العیاذ بالله ـ دامن آلوده از آب دربیاید، شرافت مرد لکه‌دار می‌شود ولی خودتان می‌دانید که اگر مردی آلوده شود به شرافت زن آنقدرها صدمه نمی‌زند، بلکه [اصلاً] صدمه نمی‌زند. این خود یک رمز روانی خاصی دارد. من در یک سلسله مقالاتی که چند سال پیش در یکی از مجلات زنانه راجع به حقوق زن ـ علیه مطالب خود آن مجله ـ نوشتم[1]، راز این مطلب را بیان کردم، و بسیاری از دستورهای

۱. [این مطالب بعداً به صورت کتاب **نظام حقوق زن در اسلام** تدوین گردید.]

اسلام بر اساس همین مطلب است. اگر زنی آلوده شد، مردْ دیگر نمی‌تواند ادعای شرافت کند، ولی چقدر زنان پاکی هستند که شوهرهایشان آلوده هستند؛ هیچ وقت مـردم آن زن را آلوده حسـاب نـمی‌کنند، مـی‌گویند شوهرش آلوده است به او چه کار؟ شوهرش کثیف است به او چه کار؟ این یک مطلب.

مطلب دوم این است که زن در جهات عفتی، ناموس مرد است ولی در جهات شخصی و فردی‌اش به مرد ارتباط نـدارد؛ یـعنی اگـر زنـی ـ العیاذ بالله ـ در مسائل عفت آلودگـی داشـته بـاشد دامـن مـرد آلوده می‌شود، ولی اگر در زنی از نظر ایمان نقصی باشد، این، نقص مرد نیست. مثلاً اگر زنی مؤمن نباشد و در باطن کافر یا منافق باشد، این بـه مـرد ارتباطی ندارد و لهذا قرآن به زن نوح و زن لوط مَثَل ذکر می‌کند که نوح و لوط دو پیغمبر بودند در حالی که زنهای اینها مؤمنه نبودند و وابسته به مخالفین ایشان از نظر فکر و عقیده بودند. ایـنجا کـه قـرآن مـی‌گوید: «خبیثات مال خبیثین است»[1] زنهای ناپاک مال مردان نـاپاک است و زنان پاک مال مردان پاک است، این ناظر به پاکی ناموسی است؛ یعنی مردِ ناپاک است که غیرت را از دست می‌دهد و زن ناپاک را می‌پذیرد و ناراحت نیست که زنش ناپاک باشد، ولی مرد پاک امکان ندارد که زن ناپاک را بپذیرد. این است که طبعاً یک نوع انتخاب صورت می‌گیرد. این بیانِ حکم شرعی نیست، بلکه قرآن یک قانون طبیعی را بـیان مـی‌کند: طبعاً این طور است که پاکها سراغ پاکها می‌روند و ناپاکها سراغ ناپاکها. شما ببینید جوانان پاک دنبال دخترهایی مـی‌روند کـه پـاک بـاشند و دخترهای پاک هم شوهر پاک را می‌پسندند، اما یک جوان آلوده و کثیف

۱. نور / ۲۶.

هیچ اهمیت نمی‌دهد که با دختری ازدواج کند که دهها جوان دیگر ـ به اصطلاح خودشان ـ او را «تجربه» کرده‌اند. روح کثیف یک مرد کثیف، یک زن کثیف را می‌پسندد و روح کثیف یک زن کثیف، یک مرد کثیف را می‌پسندد، ولی روح پاک یک مرد پاک، زن پاک را برای خود انتخاب می‌کند و روح پاک یک زن پاک، مرد پاک را انتخاب می‌کند.

[قرآن خطاب به مردم زمان پیامبر اکرم می‌فرماید] شما دربارهٔ پیغمبر و ناموس پیغمبر دارید چه حرفی می‌زنید؟! محال و ممتنع است که چنین ناپاکیهایی در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند. کفر ممکن است در خاندان یک پیغمبر راه پیدا کند یا پسر یک پیغمبر کافر بشود، ولی فسق محال است. و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا دلهای ما را به نور قرآن منوّر بفرما، نیتهای ما را خالص کن، ما را با حقایق قرآن آشنا بگردان.

۶ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا لا تَدْخُلوا بُیوتاً غَیْرَ بُیوتِکُمْ حَتّیٰ تَسْتَأْنِسوا وَ تُسَلِّموا عَلیٰ اَهْلِها ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرونَ. فَاِنْ لَمْ تَجِدوا فیها اَحَداً فَلاتَدْخُلوها حَتّیٰ یُؤْذَنَ لَکُمْ وَ اِنْ قیلَ لَکُمُ ارْجِعوا فَارْجِعوا هُوَ اَزْکیٰ لَکُمْ وَ اللهُ بِما تَعْمَلونَ عَلیمٌ. لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ اَنْ تَدْخُلوا بُیوتاً غَیْرَ مَسْکونَةٍ فیها مَتاعٌ لَکُمْ وَ اللهُ یَعْلَمُ ما تُبدونَ وَ ما تَکْتُمونَ[1].

در یکی از جلسات گذشته عرض کردم که قرآن کریم برای مسئلهٔ عفاف، یعنی پاکی و نزاهت روابط جنسی در میان افراد، اهمیت فراوانی قائل

۱. نور / ۲۷ ـ ۲۹.

است و این مبنی بر یک سلسله حکمتها و فلسفه‌هاست که به آن اشاره کردم.

راه تأمین عفاف از نظر اسلام

راهی که اسلام برای تأمین این منظور پیشنهاد کرده است شامل دو چیز است: اول یک سلسله تدابیر برای آرام نگه داشتن غریزه، و دوم یک سلسله تدابیر دیگر به عنوان مجازات. آیات اوّلی که تفسیر کردیم مجازات فحشاء را بیان کرد: **اَلزّانِیَةُ وَ الزّانِی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ**. ولی همان طوری که می‌دانیم برای از بین بردن یک گناه، مجازات کافی نیست. مجازات هر اندازه شدید هم باشد، برای جلوگیری از وقوع جرم و جنایت کافی نیست، حالْ جرم و جنایت چه از نوع بی‌عفتیها باشد، چه از نوع دزدیها و قتلها و چه از نوع بی‌احتیاطیها مثل بی‌احتیاطی در رانندگی. این اشتباه است که ما بخواهیم برای جلوگیری از یک جرم یا جنایت فقط روی مجازات فشار بیاوریم. باید دید علل وقوع آن جرم و جنایت چیست؟ باید خود آن علل را از بین برد، آنگاه در مورد افراد غیرعادی ـ که به طور عادی علل و موجبات وقوع جرم وجود ندارد و فقط روی نوعی حالت طغیان، جرمی را مرتکب می‌شوند ـ مجازات صورت گیرد.

دو مثال

مثالی برای این مطلب می‌زنم: از مقررات لازم، همین مسئلهٔ سرعت و سبقت در رانندگی است. دائماً توصیه می‌شود که رانندگان در داخل شهر از فلان سرعت (مثلاً ۴۰ کیلومتر در ساعت) بیشتر نرانند. اگر کسی تخلف کرد و ما جریمهٔ سنگینی برایش قائل شدیم، هر مقدار هم جریمه

سنگین باشد چنانچه علل وقوع این جرم بررسی نشود مجازات کـافی نیست، مخصوصاً در امر رانندگی که اصلاً خودش هم یک مجازاتی دارد یعنی «مجازاتُها مَعَها» است، برای این که آن کسی که سرعت و سـبقت می‌گیرد و دیوانه‌وار در شهر یا بیابان حرکت می‌کند خودش بیش از همه در معرض خطر است؛ هم آن ماشین و ثروتش در معرض خطر است و هم جانش. ولی در عین حال نه خطر جانی [و مالی] خودِ عمل مانع او می‌شود و نه مجازاتها، چرا؟ برای این که یک سلسله علل دیگر وجود دارد که از آن طرف او را هُل می‌دهد. مجازات مـی‌خواهـد مـانند یک افسار مانعش شود، اما آن عللِ دیگر او را تحت فشار قرار می‌دهد.

مثلاً شما یک رانندهٔ تاکسی یا کرایه را موعظه کنید که خیلی تـند نرو، و یا برایش مجازات قائل شوید، اما اگر او در شرایطی قرار گـرفته باشد که یک ماشین اجاره کرده و از صبح که بیرون می‌آید چنانچه ۱۲۰ تومان درآمد نداشته باشد زن و بچه‌اش نباید نان بخورند، چون باید ۶۰ تومان را به صاحب ماشین تحویل دهد و الّا فردا ماشین را در اختیارش نمی‌گذارد و ۳۰ تومان هم خرج بنزین و استهلاک و غیره کند، پس ۹۰ تومان باید برای این مخارج حساب کند و لااقل ۳۰ تومان دیگر بـاید دربیاورد که برای زن و بچه‌اش خرجی داشته باشد؛ اگر او را هزار جور موعظه کنید و بگویید جان خودت در خطر است، فـلان مـقدار تـو را جریمه می‌کنند و زندانت می‌برند، در مقابل آن فشار که حتماً بـاید ۳۰ تومان به خانه ببرد و اگر نبرد روی دیدن زن و بچه‌اش را ندارد چکار می‌تواند بکند؟ باز او از صبح زود پایش را روی گـاز مـی‌گذارد و بـه سرعت در خیابانها حرکت می‌کند. بـه هـرحـال بـاید آن ۱۲۰ تـومان دربیاید، یک جبر بر وجودش حکومت می‌کند. این است که مـجازات سرش نمی‌شود و موعظه هم در اینجا دیگر مؤثر نیست. پس اگـر مـا

بخواهیم جلو او را بگیریم سنگین کردن مجازات کاری را درست نمی‌کند، از راه علل و موجباتش باید وارد شویم. وقتی از راه علل و موجبات وارد شدیم، مثلاً کاری کردیم که او با روزی ۷ ـ ۸ ساعت به آرامی کار کردن، خرج زن و بچه‌اش را دربیاورد او هم دیوانه نیست که جان خود و سرمایه‌ای را که در اختیارش است به خطر بیندازد و یا خود را گرفتار زندان کند. این مسئله در دزدیها هست، در شرابخواریها هست، در زناها و آدمکشیها هست، در همهٔ [جرمها و جنایتها] هست.

پس موجبات را باید از بین برد. مثلاً از این طرف بگوییم شراب نخورید و دائماً در صفحهٔ حوادث روزنامه‌ها [نتایج سوء آن را] بنویسند[1] (و هر کسی که نگاه می‌کند می‌فهمد که این مطلب بسیار منطقی است)، اما از طرف دیگر تمام موجبات تشویق به شرابخواری وجود داشته باشد؛ در تمام غزلها، تصنیفها و شعرها دعوت به میخوارگی و شرابخوارگی باشد و در تمام مجالس، این امر جزء تعیّن باشد و تشویق به شرابخواری شود و مغازهٔ مشروب‌فروشی از هر مغازهٔ دیگری زیادتر باشد[2]، قدم به قدم که هر جوانی می‌رود یک تابلوی دعوت وجود داشته باشد که از آن «و غیره»ها در اینجا وجود دارد، تشریف بیاورید! اینها کار خودش را می‌کند.

مسئلهٔ عفاف و زنا هم از این قبیل است. اسلام برای زنا مجازات شدید قائل است ولی در عین حال دیدید که اسلام روی مجازات، زیاد تکیه نکرده است و لهذا طریق ثابت شدن را خیلی دشوار و مشکل قرار

---

۱. آمار که می‌گیرند می‌بینند در پنجاه درصد جرمها، جنایتها، آدمکشیها، بی‌عفتیها و تصادفات، مستی و شرابخواری دخالت دارد.

۲. اخیراً شنیدم که طبق آمار دقیقی که به دست آورده‌اند، در تهران و شمیرانات بیش از سی هزار مشروب فروشی وجود دارد. [خواننده محترم توجه دارد که این سخنرانی در سال ۱۳۴۹ و قبل از انقلاب اسلامی ایراد شده است.]

داده و نخواسته که افراد بروند تجسس کنند و ببینند چه کسی زنا می‌کند و چه کسی زنا نمی‌کند. این کار را اسلام زشت می‌داند. البته اگر زنا ثابت شد مجازات شدید برایش قائل شده است، اما نمی‌خواهد جلوی زنا را از راه مجازات بگیرد و نمی‌خواهد مردم را تشویق به تـجسس و تـحقیق کند، و اساساً اسلام با تجسس و تحقیق از گناه، مطلقاً مخالف است، با جاسوسی کردن برای کشف گناهان مردم مخالف است: **وَ لا تَجَسَّسوا**[1].

پس اسلام از چه راه با پـیدایش گـناه مـبارزه مـی‌کند؟ راهـهای متعددی دارد. موعظه، امر به معروف، نهی از منکر، و خود تربیت که اصلاً مردم را این طور باید تربیت کرد، در جای خود [مؤثر] است. یکی دیگر این است که اصول زندگی را بر اساسی قرار می‌دهد که موجبات غِوایت و گمراهی و موجبات تشویق و تهییج به گناه پیدا نشود. مسئلهٔ عفاف از همین قبیل است. در جلسات گذشته گفتیم اسـلام از طـرفی کـوشش می‌کند غریزه از طریق ازدواج مشروع اشباع شود، با عزوبت و تجرد در حد اکثر مخالفت می‌کند (در چند آیهٔ بعد خواهیم خواند: **وَ اَنْكِحُوا الْاَيامىٰ مِنْكُمْ وَ الصّالِحينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ اِمائِكُمْ**[2]) و تشویق به ازدواج مـی‌کند کـه حتماً و حتماً پسر و دختر باید ازدواج کنند (این مسئلهٔ «باید» باشد تا در آن آیه تشریح کنم) و به عبارت دیگر از یک طرف برای این که موجبات بی‌عفتی فراهم نشود ازدواج را تشریع کرده و با عزوبت و تجرد در هر شکلی مخالف است[3]، ولی از طرف دیگر آیا تنها ازدواج کـافی است؟

---

۱. حجرات / ۱۲.

۲. نور / ۳۲.

۳. این که اسلام ازدواج موقت را اجازه داده، نه برای شهوترانی یک عده افرادی است که یک زن دارند ـ و گاهی دو و سه و حتی چهار زن دارند ـ و برای تنوع دنبال ازدواج موقت می‌روند که به ثواب نائل بشویم! نه، برای اینها ثواب ندارد، گـناه هـم دارد. در

←

همین قدر که یک مرد زن داشته باشد و یک زن شوهر داشته باشد، دیگر مثل بعضی حیوانات می‌شود [که فقط به جفت خود توجه دارند؟]

فرق انسان با حیوانات در غریزه جنسی

حیوانات چون به حکم غریزه عمل می‌کنند، آنچنان آزاد آفریده نشده‌اند. بعضی از حیوانات مثل کبوتر جفت هستند. بعضی حیوانات دیگر مثل گوسفند و اسب و آهو این طور نیستند و در آنها حساب جفت در کار نیست، ولی هم جنس نر و هم جنس ماده یا خصوص جنس ماده جز برای باردار شدن اساساً آمادگی ندارند یا جنس ماده جنس نر را نمی‌پذیرد (مخصوصاً در وحشی‌ها، چون در اهلی‌ها خودِ اهلی بودن غریزه را قدری تغییر می‌دهد). حیوانهایی که جفت زندگی می‌کنند، مثل کبوتر که دو کبوتر نر و ماده با هم جفت هستند، اصلاً خاصیت غریزی‌شان این است که فقط با یکدیگرند، نه آن کبوتر نر چشم به کبوترهای مادهٔ دیگر دارد و نه آن کبوتر ماده چشم به کبوترهای نر دیگر دارد.

ولی انسان در هر شهوتی از شهوات خود، روی خاصیت آزادی‌ای که دارد (یعنی همهٔ کارهایش را با تکلیف باید انجام دهد نه با غریزه و

← شرایطی که زمینه برای ازدواج دائم فراهم نیست ـ چون ازدواج دائم شرایط سنگینی دارد ـ و از طرف دیگر اسلام با فحشاء یعنی با ارتباط جنسیِ بدون قید و شرط هم مخالف است، اسلام ازدواج موقت را اجازه داده است. ازدواج موقت عبارت است از نوعی ازدواج با تعهدهایی، منتها تعهدهای آزاد، یعنی تعهدها بستگی دارد به شرایطی که طرفین با توافق به یکدیگر تحمیل می‌کنند، مثلاً تکلیف بچه را روشن می‌کنند و این که زن باید حتماً عده نگه دارد. اسلام این را اجازه داده است برای این که در آنجا که ازدواج دائم میسور نیست، دیگر در عزوبت و تجرد به سر نبرند که عزوبت و تجرد، خودش خود به خود مفاسدی دارد.

حکم و اجبار طبیعت) [محدود به حدی نیست.] این است که اگر ازدواج هم بکند شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست؛ یعنی مرد چشمش که به زن دیگر بیفتد باز رغبتش تهییج می‌شود، خصوصاً در شرایطی که آن زنْ خودش را در یک وضع مهیّجی قرار بدهد، و همین طور زن نسبت به مرد دیگر. این است که اسلام در معاشرتهای زن و مرد حدود و قیودی قائل است و این حدود و قیود را فقط و فقط برای این [وضع] کرده است که ارتباط زن و مرد به شکلی نباشد که تهییج‌آور باشد، یعنی شـهوات یکدیگر را تحریک کنند. از آیاتی که بعد می‌خوانیم مطلب کاملاً روشن می‌شود.

اِذن

ما یک سلسله آیات مربوط به زنان پیغمبر در سورهٔ احزاب داریم که آنها را در اصطلاح فقه و حدیث آیات حجاب می‌نامند. در این آیات دستور خاصی راجع به زنان پیغمبر بیان شده است. اما آیات [مورد بحث] در اصطلاح فقه و حدیث به نام آیات حجاب معروف نیست ولی در آنـها دستور پوشش زن در مقابل مرد و همچنین دستور ستر عورت، هم برای زن و هم برای مرد، بیان شده است. ولی قبل از این آیات سه آیهٔ دیگر داریم که مربوط به «اِذْن» است که اگر مردی می‌خواهد وارد خانهٔ کسی شود، بدون اعلام و اذن قبلی حق ورود ندارد. این سه آیه اختصاص به موضوع زن ندارد ولی قسمت عمده‌اش به موضوع زن ارتباط دارد. آیه این است: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا لا تَدْخُلوا بُیوتاً غَیْرَ بُیوتِکُمْ حَتّیٰ تَسْتَأْنِسوا وَ تُسَلِّموا عَلیٰ اَهْلِها** ای اهل ایمان! هرگز به خانه‌ای غیر از خانهٔ شـخصی خودتان (خانهٔ خودتان مستثنیٰ است) و حتی به خانهٔ پـدر و مـادر و خواهرتان ــ و به خانهٔ برادرتان به طریق اولیٰ ــ سرزده وارد نشوید مگر

آن که قبلاً استیناس کنید و بر اهل آن خانه سلام کنید. («استیناس کنید» یعنی انس و الفت و آرامش اهل آن خانه را جلب کنید.)

این یک نکتهٔ بسیار روشنی است که زندگی داخلی و خانوادگی هرکس مخصوص خودش است و هرکسی از هر کس دیگر برای داخل زندگی خود رودربایستی دارد و لهذا اگر کسی سرزده داخل زندگی انسان شود، انسان یک حالت فزع و دستپاچگی پیدا می‌کند. قرآن می‌گوید این کار را نکنید، سرزده به خانهٔ کسی وارد نشوید، قبلاً استیناس کنید، یعنی کاری کنید که فزع آنها از بین برود، یعنی خبر و اطلاع بدهید.

در قدیم معمول نبوده است که درِ خانه‌ها را ببندند (و الآن در بعضی دهات همین طور است). در شهرها معمول است که درِ خانه‌ها از پشت بسته است و اگر کسی سرزده هم بخواهد وارد شود در باز نیست؛ باید زنگ و یا کوبهٔ در را بزند تا در را باز کنند. عرب جاهلیت هرگز رسم نداشت که وقتی می‌خواهد داخل خانهٔ کسی شود اطلاع بدهد و اجازه بگیرد و این اجازه گرفتن را دون شأن و کسر شأن خود می‌دانست. اسلام این دستور را آورد که هیچ وقت به خانهٔ کسی سرزده وارد نشوید (حالا ما که وارد نمی‌شویم چون اصلاً در بسته است، اگر در باز هم باشد وارد نشوید) **وَ تُسَلِّموا عَلیٰ اَهْلِها** و سلام هم بکنید، بدون سلام وارد خانهٔ کسی نشوید. وظیفهٔ هر واردی است که بر مورود سلام کند و هرکس که به خانهٔ کسی وارد می‌شود باید بر اهل خانه سلام کند.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله این سنت را برقرار کرد، فرمود هرطور هست وقتی داخل خانهٔ کسی می‌شوید قبلاً خبر بدهید که آنها خودشان را جمع و جور کنند و تا اجازه نداده و نگفته‌اند «بفرمایید» داخل خانه نشوید. منتها فرمود یک کاری کنید که هم فال باشد و هم تماشا. ممکن

است وقتی شما می‌خواهید وارد خانه‌ای بشوید اعلام کنید من می‌خواهم داخل خانه شوم و به اصطلاح تَنَحنُح کنید. ولی چرا این کار را بکنید؟ ذکر خدا بگویید، مثلاً بگویید «الله اکبر» و یا «سبحان الله». امروز در میان ما معمول است که می‌گوییم «یا الله» و رسم خوبی هم هست، اگرچه کم‌کم در فرنگی‌مآبها «یا الله» گفتن منسوخ شده، ولی باید بدانید که این سنتی است اسلامی. هم سلام کردن [در میان آنها] منسوخ شـده است و هـم «یا الله» گفتن، و این چیز عجیبی است.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله رسمشان همیشه این بود که هیچ خانه‌ای را بدون کسب اجازه داخل نمی‌شدند و این استیناس را بیشتر از همان راه سلام انجام می‌دادند. حتی به خانهٔ دخترش حضرت زهرا (سـلام الله عـلیها) بدون اجازه وارد نمی‌شد؛ پشت در خانه می‌ایستاد و با صدای بلند فریاد می‌کرد: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْـبَیْتِ. اگر جـواب مـی‌دادنـد و مـی‌گفتند «بفرمایید» داخل می‌شد و اگر جواب نمی‌دادند بار دوم صدا مـی‌کرد، شاید نشنیده باشند: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْبَیْتِ. اگر جواب نـمی‌دادنـد، احتیاطاً ـ که نکند نشنیده باشند ـ بار سوم سلام می‌کرد، و اگر بار سوم هم جوابی نمی‌آمد برمی‌گشت، می‌گفت: یا نیستند یا وضعشان به گـونه‌ای است که مقتضی نیست کسی را بپذیرند و دیگر بدش هم نمی‌آمد.

ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرونَ این برای شما بهتر است و مصلحت شما این است، باشد بعدها متوجه فایدهٔ این کار بشوید؛ یعنی عمل کنید، بعد به فایدهٔ این کار پی می‌برید.

داستان ثَمُرة بن جُندَب

در این زمینه داستانهایی هست که شنیده‌اید. داستان سَمُرة بن جُندَب ـ که آدم بدذاتی بود و بعدها هم در زمان امـیرالمـؤمنین علیه السلام و در دورهٔ

معاویه خیلی بدذاتی کرد ـ معروف است. او در زمان پیغمبرخداصلی‌الله‌علیه‌وآله یک درخت خرما در باغ یکی از اصحاب رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله داشت. به حکم این که درخت او در آن زمین بود حق مرور داشت و حق داشت از درختش خبر بگیرد. ولی چون این درخت در خانهٔ مردم بود، طبق قاعده باید هروقت می‌خواست داخل آن خانه بشود استیناس کند، کسب اجازه کند، «یا الله» بگوید. ولی او یک آدم گردن‌کلفت قلدری بود و این کار را نمی‌کرد و سرزده داخل خانهٔ مردم می‌شد (هرکس در داخل خانهٔ خودش در یک وضعی است که نمی‌خواهد دیگران او را در آن وضع ببینند) و اسباب ناراحتی ایجاد می‌کرد. صاحب آن باغ چند بار به او تذکر داد ولی او گوش نکرد. آمد خدمت رسول اکرم و شکایت کرد: یا رسولَ الله! فلان کس را شما نصیحت کنید، سرزده داخل خانهٔ من می‌شود. حضرت او را خواستند و مطلب را به او فرمودند. گفت: خیر، من درختم آنجاست و حق دارم بروم. حضرت متوجه شدند که این آدم، آدم ناراحتی است. فرمودند: پس یک کار دیگر بکن، بیا این درختت را به من بفروش، من درختی بهتر از این در جای دیگر به تو می‌دهم. گفت: نمی‌خواهم، درخت خودم را می‌خواهم. فرمودند: دو درخت به تو می‌دهم. ولی باز نپذیرفت. سه درخت، چهار درخت و تا ده درخت [را حضرت به او پیشنهاد کردند،] باز قبول نکرد. فرمودند: من برای تو ضمانت درخت خرما در بهشت می‌کنم. گفت: درخت بهشت را هم نمی‌خواهم؛ درخت، همین درخت و اجازه هم نمی‌گیرم. نشان داد که یک آدم قلدری است. (همان طور که قبلاً عرض کردم اسلام اول با نرمش وارد می‌شود ولی وقتی که فایده نبخشید خشونت اعمال می‌کند.) حضرت فوراً به صاحب باغ دستور دادند: به باغ می‌روی و درخت او را از ریشه می‌کنی و جلویش پرت می‌کنی! اِنَّهُ رَجُلٌ مُضارٌّ او مردی است

مزاحم، لا ضَرَرَ وَ لا ضِرارَ عَلیٰ مُؤْمِنٍ[1] در دین اسلام ضرر و ضرار وجود ندارد[2].

بعد قرآن می‌فرماید: فَاِنْ لَمْ تَجِدوا فیها اَحَداً فَلا تَدْخُلوها حَتّیٰ یُؤْذَنَ لَکُمْ. حال اگر شما به خانهٔ کسی رفتید و هیچ کس نبود تکلیف چیست؟ آیا می‌توانید بگویید حال که کسی نیست تا به ما اجازه دهد پس قهراً زنی هم در آنجا نیست که اگر وارد شدیم بگوییم نامحرم وجود دارد و ما سرزده وارد شدیم، پس حق داریم وارد بشویم؟ نه، این که به خانهٔ کسی بدون اجازه نباید رفت، تنها به خاطر وجود نامحرم نیست، اصلاً در زندگی خصوصی مردم بدون اجازه نباید وارد شد، چون هرکسی در زندگی خصوصی ممکن است چیزهایی داشته باشد که نخواهد دیگران بدانند. می‌فرماید: اگر کسی نبود، باز هم داخل نشوید مگر این که به شما اجازه داده شود؛ یعنی مگر این که قبلاً به شما اجازه داده باشند، مثل این که صاحبخانه کلید را به شما داده باشد یا به شما گفته باشد داخل این خانه برو.

یک دستور مترقّی

حال اگر رفتیم و اجازه خواستیم و کسی هم داخل خانه بود ولی به جای این که به ما بگوید «بفرمایید» گفت: «خواهش می‌کنم برگردید، فعلاً نمی‌توانیم شما را بپذیریم» در این حالت چه کنیم؟ قرآن در کمال صراحت می‌گوید: اگر صاحبخانه به شما گفت «نمی‌پذیرم» برگردید و به شما برنخورد. این دستوری است که حتی از زندگی امروز ما مردم، مترقی‌تر است و ما متوجه آن نیستیم.

---

۱. فروع کافی، ج ۵ / ص ۲۹۴، حدیث ۸.

۲. قاعدهٔ «لا ضررَ و لا ضِرار» از اینجا به وجود آمده است.

قرآن در اینجا به ما می‌گوید نه رودربایستی بیجا از افراد داشته باشید و نه نازک‌نارنجی باشید و بیخود به شما بربخورد. اگر می‌خواهید به خانهٔ کسی وارد شوید، چنانچه قبلاً از شما دعوت کرده‌اند و وقت گرفته‌اید داخل می‌شوید و اگر بدون اطلاع قبلی درِ خانهٔ کسی را می‌زنید، معنایش این است که من می‌خواهم داخل خانهٔ تو شوم. اولاً صاحبخانه ـ چون قبلاً وعده نگرفته ـ اگر واقعاً در شرایطی قرار گرفته که نمی‌تواند بپذیرد، بدون رودربایستی بگوید من در منزل هستم ـ نه این که نیستم ـ ولی متأسفانه الآن کار دارم و نمی‌توانم شما را بپذیرم (خیلی اتفاق می‌افتد که انسان کار لازمی دارد و آن کسی هم که آمده کار چندان لازمی ندارد)، تو که از من وقت نگرفتی، حالا برو و یک وقت دیگر بیا، و این را صریح بگوید. اگر صاحبخانه صریح گفت، او هم باید آنقدر شهامت و شجاعت و مردانگی داشته باشد که بدش نیاید.

سه حالت موجود در جامعه ما در خصوص مهمان سرزده

اما امروز شما می‌بینید که کار برعکس است؛ نه صاحبخانه آن شهامت و صراحت و صداقت را دارد که بگوید من کار دارم و نمی‌توانم تو را بپذیرم، و نه آن کسی که وارد می‌شود آنقدر انسانیت دارد که اگر صاحبخانه گفت تو را نمی‌پذیرم، به او برنخورد، و لهذا الآن در جامعهٔ ما رسم بر این است که یکی از این سه حالت رخ می‌دهد:

حالت اول این است که صاحبخانه به دروغ به بچه‌ها می‌گوید: بگویید در خانه نیست، یعنی گناه کبیره مرتکب می‌شود. این که می‌گوید «در خانه نیست» دروغ است و دروغ گناه کبیره است. حال بعضی به خیال خودشان می‌خواهند «توریه» کنند و حال آنکه توریه در جایی است که دروغ لازم است یعنی از نگفتنش مفسده برمی‌خیزد، مثل این که

کسی آمده و یک کاردی هم به دست دارد و می‌خواهد کسی را بکشد و می‌پرسد فلان کس اینجاست یا نه؟ باید گفت اینجا نـیست. در ایـنجا می‌گویند برای این که عادت به دروغ گفتن نکنی در دلت غیر از آن چیز را خطور بده، بگو «نیست» و در دلت خطور بده که در «اینجا» نیست. نه اینکه انسان هر دروغی که دلش می‌خواهد، بگوید و توریه کند! به بچه‌ها می‌گوید: «بگویید نیست، ولی بچه‌ها! وقتی می‌گویید نیست یعنی در این درگاهی اتاق نیست.» اینجا که مـی‌توانـی راست بگـویی چـرا تـوریه می‌کنی؟ بگو هستم ولی نمی‌توانم بپذیرم.

روزی ملّا نصرالدین، مهمانی را همراه خود تا درِ خانه آورد و خود به داخل خانه رفت. زنش با او دعوا کرد که چـرا مـهمان آوردی و مـا چیزی نداریم که به او بدهیم و کار بدی کردی (مثل اغلب زنها که همیشه در این امور تحکّم می‌کنند). ملّا گفت: چه بکنم؟ زن گفت: من که اصلاً پذیرایی نمی‌کنم. ملّا درماند که چه کند. به بچه‌ها گفت: بروید بگویید ملّا در خانه نیست. مهمان گفت: ما با هم آمدیم. ملّا که یادش رفته بود این طور گفته، خودش صدایش را بلند کرد و گفت: شاید خانه دو در داشته و از آن درِ دیگر بیرون رفته است!

اغلب در این جور موارد، کارها ملّا نصرالدینی است، یعنی وقـتی می‌آیند می‌گویند «آقا نیست» خود مهمان می‌فهمد که او دروغ می‌گوید، چون وقتی یک کسی دم در می‌آید و می‌گوید بروم ببینم آقا خانه هست یا نه، معلوم است تو که از داخل خانه می‌آیی می‌دانی هست یا نه؛ این «بروم ببینم آقا خانه هست یا نه» یعنی بروم ببینم آقا می‌گوید که راستش را بگویم یا دروغش را بگویم. خود آن شخص می‌فهمد قضیه این جور است، و تعجب است که با اینکه مهمان می‌داند میزبان هم می‌داند، باز هم این دروغ تکرار می‌شود! می‌آید و می‌گوید آقا نیست. پس یک شکل

قضیه این است که یک دروغ گفته می‌شود.

شکل دیگر قضیه این است که صاحبخانه می‌گوید: «بفرمایید»، خیلی هم نفاق به خرج می‌دهد: خیلی خوش آمدید! صفا آوردید! اما در دلش دائماً فحش می‌دهد که این چه بلایی بود که این ساعت رسید، ما هزار کار داریم، عجب مردم بی‌تربیت بی‌ادبی هستند، چه خروسهای بی‌محلی و چه مزاحمهایی! بعد هم که مهمان بیرون رفت، جلو زن و بچه‌اش صد تا فحش می‌دهد. دیگر آن بچه چه از آب درمی‌آید! بچه‌ای که می‌بیند پدرش اینقدر شهامت ندارد که به مهمان بگوید: «آقا من نمی‌توانم تو را بپذیرم» و جلو مهمان خیلی کوچک و بزرگ می‌شود و خوشامد می‌گوید و پشت سرش فحش می‌دهد.

شکل سوم قضیه این است که صاحبخانه کارش را خوب انجام می‌دهد و دم در می‌آید و می‌گوید: «آقا من متأسفم از این که نمی‌توانم شما را بپذیرم، الآن کار واجبی دارم» یا یک نفر را می‌فرستد که به او بگوید: «ایشان الآن کار لازمی دارند و نمی‌توانند شما را بپذیرند.» این کار صاحبخانه خوب است، ولی ضعف اخلاق، مربوط به وارد و مهمان است، زیرا به او برمی‌خورد؛ هرجا که می‌نشیند می‌گوید: درِ خانهٔ فلان کس رفتم و مرا نپذیرفت؛ نمی‌گوید من با اجازهٔ قبلی نرفته بودم، نمی‌گوید او که نپذیرفت عذر داشت یا عذر نداشت. تو باید بنا را بگذاری بر این که او عذر داشته، و باید خوشت بیاید که میزبان تو یک شخص باشهامت و صریحی بوده که به تو دروغ نگفت و راست گفت. این هم شکل سوم.

آنچه در جامعهٔ ما عمل می‌شود یا آن دو شکلِ مربوط به میزبان است و یا این یک شکلِ مربوط به مهمان است.

حالت مورد پسند اسلام

ولی آن شکل چهارم که اسلام آن شکل را می‌پسندد، در جامعهٔ ما وجود ندارد و آن این است که اگر میزبان وقت ندارد و نمی‌تواند [مهمان سرزده را بپذیرد] در کمال صراحت بگوید: «آقا معذورم، نمی‌توانم شما را بپذیرم» و مهمان هم بدون این که به او بربخورد برگردد و برود. قرآن این شکل چهارم را دستور می‌دهد، می‌فرماید: **وَ اِنْ قیلَ لَکُمُ ارْجِعوا فَارْجِعوا** و اگر به شما گفتند نمی‌توانیم شما را بپذیریم، برگردید، **هُوَ اَزْکیٰ لَکُمْ** این برایتان پاکتر است (این شکل چهارم از آن سه شکل برایتان بهتر است) **وَ اللهُ بِما تَعْمَلونَ عَلیمٌ** خدا به کارهای شما آگاه و داناست.

اماکن عمومی اجازهٔ ورود نمی‌خواهد

قرآن فرمود: اگر به خانه‌ای غیر خانهٔ خودتان رفتید بدون اجازه وارد نشوید (خانه یعنی محل سکونت). آیا هر محل سکونتی و جایی که انسانهایی در آن هستند [همین حکم را دارد؟] اگر من می‌خواهم وارد یک مغازه شوم (مثلاً پارچه‌فروشی) اول باید پشت در بایستم و اجازه بگیرم و بعد وارد شوم؟ یا اگر کسی می‌خواهد داخل یک پاساژ بشود باید اجازه بگیرد و وارد شود؟ برای ورود به یک حمام، کاروانسرا یا آسیاب [باید اجازه گرفت] یا این [اجازه گرفتن] اختصاص دارد به خانه‌های مسکونی یعنی محل زندگی خصوصی؟ قرآن می‌فرماید این [حکم] مربوط به محل زندگی خصوصی است ولو محل کار خصوصی، ولی اماکن عمومی این حکم را ندارد؛ در اماکن عمومی که در برای عموم باز است، دیگر احتیاجی به اجازه گرفتن نیست.

یک مرد ساده‌لوحی [در نزدیکانمان] داشتیم که آدم خیلی مقدسی هم بود. او شنیده بود که نباید بدون اجازه به خانه‌ها وارد شد. شنیدم یک

وقت در مشهد می‌خواست وارد یکی از کاروانسراهای بزرگ شود تا از همشهریهایش خبر بگیرد، پشت در کاروانسرا ایستاد و کسی را فرستاد که اجازه هست من داخل بشوم یا نه؟ در کاروانسرایی که دری بـه آن بزرگی دارد و مرتب گاری و اتومبیل می‌آیند و می‌روند، دیگـر جـای اجازه گرفتن نیست. اینها اماکن عمومی است.

این است که قرآن می‌فرماید: لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ اَنْ تَدْخُلوا بُیوتاً غَـیْرَ مَسْکـونَةٍ بر شما باکی نیست که بدون اجازه داخـل خـانه‌هایی (یـعنی جاهایی) که انسانهایی در آنجا هستند و کار و کاسبی و زندگی می‌کنند ولی محل سکونت شخصی نیست بشوید، فیها مَـتاعٌ لَکُـمْ کـه در آنـجا بهره‌ای بر شماست، یعنی کاری دارید. البته اگر کاری ندارید، بـیخود مزاحم نشوید. باز: وَ اللّهُ یَعْلَمُ ما تُبْدونَ وَ ما تَکْتُمونَ خدا می‌داند که شما چه چیزهایی را ظاهر می‌کنید و چه چیزهایی را مخفی.

وجوب ستر عورت

از اینجا وارد به اصطلاح آیات نگاه و آیات پوشش می‌شود: قُلْ لِلْـمُؤْمِنینَ یَغُضّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظوا فُروجَهُمْ ذٰلِکَ اَزْکیٰ لَهُمْ اِنَّ اللّهَ خَبیرٌ بِما یَصْنَعونَ[۱] بگو به مؤمنین که چشمها را فروخوابانند و دامنهای خـودشان را حـفظ کنند، این برای آنها پاکتر و پاکیزه‌تر است (یعنی این دستورهای عفاف به منظور پاکیزگی داده شده است) و خدا داناست به آنچه که آنـها انـجام می‌دهند.

در این آیه مسائل زیادی است که باید بحث بشود. مفسرین راجع به «یَغُضّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظوا فُـروجَهُمْ» خیلی بـحث کـرده‌انـد. بـعضی

---

۱. نور / ۳۰.

اعتقادشان این است که این دو جمله مربوط به عورت است، چون یکی از واجباتی که ما در اسلام داریم این است که چه بر مرد و چــه بــر زن واجب است که عورت خود را از غیر همسر خود بپوشاند. ستر عورت بر مرد و بر زن هردو واجب است. غیر از زن و شوهر که نسبت به عورات یکدیگر محرم هستند، دیگر هیچ کس نسبت به عورت دیگری مـحرم نیست. پدر و مادر نسبت به پسر و دختر خودشان و برادرها نسبت بـه یکدیگر و خواهرها نسبت به یکدیگر محرم نیستند. پوشاندن عـورت واجب است و نظر کردن به عورت غیرْ حرام است. این از مسلّمات دین مقدس اسلام است.

قرآن در اینجا مسئلهٔ «ذٰلِکَ اَزْکیٰ لَهُمْ» را بیان می‌کند، می‌گوید این دستورْ باز برای پاک بودن روح شماست. فلسفهٔ این مطلب این است که اسلام نمی‌خواهد در مردم بیش از همان اندازه‌ای که طبیعت از ارضای غریزهٔ جنسی اقتضا می‌کند موجبات اشتغال خاطر، اشتغال ذهن و تهییج شهوت را فراهم کند.

هرچه را که انسان نمی‌بیند درباره‌اش هم نمی‌اندیشد. مردم به دلیل این که همیشه عوراتشان از یکـدیگر پـوشیده است ـ البـته در سـنت اسلامی نه در سنت فرنگی ـ هیچ وقت اتفاق نمی‌افتد که کسی دربـارهٔ عورت دیگری فکر کند. اصلاً این امری است مغفولٌ عنه، یعنی هـرگز مورد توجه نیست. فکر انسان، مغز انسان، قلب انسان، اندیشهٔ انســان، مقدس‌تر و منزه‌تر از این است که دربارهٔ این گونه مسـائل بـیندیشد و ضرورتی ندارد که در این باره بیندیشد. برای ایــن کــه قـلبهای شــما، فکرهای شما و مغزهای شما پاک باشد که دربارهٔ ایــن گـونه مســائل نیندیشید که عورت فلان‌کس این جور است و عورت دیگری این جور است و هرگز چنین چیزی نباشد [اسلام دستور به ستر عورت داده است]

و چقدر هم از این جهت نتیجه گرفته است. نتیجه، همین است که ذهن و فکر اتباع خودش را همیشه پاک و عالی و برتر از این نگه داشته که در این باره اساساً بیندیشند، و آنها اصلاً در این باره فکر نمی‌کنند.

سنّت ناپسند در اروپا

از جمله سنن بسیار بسیار ناپسندی که تدریجاً در دنیای اروپا رایج شده و می‌شود و مخصوصاً در شمال اروپا خیلی رایج است و در جاهای دیگر هم دارد رواج پیدا می‌کند و افرادی نظیر برتراند راسل این سنت را تشویق می‌کردند، مسئلهٔ کشف عورت و مبارزه با ستر عورت است. راسل در کتابی که در تربیت نوشته و اسم کتابش هم «**در تربیت**» است، اصرار دارد که باید اساساً مسئلهٔ ستر عورت از میان برود؛ و قرآن اصرار دارد که باید این قضیه محفوظ بماند و مخصوصاً این کلمه‌ای که بعد می‌فرماید: **ذٰلِکَ اَزْکیٰ لَهُمْ اِنَّ اللهَ خَبیرٌ بِما یَصْنَعونَ**، می‌خواهد بگوید ما بهتر می‌دانیم که این مطلب را بیان می‌کنیم.

پس بعضی معتقدند که این «**یَحْفَظوا فُروجَهُمْ**» یعنی دامن و عورت خودشان را از نگاه حفظ کنند، بپوشانند. «**یَغُضّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ**» چشم خودشان را بخوابانند و ببندند، از چه چیز؟ گفته‌اند از نگاه کردن به عورتها. ولی ما معتقدیم که این آیه اعمّ است، یعنی «**یَحْفَظوا فُروجَهُمْ**» شامل پوشاندن عورت هم هست ولی اختصاص به عورت ندارد. این که در روایتها هم آمده است: «هرجا حفظ فرج است مربوط به زناست الّا اینجا که مربوط به نظر است»، بعید نیست که مقصود این باشد که در اینجا شامل هردو هست. و دربارهٔ «**یَغُضّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ**» تقریباً جزم داریم که اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلکه شاید بیشتر [عنایت] دارد به نظر به غیر عورت. «غضّ» یعنی کم کردن و «غضّ بصر» یعنی کم کردن نگاه و

خیره نشدن، یعنی نگاه را به خاطر نگاه نینداختن [و انجام ندادن[۱].]

در آیهٔ بعد می‌فرماید: وَ قُلْ لِلْـمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُروجَهُنَّ متقابلاً به زنان مسلمان هم بگو که عین همین مطلب را رعایت کنند؛ (اگر مقصود عورت باشد) به عورت یکدیگر نگاه نکنند و دامن خودشان را از زنا (و یا به قول دیگران از نگاه کردن دیگران) حفظ کنند. هرچه در آیهٔ قبل راجع به غضّ بصر و حفظ فرج گفتیم در اینجا هم هست.

دربارهٔ زنها دستورهای دیگری هم راجع به پوشش آمده است، می‌فرماید: وَ لایُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلّا ما ظَهَرَ مِنْها وَ لْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیوبِهِنَّ وَ لا یُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلّا لِـبُعولَتِهِنَّ...[۲] که خیلی مفصل است و در جلسهٔ بعد این قسمت را برای شما بیان می‌کنم. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا عاقبت امر همهٔ ما را ختم به خیر بفرما، دلهای ما را به نور ایمان منوّر بگردان، خیر دنیا و آخرت به همهٔ ما کرامت کن، اموات همهٔ ما را غریق رحمت خودت بفرما.

---

۱. من دربارهٔ «غضّ» و «غمض» و فرق آنها در کتابی که در همین زمینه به نام **مسئلهٔ حجاب** نوشته‌ام بحث مفصل کرده‌ام و دیگر در اینجا تکرار نمی‌کنم.

۲. نور / ۳۱.

تفسیر سوره نور



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُروجَهُنَّ وَ لایُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلّا ما ظَهَرَ مِنْها وَ لْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیوبِهِنَّ وَ لا یُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلّا لِبُعولَتِهِنَّ اَوْ آبائِهِنَّ اَوْ آباءِ بُعولَتِهِنَّ اَوْ اَبْنائِهِنَّ اَوْ اَبْناءِ بُعولَتِهِنَّ اَوْ اِخْوانِهِنَّ اَوْ بَنی اِخْوانِهِنَّ اَوْ بَنی اَخَواتِهِنَّ اَوْ نِسائِهِنَّ اَوْ ما مَلَکَتْ اَیْمانُهُنَّ اَوِ التّابِعینَ غَیْرِ اُولِی الْاِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ اَوِ الطِّفْلِ الَّذینَ لَمْ یَظْهَروا عَلیٰ عَوْراتِ النِّساءِ وَ لا یَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ ما یُخْفینَ مِنْ زینَتِهِنَّ وَ توبوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحونَ[1].

این آیه و آیهٔ قبل هردو دربارهٔ وظیفهٔ زن و مرد در برخورد با یکدیگر، به

---

۱. نور / ۳۱.

علاوهٔ مسئلهٔ ستر عورت است. در آیهٔ اول که مربوط به مرد است و در جلسهٔ قبل تلاوت شد، دو فرمان به مردها داده شده بود: یکـی نـهی از چشم‌چرانی کردن و دیگر امر به ستر عورت و یا به تعبیر بالاتر امر بـه خودداری از زنا؛ یعنی حفظ کردن دامن، هم از نگاه ـ که معنایش ستر عورت است ـ و هم از فحشا. پس مردان موظفند، هم چشمهای خودشان را از چشم‌چرانی نگـهداری کـنند و هـم دامـن خـودشان را از فـحشا نگهداری کنند. آیه‌ای که دربارهٔ مردهاست کوتاهتر [از آیهٔ مربوط بـه زنها] است و همین مقدار بیشتر نیست جز آن که بعد توصیه می‌کند: این که ما می‌گوییم چشمها را از نگاه کردن‌ها نگهداری کنید و دامـنها را از فحشا، خیال نکنید یک کاری است که ما بدِ شما را می‌خواهیم؛ نه، پاکی شما را می‌خواهیم و خدای شما بهتر می‌داند و بهتر به کار شما آگاه است.

در آیهٔ دوم که مربوط به زنهاست، عین همین دو دستور آمده است با همان تعبیر، با این تفاوت که ضمایر، مؤنث است. می‌فرماید: به زنها هم بگویید که چشمها را از چشم‌چرانی و از نگاه به آنچه نباید نگاه کرد حفظ کنند و دامنهای خودشان را، هم از نگاه کردن دیگران و هم از فحشا حفظ کنند، یعنی همان دستور و همان عبارتی که در مورد مردان آمد.

یکسانی مسئله چشم‌چرانی و ستر عورت در مورد زن و مرد

اینجا دو مطلب باید عرض کنم. این دو مطلب در مورد خانمها، با این که هیچ فرقی با آنچه در مورد مردهاست نمی‌کند، تـا انـدازه‌ای کـوچک شمرده می‌شود: یکی این که زنها شاید این جور خیال کنند که فقط مردها مجاز نیستند که به زنها نگاه کنند (حال مطلقاً نمی‌توانند یا از روی ریبه و تلذذ نمی‌توانند، بعد بحث می‌کنیم) و دیگر زن چنین ممنوعیتی نسبت به مرد ندارد و حال آن که هیچ فرق نمی‌کند، اگر جایز نیست برای هردو

جایز نیست و اگر جایز است برای هردو جایز است؛ یعنی در همان حد که مرد ممنوع است، زن هم ممنوع است. ولی معمولاً خیال می‌کنند که نه، فقط مرد است که نباید چشمش به زن بیفتد یا از روی تلذّذ نباید نگاه کند ولی زن اگر چشمش به مرد افتاد یا هرجورورانداز کرد (تلذّذ و ریبه) اشکالی ندارد زیرا او زن است که به مرد نگاه می‌کند!

این طور نیست، قرآن هیچ فرقی در مسئلهٔ «نگاه» میان زن و مرد قائل نیست. البته بعضی از خانمها به این مسئله توجه دارند ولی شاید خیلی از آنان توجه ندارند.

مطلب دوم ـ که این را البته بیشتر توجه دارند و شاید قلیلی توجه نداشته باشند ـ این است که خیال می‌کنند زن به زن مطلقاً محرم است یعنی حتی به عورت زن هم محرم است؛ فقط مرد است که نسبت به عورت مرد دیگر نامحرم است ولی زن نسبت به تمام بدن هر زن حتی عورت او محرم است. البته این را همان طور که عرض کردم غالباً می‌دانند که چنین نیست ولی یک اقلیتی خیال می‌کنند که زن به زن [مطلقاً] محرم است. نه؛ در مورد عورت، زن هم به زن محرم نیست، حتی مادر هم به دختر خودش محرم نیست، دختر هم به مادر محرم نیست، خواهر هم به خواهر محرم نیست.

وظیفهٔ پوشش برای زن

راجع به این دو مطلب، قرآن دستوری که به مرد می‌دهد مشابه آن را به زن هم می‌دهد و دستوری که به زن می‌دهد مشابهش را به مرد هم می‌دهد، ولی برای زنان یک وظیفهٔ دیگری قائل شده است که این وظیفه، دیگر برای مرد نیست و آن این که زن را مکلّف کرده است که باید خودش را بپوشاند ولی مرد را مکلّف نکرده است، یعنی این تکلیف

متوجه زن است نه متوجه مرد. تـعبیر قـرآن ایـن است: «زنـان زیـنت خودشان را نباید آشکار کنند.» البته زینت ولو جدا هم باشد ـ مثل یک النگو که در کناری افتاده ـ مقصود نیست، بلکه زینت در حالی که در بدن است مقصود است چون [آشکار کردن آن] مساوی است با دیدن خود زن. زنان نباید زینت خودشان را ظاهر کنند، اعمّ از اینکه از نوع زینتی باشد که بشود از بدن جدا کرد مثل النگو و یا انگشـتر، یـا زیـنتی کـه چسبیده به بدن است مثل چیزهایی که به بدن می‌مالند مانند «گل‌گونه» به اصطلاح قدیم.

زن زینت خود را نباید ظاهر کند مگر [در دو مورد.] دو استثناء در اینجا وجود دارد: یک استثناء در مورد خود زینت است، یعنی مگر بعضی از زینتها و به تعبیر قرآن زینت ظاهر[1]، و استثنای دوم در مـورد افـراد است: و مگر برای بعضی از طبقات که در برابر آن طبقات ـ که غیر شوهر او هستند؛ در مورد شوهر که محرز است ـ زن می‌توانـد حـتی زیـنت غـیرظاهر را آشکـار کـند، و آنـها پـدران، پسـران، بـرادرزادگـان، خواهرزادگان، فرزندان شوهر [و چند طبقهٔ دیگر هستند] که استثناها را بعد عرض می‌کنیم.

سرّ اختصاص این وظیفه به زن

قبل از این که من این آیه را تفسیر کنم، دو مطلب را باید توضیح دهم تا مطلب درست روشن بشود. یک مطلب این است که چرا زن مکلّف شده است که خود را بپوشاند و مرد مکلّف نشده است؟ چرا پوشش به عنوان وظیفهٔ زن ذکر شده است نه به عنوان وظیفهٔ مرد؟

---

۱. حال، این که مقصود از «زینت ظاهر» چیست بعد عرض می‌کنیم.

سرّ این امر واضح و روشن است و آن این که زن و مرد نسبت به یکدیگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غیرمشابهی دارند؛ یعنی این زن است که مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح و دست و همهٔ بدن مرد است نه مرد مورد تهاجم زن. به طور کلی جنس نر و ماده در عالم این طورند، اختصاص به زن و مردِ انسان ندارد. جنس نر در خلقت، «گیرنده» خلق شده است و جنس ماده به عنوان موجودی که مورد تهاجم جنس نر قرار می‌گیرد. در هر حیوانی هم که شما نگاه کنید، آن که به سراغ جنس دیگر می‌رود همیشه جنس نر است؛ در کبوتر و مرغ خانگی و اسب و الاغ و گاو و گنجشک و شیر و گرگ و گوسفند [و غیره] این طور است. در هر حیوانی آن که وظیفه‌اش تهاجم است و غریزهٔ تهاجم به او داده شده جنس نر است. جنس ماده در عین این که طالب جنس نر است ولی به این صورت نیست که او به سراغ جنس نر برود، و به همین دلیل است که در انسان هم جنس نر است که باید برود و خِطبه کند و دختر را خواستگاری کند و این پسر است که به خواستگاری دختر می‌رود. خواستگاری کردن پسر از دختر یک امر بسیار عادی و یک امر بسیار طبیعی و فطری است.

خواستگاری پسر از دختر، امری طبیعی و فطری

این اواخر کسانی که ندانسته، یا بگوییم تحمیق شده، دم از تساوی حقوق زن و مرد می‌زنند ـ و تساوی را با تشابه اشتباه می‌کنند و خیال می‌کنند تفاوت جنس مرد و زن فقط و فقط در آلات تناسلی آنهاست و هیچ تفاوت دیگری در کار نیست ـ می‌نویسند: این عجب عادت بدی شده! چرا پسرها باید به خواستگاری دخترها بروند؟ نه، بعد از این رسم این جور باشد که دخترها هم به خواستگاری پسرها بروند!

اولاً این امر مبارزه با قانون خلقت است. اگر قانون خلقت را ـ هرجا که دو جنسی است ـ در همهٔ جاندارها عوض کردید، اینجا هم می توانید عوض کنید. ثانیاً این خودش یک امری است که به این وسیله ارزش جنس ماده بالا رفته است؛ یعنی جنس نر جوری خلق شده است که طالب است و باید رضایت جنس ماده را به دست بیاورد و به همین دلیل جنس نر همیشه خود را در خدمت جنس ماده قرار می‌دهد. در بسیاری از حیوانات و از آن جمله انسان نفقهٔ جنس ماده بر عهدهٔ جنس نر است (در حیوانات لااقل در مدت بارداری یا در مدتی که جنس ماده روی تخم می‌خوابد این طور است). احساسات جنس نر جوری آفریده شده است که همین قدر که جنس ماده به همسری او رضایت دهد جنس نر حاضر است خود را در خدمت او قرار دهد، و اینها بر اساس حکمتهای بسیار بزرگی در عالم است.

فلسفهٔ مَهر

«مَهر» هم از همین قبیل است. این که گفته‌اند مرد یک چیزی را به عنوان «صُداق» قرار بدهد، بر اساس همین اصل و ناموس[1] است؛ یعنی زن باید در مقامی خودش را معرفی کند که بگوید این تو هستی که به من نیاز داری و نه من به تو، و جنس مرد باید در شکلی ظاهر شود که اوست که باید چیزی به زن نثار کند تا زن در مقابل او «آری» بگوید. مرد باید به او هدیه ببخشد. قرآن هم صداق را به عنوان «نِحله» یعنی یک تعارف بیان می‌کند. اشتباه می‌کنند کسانی که می‌گویند «مهر» یعنی ثمن، یعنی بها، یعنی پول برای خرید. نه، قرآن می‌گوید این نِحله و هدیه است [همان

---

۱. [به معنی قانون.]

طور که] وقتی شما می‌خواهید کسی را راضی کنید به شکلی که نیاز شما را رفع کند، شما به او هدیه می‌دهید نه او به شما.

تعبیر دیگر قرآن «صداق» است. صداق یعنی [مرد] چیزی می‌دهد به علامت این که علاقهٔ من علاقهٔ راستین است، صادقانه است، دروغین نیست، برای شهوترانی نیست، برای همسری است، برای فریب دادن نیست، از روی حقیقت است.

اساساً وضع زن با مرد در اصل خلقت متفاوت است و به همین دلیل، این زن است که خودآرایی می‌کند برای جلب مرد. مرد هرگز با خودآرایی نمی‌تواند نظر زن را به خود جلب کند. زن و زیور، زن و آرایش دو موجود توأم با یکدیگرند. زن موجودی است ظریف و لطیف. در هر جنسی ـ حتی در غیر انسان هم ـ جنس ماده همیشه ظریف‌تر و مظهر جمال و زیبایی و آرایش است، و وقتی می‌خواهند فتنه ایجاد نشود، به آن که مظهر جمال است باید بگویند خودت را نشان نده نه به آن که مظهر خشونت و قوّت است، آن که جلب نظری ندارد؛ به آن که جلب نظر می‌کند می‌گویند اسباب غوایت و گمراهی فراهم نکن.

دختر نمایی برخی پسران، پدیده مخصوص عصر ما

در دنیای امروز [به کار دیگری روی آورده‌اند] و البته این یک چیزی است که من به طور قطع و یقین می‌گویم امری نیست که دوام داشته باشد و آخر سرشان به سنگ خواهد خورد و به ناموس خلقت برمی‌گردند. این که زنها کوشش می‌کنند برای مرد نمایی و برعکس، پسرها و مردها کوشش می‌کنند در جهت زن نمایی و دختر نمایی، یکی از آن هوسهای کودکانهٔ زودگذر بشر است و بیشتر در ناحیهٔ پسرها دیده می‌شود. این دیگر یک پدیدهٔ مخصوص زمان ماست و از نظر من یک پدیدهٔ زودگذر

است. خوششان می‌آید که مثل دخترها لباس بپوشند و ژستهای آنها را بگیرند، مثل آنها آرایش کنند به طوری که گاهی انسان وقتی بـرخـورد می‌کند نمی‌فهمد این پسر است یا دختر، و به قـول بـعضی «مـطالعات عمیق‌تری لازم است تا آدم بفهمد این پسر است یا دخـتر»! ایـن یک امری است برخلاف خلقت و اصول فطرت. بشر از این جور هـوسهای احمقانه و کودکانه زیاد دارد ولی دوام پیدا نخواهد کرد.

پس یک مطلب این است که حال که امر دائر بوده است که مرد و زن در معاشرت با یکدیگر آنچه را که «آزادی مطلق» نامیده می‌شود نداشته باشند، یعنی به هر شکل با یکدیگر تماس نداشته باشند، چرا زن مکلّف به پوشیدن شده نه مرد؟ رازش همین بود که عرض کردم.

آرامش روانی، اولین فایدهٔ پوشش زن

مسئلهٔ دیگر این است که اصل مطلب برای چیست؟ چه لزوم و ضرورتی دارد؟ چرا باید مسئلهٔ محرم و نامحرم مطرح باشد؟ چرا باید زن خودش را از غیر محارم خود بپوشاند؟ رمز و سرّ ایـن مـطلب چـیست و چـه فایده‌ای دارد؟

اولین خاصیتش خاصیت روانی است، یعنی آرامش روانی. در هر جامعه‌ای که روابط زن و مرد بر اساس عفاف بود ـ عفاف در همین حدود اسلامی که عرض می‌کنم ـ یعنی زنان در خارج دایره و کـادر ازدواج، خودآرا و خودنما نبودند و وسیلهٔ تهییج مردان را فراهم نکردند و مردان هم در خارج از دایرهٔ ازدواج دنبال لذت‌جویی و کامجویی بـه وسـیلهٔ چشم، دست، لامسه و غیر لامسه نبودند قـلبها و روحـها آرام و سـالم است، و در هر جامعه‌ای که برعکسِ [این حالت] است اولین ناراحتی اجتماعی، ناراحتیهای روانی است.

گروهی از فرنگیها گفتند خیر، وقتی زن و مرد از یکدیگر دور باشند ناراحتیها و عقده‌های روانی به وجود می‌آید. ولی تجربهٔ همین یک قرن گذشته و کمتر از یک قرن گذشته کاملاً ثابت کرد که مسئله برعکس است: به هر اندازه که آزادی در مسائل جنسی بیشتر است التهاب در افرادْ زیادتر و بیشتر است، چون غریزهٔ جنسی انسان (مانند چند غریزهٔ دیگر مثل غریزهٔ جاه‌طلبی، غریزهٔ علم‌طلبی و غریزهٔ عبادت) صرفاً ظرفیت جسمانی ندارد، ظرفیت روحی هم دارد. غرایزی که صرفاً ظرفیت جسمانی دارند مثل خوردن، دارای یک ظرفیت محدودی هستند. انسان یک مقدار محدود می‌تواند غذا بخورد، از آن بیشتر نمی‌تواند؛ اگر بگویند باز هم می‌خواهی، برایش مجازات است. ولی مالکیت چطور؟ مالکیت هم مثل خوردن است؟ آیا ظرفیت مالکیت برای انسان یک ظرفیت محدود است؛ یعنی اگر انسان مثلاً مالک صد هزار تومان شد و شکمش از نان پر شد، دیگر روحش هم از مالکیت‌خواهی پر می‌شود؟ نه، وقتی صد هزار تومان را دارا شد می‌خواهد دویست هزار تومان داشته باشد، وقتی دویست هزار تومان دارا شد تشنه‌تر است برای پانصد هزار تومان، میلیونر که شد تشنه‌تر می‌شود برای میلیاردر شدن؛ و آن که از همهٔ مردم دنیا ثروتمندتر است، از همهٔ مردم دنیا برای ثروت تشنه‌تر است.

جاه‌طلبی چطور؟ آن هم همین طور است. یک آدمی که هیچ چیز ندارد، برای این که رئیس یک انجمن بشود دلش [لک] می‌زند ولی آیا رئیس انجمن که شد دیگر ظرفیتش پر می‌شود و می‌گوید همین کافی است؟ نه، بعد دلش می‌خواهد توسعهٔ بیشتری پیدا کند، مثلاً شهردار یک منطقه یا یک شهر کوچک بشود. بعد، از آن بالاتر [را می‌خواهد.] اگر به یک نفر تمام دنیا را بدهند و بگویند تو سلطان جمیع عالم هستی، باز

دغدغهٔ بیشتری دارد که آیا می‌شود یک کُرهٔ دیگری را هم تصاحب کنیم و بر آن کره هم حکومت کنیم؟ غریزهٔ جنسی انسـان هـم هـمین طـور است...[۱]



۱. [نوار بقیهٔ بیانات استاد شهید در این جلسه متأسفانه در دست نیست.]

۶ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اَللّٰهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ مَثَلُ نورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نورٌ عَلیٰ نورٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنورِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثالَ لِلنّاسِ وَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ[1].

سورهٔ مبارکهٔ نور را به دلیل همین آیه «سورهٔ نور» می‌گویند؛ چون آیهٔ نور در این سوره آمده است اسم آن «سورهٔ نور» شده است. این آیهٔ کریمه از نظر تفسیر، یکی از آیات مشکلهٔ قرآن مجید است و مخصوصاً قرآن

۱. نور / ۳۵.

کریم در آخر همین آیه جمله‌ای ذکر می‌کند که نشان می‌دهد این آیـه بسیار بسیار قابل تدبّر و تأمل است و هرکسی به اندازهٔ ظـرفیت خـود چیزی از این آیهٔ کریمه می‌فهمد، چون در آخر آیه بـعد از ذکـر مـثَل می‌فرماید: وَ یَضْرِبُ اللهُ الْاَمْثالَ لِلنّاسِ خدا مثلها را برای مردم ذکر می‌کند. در بعضی آیات دیگر می‌فرماید: «خدا مثلها را برای مردم ذکر می‌کند ولی به عمق این مثلها نمی‌رسند مگر عالمان.» این نشان می‌دهد که مثلهای قرآن عمقهایی دارد که هرکس نمی‌تواند ادعا کند که من به عـمق آنـها رسیده‌ام. حال ما به کمک آنچه مفسرین بزرگ گفته‌اند و در روایات آمده است، یک سلسله مطالبی دربارهٔ این آیه عرض می‌کنیم.

اطلاق «نور» به خدا

تعبیر آیه این است: اَللهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ خدا نور آسمانها و زمین است. با توجه به این که آسمانها و زمین که در قرآن ذکر می‌شود نه به عنوان قسمتی از مخلوقات عالم است بلکه به عنوان همهٔ این مخلوقات و بلکه همهٔ مخلوقات عِلوی و سِفلی و غیب و شهادت است، معنای آیه این می‌شود که خدا نور تمام جهان است. پس در ابتدای ایـن آیـه بـه خداوند متعال کلمهٔ «نور» اطلاق شده است.

آنچه بشر ابتدائاً از کلمهٔ «نور» می‌فهمد همین نورهای مـحسوس است که هنوز هم صد درصد حقیقت آن از نظر فیزیکدانان کشف نشده است. قدر مسلّم این است که در جهانِ ماده یک چیزی به نـام «نـور» وجود دارد، اگرچه از نظر علمی شناخت آن دشوار باشد.

بعضی از اجسام نیّرند و نور می‌پراکنند مثل خورشید، بسـیاری از ستارگان، چراغها و لامپهایی که خودمان داریم که اگر این نورها نمی‌بود جهان سراسر تاریک بود و به اصطلاح «چشم، چشم را نـمی‌دید» ولی

این نور که هست فضا روشن است. این را می‌گویند نور حسی و مادی.

آنچه مسلّم است این است که مقصود از این که «خدا نور آسمانها و زمین است» این نور نیست، این نور یکی از مخلوقات خداوند است. در اول سورهٔ مبارکهٔ انعام می‌خوانیم: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النّورَ ثُمَّ الَّذینَ کَفَروا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلونَ[1] سپاس خدای آفرینندهٔ آسمانها و زمین و قراردهندهٔ نور و ظلمت را... خدا خالق این نور است [نه خود این نور.] این یک مطلبی است که دیگر از نظر قرآن جای بحث نیست، چون نه تنها خود این نور مخلوق خداست بلکه قرآن دائماً دربارهٔ منبع این نور یعنی خورشید و ستارگان بحث می‌کند که اینها خودشان مخلوقات ذات اقدس الهی هستند. اگر کسی دربارهٔ خدا چنین تصوری کند ـ که به تصور «پیرزنی» معروف است که خیال می‌کنند خداوند یک قلمبهٔ نور است در بالای عرش، و نور را هم چیزی نظیر نور برق و خورشید و غیره تصور می‌کنند ـ و واقعاً چنین اعتقادی داشته باشد، در توحید و در ایمانش خلل است. این نور چیزی است که ما به چشم می‌بینیم [در حالی که] قرآن دربارهٔ خدا می‌گوید: لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ[2] خدا به چشم دیده نمی‌شود. اگر کسی خدا را ـ العیاذ بالله ـ موجودی از جنس این نور بداند، مسلّم در توحیدش خلل است چون مجسِّم است و خدا را جسم و قابل اِبصار و دیدن فرض کرده است، و توحید چنین فردی ضعیف و ناقص است و اساساً اگر [مسلمان] باشد در اسلامش خلل است[3].

---

۱. انعام / ۱.

۲. انعام / ۱۰۳.

۳. به «مانویه» نسبت می‌دهند که مانویان خدا را نور ـ از همین نوع نور ـ می‌دانستند و او را «نور اعظم» (نور بزرگتر) می‌نامیدند. به هرحال هرکس این عقیده را داشته باشد، عقیدهٔ خلاف و باطلی است.

ولی کلمهٔ «نور» مصداقش منحصر به نور حسی نیست. لفظ «نور» وضع شده است برای هر چیزی که روشن و روشن‌کننده باشد، یعنی پیدا و پیداکننده باشد. ما به نور حسی از آن جهت «نور» می‌گوییم که خودش برای چشم ما، هم پیداست و هم پیداکننده. هر چیزی که پیدا و پیداکننده باشد می‌توانیم به آن «نور» بگوییم ـ و می‌گوییم ـ ولو این که جسم و حسی نباشد. مثلاً دربارهٔ علم می‌گوییم «علم نور است» و در حدیث است: اَلْعِلْمُ نورٌ یَقْذِفُهُ اللّٰهُ فی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ[1]؛ حرف درستی هم هست، واقعاً علم نور است، چون علم روشن و روشن‌کننده است، علمْ خودش در ذات خودش روشنایی است و جهان را بر انسان روشن می‌کند. اما مسلّم است که علم از نوع نور برق و نور خورشید و غیره نیست، اصلاً علم از نوع جسم و جسمانی نیست ولی در عین حال ما به علم «نور» می‌گوییم، به عقل «نور» می‌گوییم. عقل خودش یک نور است. قرآن کریم به ایمان «نور» اطلاق کرده است: اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها[2] آیا آن که مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود [مانند کسی است که در تاریکیها فرو رفته و راه خروجی از آن ندارد؟] آن نور همان نور ایمان و روشنایی قلب است، ولی ایمان که دیگر از قبیل نور چراغ موشی و چراغ رکابی و چراغ برق و یا نور خورشید و امثال اینها نیست. ایمان خودش یک حقیقت غیر جسمانی است که خاصیتش روشن کردن است، چون انسان را در باطنش نوعی آگاهی می‌دهد، هدف و مقصد را به انسان نشان می‌دهد. ایمان چون به انسان مقصد می‌دهد و انسان را به سوی مقصد سعادت‌بخش می‌کشاند،

---

۱. بحار، ج ۱ / ص ۲۲۵ (به این مضمون).
۲. انعام / ۱۲۲.

به آن هم «نور» می‌گوییم. عرفا به خود عشق «نور» می‌گویند. مولوی می‌گوید:

عشق قهّار است و من مقهور عشق

چون قمر روشن شدم از نور عشق

وقتی که ما نور را به این معنا گرفتیم، یعنی حقیقت پیدا و پیداکننده، حقیقت روشن و روشن‌کننده، و دیگر بیش از این در آن نگنجاندیم که پیدا برای چشم یا برای عقل یا برای دل، و به این جهت کاری نداشتیم که چگونه پیداست و پیداکننده، به این معنا درست است که ما خدای متعال را هم «نور» بدانیم. «خدا نور است» یعنی حقیقتی است در ذات خود پیدا و پیداکننده.

کلمهٔ «نور» در دعاها و روایات

به این معنا دیگر هیچ چیزی در مقابل خدا نور نیست، یعنی همهٔ نورها در مقابل خدا ظلمت‌اند چون آن چیزی که در ذات خودش پیدا و پیداکننده است فقط خداست؛ سایر اشیاء اگر پیدا و پیداکننده هستند در ذات خودشان تاریکند، خدا آنها را «پیدا» و «پیداکننده» کرده است. در آیهٔ قرآن می‌خوانیم: **هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظّاهِرُ...**[1] خدا ظاهر است. «ظاهر است» یعنی پیداست. خدا خالق اشیاء است یعنی پدیدآورنده و پیداکنندهٔ اشیاء است، و لهذا می‌بینیم که کلمهٔ «نور» را در دعاها و در روایات به عنوان اسمی از اسماء الهی ذکر کرده‌اند؛ نور از اسماء خداست.

در اوایل دعای کمیل دو جمله هست که مؤید همین مطلب است. به خداوند متعال عرض می‌کند: **یا نورُ یا قُدّوسُ** ای نور و ای بسیار بسیار

---

۱. حدید / ۳.

منزّه و دور از نقص! شاید علت این که «یا قدّوس» پشت سر عبارت «یا نور» آمده است این است که کسی توهّم نکند خدا نور است آن طور که مانویان خیال می‌کردند، یعنی خدا نور جسمانی است؛ خدا منزّه از این نسبتها است، نور هست ولی نه از این نورها. در چند جمله قبل جـملهٔ عجیبی است: **وَ بِنورِ وَجْهِکَ الَّذی اَضاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ** تو را قسم می‌دهیم به نور چهره‌ات که همه چیز به نور چهرهٔ تو روشن است، به فروغ چهرهٔ تو روشن است. به قدری این تعبیر، عالی و لطیف و عارفانه است که مـن نمی‌توانم برایش نظیری پیدا کنم. تـعبیر خـیلی عـجیبی است: **وَ بِـنورِ وَجْهِکَ الَّذی اَضاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ.**

عرفا و شعرا از محبوب تعبیر به «شاهد» می‌کنند (و این اختصاص به زبان فارسی ندارد، در زبان عربی هم هست). شاهد یعنی آن کسی که در محفل بزم حاضر است. این تعبیر را می‌آورند که ای محبوب! تو که بیایی چهرهٔ تو محفل ما را روشن می‌کند، اگر چهرهٔ تو نباشد محفل ما تاریک تاریک است. حافظ می‌گوید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم می‌فرماید: **وَ بِنورِ وَجْهِکَ الَّذی اَضاءَ لَـهُ کُـلُّ شَیْءٍ** تو را سوگند به نور چهره‌ات که همه چیز به آن روشن است؛ اگر نور چهرهٔ تو و نور ذات تو نباشد همه چیز تاریک است (یعنی همه چیز به تو روشن است). «همه چیز تاریک است» معنایش این است که هیچ چیز نیست، همه چیز در تاریکیِ عدم است نه این که اشیاء در یک تاریکی هستند نظیر تاریکی‌ای که ما در شب در آن هستیم؛ اگر نور ذات تو نباشد همهٔ اشیاء در تاریکیِ «نیستی» هستند.

همه عالم به نور اوست پیدا — کجا او گردد از عالم هویدا

روایتی است در توحید صدوق که شخصی غیرمسلمان آمد خدمت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و گفت: یا علی! خدا کجاست؟ علی علیه‌السلام به او جواب عملی داد، فرمود: هیزم بیاورید. هیزم آوردند (گویا شب هم بوده است). فرمود: آتش بزنید. تا آتش زدند همه جا روشن شد. فرمود: این نور، کجاست؟ در کجای اینجاست؟ گفت: همه جا. فرمود: این نور مخلوقی از مخلوقهای خداست، تو نمی‌توانی بگویی کجاست، می‌گویی تا هر جا که روشن کرده همه جا هست، خدا هم همه جا هست و تا هرجا که روشن کرده، [هست] و هرجا که هست او روشن کرده و جا هم جایی است که او روشن کرده و ماوراء ندارد: وَ بِنورِ وَجْهِکَ الَّذی اَضاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ.

پس یک بحث این است که آیا ما می‌توانیم به خداوند متعال کلمهٔ «نور» را اطلاق کنیم یا نه؟ بله می‌توانیم، به دلیل این که هم ائمهٔ دین اطلاق کرده‌اند، هم ظاهر آیهٔ قرآن در اینجا همین است و هم از نظر به اصطلاح دلیل عقلی مانعی ندارد. ولی باید بدانیم که اگر می‌گوییم خدا نور است، نه مقصود این است که ـ العیاذبالله ـ از نوع نورهای حسی است که از مخلوقات خدا هستند، بلکه فقط به معنی این است که ذات الهی ذات پیدا و پیداکننده است؛ پیداترین پیداها و روشن‌ترین روشنها اوست و هر چیزی که روشن است از پرتو او روشن است، هر چیزی که پیداست از پرتو او پیداست. به این معنا خدا نور است. خداست آنچه که پیداست به خود و به ذات خود، چیزی او را پیدا نکرده است، چیزی است که هر چیز دیگر به او پیداست و به نور او پیداست و از فروغ او پیداست. به این معنا خداوند متعال نور است و می‌توانیم به خداوند کلمهٔ «نور» را اطلاق کنیم.

بعلاوه، یک خصوصیت دیگر در نور است و آن مسئلهٔ هدایت و

راهنمایی است که لازمهٔ روشنی است و به علاوهٔ یک مسئلهٔ دیگر که بعد عرض می‌کنم.

نکته

نکته‌ای در اینجا عرض کنم و آن این است که ما به خداوند «نور» می‌گوییم ولی هرگز «نور اعظم» نمی‌گوییم که معنایش این است که نورهایی داریم که یکی بزرگتر است و دیگری کوچکتر و خدا نور بزرگتر است؛ نه، در آنجا که می‌گوییم خدا نور است [یعنی] همه چیز [غیر او] ظلمت است. بله، به خدا که کاری نداشته باشیم و اشیاء را نسبت به یکدیگر بسنجیم، یکی نور است و یکی نور نیست، مثلاً علم نور است، ایمان نور است، همین قوهٔ باصره نور است، قوهٔ عاقله نور است. خدا به این معنی «نور النور» است[1]. خدا نه نور بزرگتر است، بلکه نور همهٔ نورهاست؛ یعنی همهٔ نورها نسبت به خداوند، ظلمت است و خداوند نور بودن را به آنها داده است. از این که بگذریم، اشیاء دیگر هرکدام به سهم خودشان سهمی از نور دارند: ایمان خودش نور است، علم نور است، و از این قبیل.

عرض کردیم که خود قرآن مجید به برخی امور اطلاق «نور» کرده است، از جمله به قرآن اطلاق «نور» کرده که قرآن نور خداست، یعنی نوری است که مخلوق خداست: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبينٌ. يَهْدي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النّورِ بِإذْنِهِ وَ يَهْديهِمْ اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ[2] قرآن نور است و به سوی نور که معرفت

---

۱. دعایی است در مفاتیح به نام «دعای نور» که نوشته‌اند در قطع تب، مجرّب است: يا نورُ يا نورَ النّورِ وَ يا مُدَبِّرَ الْأُمور...

۲. مائده / ۱۵ و ۱۶.

خداوند است هدایت می‌کند. پس معرفة الله نور است.

اگر از افرادی که فهمشان یک مقدار سطح پایین است بپرسند: معنی «اَللّٰهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْض» چیست؟ خیال می‌کنند نور حسی [مقصود] است، به آنها می‌گوییم: خداوند نور دهندهٔ آسمانها و زمین است. اما اگر کسی بتواند مطلب را خوب بفهمد به او می‌گوییم: خدا نه تنها نوردهنده است، بلکه خودش هم واقعاً نور است و نور از اسماء خداوند است، ولی معنای نور آن نیست که انسان خیال کند محصور و منحصر به نور حسی است. این جملهٔ اول آیه.

مثلی برای نور خدا

جملهٔ دوم مَثَلی است برای نور خدا نه برای خود خدا. اول می‌فرماید: اَللّٰهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ خدا خودش نور آسمانها و زمین است، ولی خداوند در مخلوقات خودش نورهایی برای هدایت آنان فرستاده است.

در اینجا مَثَلی برای «نور خدا» ذکر شده است، آن نوری که خداوند به وسیلهٔ آن مردم را هدایت می‌کند، که در این مثل خیلی سخنان گفته شده است. مثل می‌زند به یکی از آن ابزارهای قدیمی برای نور. خداوند خانه‌ای یا خانه‌هایی بزرگ و بلندمرتبه و معابد و مشاهدی را مثال می‌آورد که در آنجا مشکاتی هست (مشکات یعنی چراغدان). مقصود از چراغدان آن جایی است که در داخل دیوار تهیه می‌کرده‌اند برای این که چراغ را در آنجا بگذارند. چراغی را قرآن مثَل می‌آورد که خود این چراغ در داخل یک جسم شفاف [مانند] یک قندیل و یا در داخل یک شیشه‌ای قرار گرفته باشد. می‌دانیم وقتی نور در داخل یک شیشه قرار می‌گیرد، یا به علت این که نورها متعاکس می‌شوند و یا از جهت این که احتراق کامل‌تر می‌شود، نور بیشتر می‌شود.

پس قرآن چراغی را فرض می‌کند که آن چراغ با شیشه و قندیلش در یک چراغدانی در اتاقی هست و این چراغ از روغـن زیـتون ـ کـه بهترین روغن برای احتراق بوده است ـ آنـهم بـهترین زیـتون اسـتفاده می‌کند، زیتونی که خودش آنچنان آماده برای احتراق است که گویی قبل از آن که آتشی با آن تماس بگیرد خودش می‌خواهد لمعان داشته باشد و نور بدهد.

در آن زمان در میان مصنوعات بشر چیزی که از هر چـیز دیگـر روشن‌تر و نورانی‌تر و بهترین وسیله باشد، همین وسیله بوده است. خدا برای نور خودش مثَل چنین چراغی را ـ که در آنچنان وضعی که از این روغن استفاده می‌کند و در چـنین خـانه‌ای بـاشد ـ آورده است. بـعد می‌فرماید: ما مثَلی ذکر می‌کنیم و تدبّرش را به عهدهٔ مردم می‌گذاریم. و ما مکرر عرض کرده‌ایم که دأب قرآن دعوت کردن مردم به تفکر است نه تنها از راه این که بگوید بروید فکر کنید، بلکه خود قرآن گاهی از یک طرف دعوت به تدبّر در خود قرآن می‌کند و از طرف دیگر موضوع را به شکلی ذکر می‌کند که افکار برانگیخته شوند و دربارهٔ آن موضوع زیاد فکر کنند تا بهتر به عمق مطلب برسند؛ بلاتشبیه مثل این که شما برای آن که ذهن فرزندتان ورزیدگی پیدا کند، بعضی از مسائل را به صورت معما برایش طرح می‌کنید تا او برانگیخته شود و فکرش را به کار بـیندازد و بیشتر تأمل کند.

نظر ابوعلی سینا و غزالی درباره این آیه

با این مثَل، همین هدفی که قرآن در نظر داشته در واقع عملی شده؛ یعنی نه تنها مفسرین وادار شده‌اند که دربارهٔ این مثل بیندیشند، غیرمفسرین هم دربارهٔ این مثل قرآن به فکر فرورفته‌اند که منظور قرآن از این چراغ و

شیشه و چراغدان و آن روغن و درخت پربرکت و آن روغنی که خود به خود و بدون آتش (و در واقع بدون معلّم) می‌خواهد برافروخته شود و نور بدهد، چیست؟ مثلاً ابوعلی سینا که مفسر نیست و فنّش تفسیر نبوده، دربارهٔ این آیه فکر کرده و یک چیزی به نظرش رسیده و گفته است. غزالی مفسر نیست ولی یک کتاب دربارهٔ این آیه نوشته است. هم غزالی و هم ابن‌سینا معتقدند که این مثَل، مثَل انسان است؛ این نوری که قرآن می‌گوید: مثَل نور خدا مثَل چراغدانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در قندیلی قرار گرفته باشد الی آخر، مثل برای انسان است، البته با اختلاف فی‌الجمله‌ای که بین تقریر بوعلی سینا و تقریر غزالی هست.

یکی از کارهای فلسفه، انسان‌شناسی و روان‌شناسی است و فیلسوف در مسائل روانی بیشتر از هرچیزی تکیه‌اش روی قوهٔ عاقله است و معتقد است جوهر انسان قوهٔ عاقلهٔ اوست و کمال انسان هم فقط کمال قوهٔ عاقله است و سعادت انسان هم در کمال قوهٔ عاقله است، حال چه عقل عملی باشد و چه عقل نظری و در درجهٔ اول عقل نظری. لهذا وقتی قائل شده‌اند که این مثل دربارهٔ انسان است، آن را راجع به جوهر اصلی انسان که قوهٔ عاقله است دانسته‌اند. آنگاه آن را بر مراحل و مراتبی که خودشان در باب قوهٔ عاقله تشخیص می‌داده‌اند تطبیق کرده‌اند که مثلاً مقصود از «مشکات» به قول آنها «عقل هیولانی» است، یعنی عقل در مرحلهٔ قوه و استعداد محض؛ منظور از زجاجه و شیشه و آنچه که نور را مضاعف و زیاد می‌کند مرحلهٔ «عقل بالملکه» است؛ مقصود از مصباح مرحلهٔ «عقل بالفعل» است و مقصود از آن درخت، درخت فکر است، تا آخر. حال کار ندارم به این که حرف آنها چقدر می‌تواند درست باشد؛ البته اندکی بعید است. بوعلی سینا نمی‌گوید من تفسیر می‌کنم. آنچه که خودش در باب مراتب عقل انسان گفته، تعبیرات قرآن را آنجا پیاده کرده

بدون این که بگوید من می‌خواهم آیهٔ قرآن را تفسیر کـرده بـاشم. ولی غزالی جوری بیان کرده که خواسته آیهٔ قرآن را تفسیر کرده باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند خداوند از مثال به مشکات و مصباح و زجاجه و... در مجموع یک منظور بیشتر ندارد؛ یـعنی یک نـور بسـیار بسـیار روشن. اگر در شب، در یک فضایی مثل این مسجد باشیم که چراغدانی باشد و نورانی‌ترین چراغ[۱] در آن جا وجود داشته باشد چه حالتی دارد؟ دیگر هیچ شک و ابهام و تردیدی نیست. گفته‌اند مقصود آیه این است: نور الهی، هدایت الهی در این حد روشن و واضح و هویداست که چنان چراغی در شب تاریکی در یک فضای دربسته وجود داشته باشد.

تفسیر این آیه در روایات

در روایات ما این آیه دو جور تفسیر شده است و این خود نشان می‌دهد که این آیه قابل تطبیق بر انحایی از تفسیرهاست. در بعضی از روایات این مثل را مثل انسان دانسته‌اند ولی در روایات این را در عقل انسـان پیاده نمی‌کنند، در ایمان انسان پیاده می‌کنند. این مشکات و زجاجه و مصباح و... را در روایات تشبیه کرده‌اند به تن انسان، سینهٔ انسان، قلب انسان و نور ایمان انسان، که نور ایمان در قـلب انسـان چگـونه قـرار می‌گیرد و روح انسان در کالبد او چگونه قرار می‌گیرد. این مثل را برای انسان ذکر کرده‌اند ولی از نظر ایمان.

در بعضی روایات دیگر، این مثل برای انسان است ولی نه برای هر فرد انسان مؤمن، بلکه برای کانون هدایت انسانها یعنی دستگاه نـبوت، آنهم نبوت ختمیه، به دلیل این که در آخر آیه می‌فرماید: يَهْدِي اللّٰهُ لِنورِهِ

۱. در آن زمان مثلش همان بوده [که قرآن فرموده است.]

مَنْ یَشاءُ. معلوم است که سخن از نوری است که خدا به وسیلهٔ آن مردم را هدایت می‌کند. در روایت این طور تطبیق شده است که آن چراغدان، سینه و کالبد وجود مقدس خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله است و آن چراغ (مصباح) نور ایمان و نور وحیی است که در قلب مقدس اوست، و بعد این که دارد «اَلْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ»، چون چراغ را به یک قندیل منتقل می‌کنند، نظر به جنبهٔ انتقالش دارد و مقصود اقتباس نور ایمان و ولایت و نور معنا از پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به علی علیه السلام است. مقصود از «زجاجه» علی علیه السلام است و آن درخت پربرکت که از روغن او این همه نورانیتها پیدا شده است ابراهیم علیه السلام است، و چون در اینجا دارد که آن درخت نه شرقی است و نه غربی ـ روایت می‌گوید ـ مقصود این است: ماکانَ اِبْراهیمُ یَهودِیّاً وَ لا نَصْرانِیّاً ابراهیم نه به راست متمایل بود نه به چپ، نه طریقهٔ انحرافی یهود را داشت و نه طریقهٔ انحرافی مسیحیت را، بلکه برحق و در جادهٔ حق بود: وَ لٰکِنْ کانَ حَنیفاً مُسْلِماً[1].

پس این هم به اصطلاح نوع دیگری تفسیر برای این آیهٔ کریمه و برای این مثل است، و همان طور که عرض کردم این آیه آیه‌ای نیست که من بتوانم ادعا کنم که صد درصد مقصود از مثل این است که من می‌گویم. خدا مثلی ذکر کرده برای این که ما تأمل و تدبّر کنیم و این مثل هم آنچنان مثل جامعی است که می‌تواند مثلی باشد برای هدایت خدا تمام جهان را؛ یعنی تمام جهان تشبیه شده است به یک خانه‌ای که آن خانه، تاریک مطلق نیست بلکه در آن خانه یک چراغ نورانیِ نورانی وجود دارد و آن نور خداست، و این نکتهٔ بسیار حساسی است چون ما یک مطلب دیگری در قرآن داریم و آن این است که تمام ذرات عالم تسبیح‌گوی

---

۱. آل‌عمران / ۶۷.

خدا هستند؛ یعنی تمام ذرات عالم، آگاه از وجود خالقشان هسـتند. و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا عاقبت امر همهٔ ما را ختم به خیر بفرما، دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان، خیر دنیا و آخرت به همهٔ ما کـرامت کن، اموات همهٔ ما را غریق رحمت خودت بفرما.



۷ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اَللهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ مَثَلُ نورِهِ...

تفسیر این آیهٔ کریمه در دو قسمت بحث شد: یک قسمت در اطلاق نور بر ذات مقدس الهی که فرمود: اَللهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ، و قسمت دوم دربارهٔ تمثیلی که آیهٔ کریمه ذکر فرموده است؛ در واقع خانه‌ای یا خانه‌هایی را در نظر می‌گیرد که با چراغی ـ با همان ترتیبی که در جلسهٔ پیش عرض کردم ـ روشن است و این را مثلی نه برای ذات خدا بلکه برای نور خدا در خلق ذکر می‌کند. راجع به مفاد این مثل مطالبی عرض کردم و وعده دادم که تتمهٔ آن را در این جلسه عرض کنم.

مطلبی در باب خداشناسی

همان طوری که قبلاً عرض کردم، این آیهٔ کریمه از آیاتی است که چون

ناظر [به خداشناسی است][۱] طبعاً بیشترْ نظرها را به خود جـلب کـرده است، اعمّ از مفسرین یا غیرمفسرین. مطلبی است که شاید تا اندازه‌ای مفاد این آیه را روشن کند و آن این که مخصوصاً در روایات ما مطلبی در باب «معرفة الله» یعنی در باب خداشناسی آمده است که در ابتدا به نظر بسیار سخت و دشوار و مشکل می‌رسد و آن این است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به ذات خودش شناخته می‌شود، و بلکه در روایات ما تعبیر عجیبی آمده است، ظاهراً عبارت این است: **كُلُّ مَعْرُوفٍ بِغَيْرِهِ مَصْنوعٌ** یعنی هر چیزی که او را فقط و فقط به وسیلهٔ شیء دیگر باید شناخت، او مخلوق است و خدا نیست. و این جملهٔ عـجیبی است کـه «خدا به ذات خودش شناخته می‌شود و غیرخدا به خدا شناخته می‌شود» در صورتی که ما این طور فکر می‌کنیم ـ و خیال می‌کنیم که راه منحصر هم این است ـ می‌گوییم ما عالَم را به خود عالَم می‌شناسیم، یعنی مخلوق را به خود مخلوق می‌شناسیم و خدا را به وسیلهٔ مخلوق می‌شناسیم. حتی بعضی از نویسندگان اسلامی ـ که ابتدا از مصریها شروع شد و بـعد بـه غیرمصریها سرایت کـرد ـ گـفتند اسـاساً راه شـناختن خـدا مـنحصراً مخلوقات هستند و خدا را فقط از راه مخلوق (یـعنی پس از شـناختن مخلوق) باید شناخت، و حتی این انحصار را به گردن قرآن گذاشتند. این مطلب به این صورت یعنی به صورت «فقط و انحصار» مسـلّم حـرف غلطی است. [البته] برای مردم مبتدی این طور است؛ یعنی برای متذکّر کردن مبتدیها به خدا، راه ابتدایی و کلاس اول همین است، که خود قرآن هم این کار را کرده است و مخلوقات را آیات و نشانه‌های خدا می‌داند. ولی از این راه، انسان فقط یک نشان اجمالی و مبهمی از خدا پیدا می‌کند

۱. [افتادگی از نوار است.]

بدون آن که به آنچه که نامش معرفت خدا و شناسایی خداست دست یابد[1].

اصل هدایت

مطلب دیگر این است که در قرآن کریم به یک اصلی برخورد می‌کنیم و آن اصل هدایت است؛ یعنی قرآن هیچ موجودی را کور و گمراه نمی‌داند، همهٔ موجودات را بینا و راه‌یافته می‌داند. بگذریم از انسان که به حکم این که مکلّف است راهی را خودش پیدا کند یک گمراهی نسبی در سطح تکلیف پیدا می‌کند؛ در نظام تکوین این گونه است.

در آیات قرآن به مسئلهٔ هدایت همهٔ موجودات تصریح می‌کند؛ از زبان موسی علیه السلام نقل می‌کند که وقتی فرعون به او گفت: خدای تو کیست، خدایت را به ما معرفی کن، گفت: رَبُّنَا الَّذی اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ[2]. در این جمله به دو برهان اشاره شده است: یکی برهان نظم که خدا به هر مخلوقی آنچه را که برای آن مخلوق امکان داشت و شایستگی آن را داشت داد، یعنی نظام موجود، [و دیگر برهان از راه اصل هدایت.] «ثُمَّ هَدیٰ» مطلب دیگری است، یعنی بعد هم هر موجودی را نسبت به آینده و هدف و کمال خودش روشن کرد و راهنمایی نمود.

در سورهٔ سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ هم می‌خوانیم: اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ. وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدیٰ[3]. و من در بین مفسرین، تنها فخر رازی را دیدم که متوجه این نکته شده است و ظاهراً این تعبیر از او باشد که: برای اولین بار قرآن

---

۱. من خیلی معذرت می‌خواهم اگر این مطالبی که عرض می‌کنم سنگین باشد، ولی به هرحال آیهٔ قرآن است و از قرآن نمی‌توان به سادگی گذشت.

۲. طه / ۵۰.

۳. اعلی / ۲ و ۳.

این نکته را برای مردم بیان کرد که اصل نظام مخلوقات، یک شاهد بـر وجود حق است و اصل هدایت موجودات، شاهد دیگری بر وجود حق است. جهان از آن جهت که یک ماشین است یک حساب دارد، [و جهان از آن جهت که هدایت می‌شود حساب دیگری دارد. به عبارت دیگـر نظام مخلوقات یک اصل است] و این که یک نیروی مرموز ناشناخته‌ای «غریزه‌مانند» هر موجودی را به جلو می‌کشاند اصل دیگری است.

حال، هدایت موجودات و این که خـداونـد هـر مـوجودی را بـه مقصدی از مقصدها هدایت کرده، چگونه است؟ این هـم درست مـثل مسئلهٔ معرفت است؛ یعنی هر موجودی اول به سوی خدا هدایت می‌شود، بعد به سوی مقصد دیگر؛ یعنی خداونـد «غـایةالغـایات» است و هـر مقصدی مقصد بودن خودش را از خدا دارد.

این که خدا نور آسمانها و زمین است و هر چیزی نورانیت خودش را از خدا دارد همان مطلب است که هر چیزی به خدا شناخته می‌شود و خدا به خود، هر چیزی به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است؛ و هرچیزی به وسیلهٔ خدا «مهتدیٰ الیه» است، یعنی اشیاء به سوی آن چیز راه یافته می‌شوند و آن شیء مقصد واقع می‌شود، جز خدا کـه بـه ذات خودش مقصد و مقصود همهٔ کائنات و همهٔ موجودات است، و به همین دلیل است که قرآن همهٔ موجودات و همهٔ ذرات را دارای نوعی حیات و زندگی و شعور می‌داند. در دو سه آیه بعد تصریح می‌کند: اَلَمْ تَـرَ اَنَّ اللّهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الطَّیْرُ صافّاتٍ کُلٌّ قَـدْ عَـلِمَ صَـلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ. این امر نتیجهٔ منطقی همین مطلب است. نتیجهٔ منطقی «اَللّهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» همین است که: اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَـمْدِهِ وَ لٰکِنْ لا

تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ[۱و۲].

همان طوری که موجودات درجات و مراتب دارند، به تناسب درجاتشان هدایتها هم فرق می‌کند. جماد در حد خودش هدایت دارد، نبات در حد خودش، حیوان در حد خودش، و انسان از نظر فردی و اجتماعی درجات هدایتی دارد در حد خودش.

در جلسهٔ پیش عرض کردم که چه در روایات و چه در غیر روایات، یعنی کلمات مفسرین و علما، راجع به این که این مثل ناظر به چیست، بیانات مختلفی شده است. بعضی این مثل را برای کلّ جهان دانسته‌اند یعنی مجموع این استعاره و تمثیل را یک چیز در نظر گرفته‌اند که این دار وجود و هستی یک خانهٔ تاریک نیست، خانه‌ای است که پرنورترین چراغها در آن وجود دارد (آن مثالِ چراغ را به عنوان مصداق پرنورترین چراغهای عصر ذکر کرده است)، پس جهان هستی تاریک و کور نیست؛ و بعضی این مثل را در مورد انسان پیاده کرده‌اند. راجع به انسان هم مطالبی عرض کردیم، حالا یک بیان مختصری که جامع همهٔ اینها باشد عرض می‌کنیم.

---

۱. اسراء / ۴۴.

۲. بیش از این دیگر دربارهٔ این آیه از این جهت توضیح نمی‌دهم. من در بعضی از نوشته‌های خودم مخصوصاً این موضوع را یادآوری کرده‌ام: این که افرادی این طور خیال می‌کنند که خدا از نظر قرآن یک غایب و یک مخفی بالذات است و انسان فقط و فقط از طریق جهان می‌تواند این مخفی را کشف و پیدا کند درست نیست؛ برعکس است و این یک معرفت ناقص است. معرفت واقعی این است که انسان عالَم را به خدا می‌شناسد نه خدا را به عالَم. در این زمینه مخصوصاً در کلمات ائمهٔ اطهار و از جمله **نهج‌البلاغه** زیاد تأکید شده است.

انواع هدایت

می‌گویند هدایت چند نوع است: «هدایت طبیعی» که در طبیعت بی‌جان هم وجود دارد. «هدایت حسی» یعنی همین حواس ما چراغهای هدایتی است که در وجود انسان یا حیوان هست. «هدایت غریزه» کـه در هـر حیوانی یک سلسله غرایز وجود دارد که او را به سوی مقصدش رهبری می‌کند. «هدایت عقل»: خود قوّهٔ عاقله یک نور است که به انسان داده شده است تا از این نور با تفکر و تدبّر استفاده کند. دین، خودش یک نوع هدایت دیگری است که آن را «هدایت وحی» می‌نامند.

این مثل را بعضی راجع به هدایت عمومی موجودات پیاده کرده‌اند و بعضی در مورد انسان. (از این گروه برخی گفته‌اند مقصود تمام هدایتهایی است که در انسان هست از حس و عقل و غریزه و حتی هدایت وحی، و برخی آن را مخصوص «هدایت عقل» دانسته‌اند که گفتیم در بیان بوعلی چنین است). بعضی هم آن را در مورد «هدایت وحی» پیاده کرده‌اند که در روایات، این مطلب آمده است که «مشکات» قلب پیغمبر اکرم است و «مصباح» همان نور وحی است که بر ایشان نازل شده است، تا آخر، که قبلاً عرض کردم.

هیچ مانعی ندارد که این آیه که در مقام بیان نور «هدایت الهی» است که جهان را پر کرده است، شامل همهٔ اینها باشد؛ مخصوصاً که عـرض کردیم دو بیان در روایات آمده است که هردو این آیه را در مورد انسان پیاده کرده‌اند، یکی در مورد هر فرد انسان یعنی یک مؤمن، و یکی در مورد جامعهٔ انسانی از نظر هدایت وحی. هردوی اینها بـیانات بسـیار عمیقی است خصوصاً با توجه به آیهٔ بعد که می‌فرماید: **فی بُیوتٍ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ.**

در یک روایت که جلسهٔ قبل مقداری از آن را عرض کردم، از یک

تعبیری در آیه استفاده شده است. در آیه این طور آمده است که مثَل نور الهی و هدایت الهی مثَل یک مشکات (چراغدان) است که در آن چراغی قرار بگیرد و آن چراغ در یک قندیل و شیشه‌ای قرار بگیرد. طبعاً این سؤال به وجود می‌آید که چرا اصلاً قرآن این طور تعبیر کرده است؟ می‌توانست بگوید: «کَمِشْکٰوةٍ فیها زُجاجَةٌ، فِی الزُّجاجَةِ مِصْباحٌ (فیها مِصْباحٌ)» چراغدانی و در آن قندیل و شیشه‌ای و در داخل آن شیشه چراغی باشد؛ اما می‌گوید: مشکاتی که در آن چراغی باشد، و بعد می‌گوید: و چراغ در شیشه‌ای.

روایات ما این آیه را این طور تفسیر کرده‌اند که مقصود این است که چراغ ابتدا در مشکاتی باشد و بعد این چراغ از مشکات به زجاجه‌ای منتقل شود، و سرّ این که آیه این طور ذکر شده این است که مقصود از «مشکٰوة» مشکات نبوت است و مقصود از «زجاجة» ولایت و امامت است و مقصود از آن درخت مبارک و پربرکتی که این مشکات و این زجاجه و این مصباح از او پیدا شده شجرهٔ ابراهیم است و [اینها] نتیجهٔ دعای ابراهیم است. این مطالبی که راجع به این آیه عرض کردم در واقع حواشی‌ای بود راجع به مطالبی که در جلسهٔ قبل عرض کرده بودم.

آیهٔ بعد می‌فرماید: فی بُیوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَ الْاٰصالِ. رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَ اِقامِ الصَّلٰوةِ وَ ایتاءِ الزَّکٰوةِ یَخافونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلوبُ وَ الْاَبْصارُ[1] در خانه‌هایی که خدا مجاز شمرده و اجازه داده است که آن خانه‌ها بالا برده شوند و تعظیم و تکریم شوند و نام خدا در آن خانه‌ها برده شود، در آن خانه‌هاست که صبحگاهان و شامگاهان مردانی خدا را تسبیح می‌گویند که در عین

۱. نور / ۳۶ و ۳۷.

اشتغال به کارهای دنیایی ـ که وظیفه‌شان هم هست ـ یک لحظه از خدای خود غافل نمی‌مانند.

مقصود از «بیوت» چیست؟

مقصود از این «فی بُیوتٍ» (در خانه‌هایی) چیست؟ شاید همهٔ مفسرین گفته‌اند مقصود این است که آن چراغی که ما مثال زدیم، در خانه‌هایی اینچنین باشد. طبعاً این سؤال به وجود می‌آید که آن چراغ را در هر خانه‌ای ذکر می‌کرد کافی بود، چرا این همه قید در آن آمده است که آن چراغ در خانه‌ای باشد که آن خانه چنین و چنان باشد؟ این خودش مؤیّد همین است که آن مثَل، مثَل انسان است؛ و در روایتی که در تفسیر صافی نقل می‌کند فرموده‌اند: هِیَ بُیوتاتُ الْاَنْبِیاءِ وَ الرُّسُلِ وَ الْحُکَماءِ وَ اَئِمَّةِ الْهُدیٰ این، خانه‌های پیغمبران و مرسلین و حکما و ائمّه است، خانه‌های اکابر معنوی بشر است. حال چه فرق است بین خانه‌ای که مال یکی از اولیای خدا باشد و خانه‌ای که مال دیگران باشد؟ بلکه از نظر ساختمان و خشت و گل و آجر و سیمان و غیره همیشه خانهٔ دیگران بر خانهٔ اینها ترجیح داشته است، چرا خانه‌های اینها را ذکر می‌کند؟ خود آیه نشان می‌دهد و در روایات هم آمده است که مقصود از این خانه‌ها، خانه‌های گلی و ظاهری نیست؛ مقصود همان انسانها و بدنهای آنهاست، یعنی اینها انسانهایی هستند که بدنشان مسجد و معبد روحشان است. در روایات ما هم [همین تعبیر] هست.

قُتاده یکی از مفسرین و فقهای زمان خودش است (البته از مفسرین اهل تسنن) و در کوفه بوده است. او در سفری که به مدینه می‌رود، خدمت امام باقر مشرّف می‌شود و از امام سؤالاتی می‌کند و جوابهایی می‌شنود و در مقابل سؤالات امام درمی‌ماند و در خودش خیلی احساس

حقارت می‌کند. بعد به امام عرض می‌کند که من با عالمهای زیادی روبرو شده‌ام ولی در مقابل هیچ کس به اندازهٔ شما خودم را گم نکرده و مضطرب نشده‌ام. حضرت فرمود: می‌دانی که در مقابل چه کسی قرار گرفته‌ای؟ بَیْنَ یَدَیْ بُیوتٍ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ در مقابل آنهایی قرار گرفته‌ای که خدا آنان را «بیوت» نامیده است، یعنی این کسی که در مقابل توست یکی از آن بیتهاست. بعد خود او منصفانه اقرار کرد و گفت: یابنَ رسولِ الله! تصدیق می‌کنم که مقصود از آن «بیوت» که در قرآن آمده است، خانه‌های سنگی و گلی نیست، «خانه‌های انسانی» است.

از اینجا یک نکته‌ای در باب توحید استفاده می‌شود و آن این است: اعمّ از این که این خانه‌ها را خانه‌های گلی بگیریم یا خانه‌های انسانی ـ که البته مقصود خانه‌های انسانی است ـ قرآن می‌گوید این، خانه‌هایی است که خدا اجازه داده است آن خانه‌ها شأنشان بالا باشد، تعظیم شوند، مورد احترام واقع شوند. اگر مقصود خانه‌های گلی هم باشد، ما می‌دانیم که به طور کلی در دین مقدس اسلام تعظیم و احترام مسجد بر همه واجب است و بی‌احترامی به مسجد حرام است، تنجیس مسجد حرام است و اگر مسجدی تنجیس شد، بر همهٔ کسان دیگر واجب کفایی است که زود آنجا را تطهیر کنند. اگر کسی به ما بگوید این برخلاف اصل توحید است، مسجد گل و خاک و آجر و سنگ است، خود کعبه هم همین طور، چهارتا سنگ روی همدیگر گذاشته‌اند و چیز دیگری نیست، مگر سنگ هم می‌تواند احترام داشته باشد که بشر به سنگ احترام بگزارد؟ [می‌گوییم] نه، سنگ هرگز احترام ندارد، خدا و عبادت خدا احترام دارد. معبد از آن جهت که معبد است احترام دارد. معبود به ما اجازه داده است که معبد را احترام کنیم. احترام معبد به اجازهٔ معبود، احترام معبود است. این شرک نیست، عین توحید است.

حال آیا این احترام اختصاص به معبد دارد؟ نه. آیا اگر معبود به ما اجازهٔ تعظیم و احترام عابد را از آن جهت که عابد است بدهد و ما عابد را از آن جهت که عابد است تعظیم و تجلیل و تکریم کنیم، این شرک است؟ نه، این هم عین توحید است. بنابراین آیا تعظیم و احترام پیغمبر اکرم یا ائمهٔ اطهار و حتی کمتر از آنها شرک است؟ نه، اینها «**بُیوتٌ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ**» هستند. همان طور که خدا اجازهٔ تعظیم و احترام خانهٔ گلی را که معبد است داده، این خانهٔ انسانی کـه مـعبد روح اوست، بـه درجاتی از آن خانهٔ گلی بالاتر است و بلکه خانهٔ گلی که احترام دارد به اعتبار عابدهایش است. کعبه احترام خودش را از ابراهیم و اسماعیل و بعد انبیا و دیگران دارد، احترامش را از ایـن دارد کـه «**اَوَّلَ بَـیْتٍ وُضِـعَ لِلنّاسِ**»[1] اولْ معبد جهان است. چون اول معبد و اول نقطه‌ای است که برای عبادت و پرستش خدا تأسیس و ایجاد شده، احـترامش را از عـبادت دارد. پس معبد هم احترام خودش را از عابد و عبادت دارد.

در روایات شیعه زیاد داریم، در روایات اهل تسنن هم [تعبیراتی وجود دارد] که مؤیّد آن است که مقصود از این بیوت، همان انسانهایی هستند که واقعاً سـراسـر وجـودشان عـبادت است و اصـلاً خـودشان مسجدند. وقتی انسان نگاهش برای خدا باشد، شنیدن و گـفتن و فکـر کردن و قدم برداشتن و خوردن و آشامیدن و خوابیدنش برای خدا باشد، این بدن جز «معبد» اسم دیگری ندارد.

ببینید علی علیه‌السلام در دعای کمیل به خدای خودش چه عرض می‌کند: **یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ! قَوِّ علیٰ خِدْمَتِکَ جَوارِحی وَ اشْدُدْ عَلَی الْعَزیمَةِ جَوانِحی وَ هَبْ لِیَ الْجِـدَّ فی خَشْـیَتِکَ وَ الدَّوامَ فِی الْاِتِّـصالِ بِخِـدْمَتِکَ** پـروردگارا،

---

١. آل‌عمران / ٩٦.

پروردگارا، پروردگارا! به اعضا و جوارح علی نیرو بده که بیشتر در خدمت تو باشد، عزم علی را بر این خدمت راسخ‌تر کن، به من ببخش این را که جداً از تو بترسم، به من ببخش خدمت «علی‌الاتّصال و بالدّوام» را که یک لحظه از من در غیر خدمت نگذرد. این همان چیزی است که او داشت و خدا هم به او داد. یک چنین شخصی تمام اندامش معبد است، آنهم بزرگترین معبد. کعبه هرگز نمی‌تواند ادعا کند که من معبدی نظیر این معبد هستم.

نتیجه: مقصود آیه انسان است

بنابراین «آیهٔ مَثَل» را چه مفسرین و چه روایات، در مورد انسان پیاده کرده‌اند؛ آن مشکات و آن مصباح و آن زجاجه را مربوط به هدایتهای انسانی می‌دانند، حال یکی در مورد هدایت عقل گفته، یکی در مورد هدایت وحی و یکی حتی شامل هدایت حس هم دانسته است. آن چراغ هدایت در چه خانه‌ای است؟ در خانهٔ وجود انسان. هدایت وحی بالخصوص در خانهٔ اولیای خداست: فی بُیوتٍ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ.

یک وقتی کسی مطلبی را از مرحوم آقا سید مهدی قوام که واقعاً مرد وارسته‌ای بود ـ خدا رحمتش کند ـ نقل می‌کرد که من خیلی خوشم آمد. گفت: یک جلسه‌ای بود که به اصطلاح برای تبرّی تشکیل داده بودند و آن مرحوم منبر رفت و این آیه را عنوان کرد و چقدر با ذوق لطیف و عالی [دربارهٔ آن بحث کرد:] وَ مَنْ اَظْلَمُ مِـمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللهِ اَنْ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ[1] ستمگرتر از آن که مانع می‌شود از این که یاد خدا و نام خدا در مساجد

۱. بقره / ۱۱۴.

برده شود کیست؟ بعد این را تطبیق کرد بر این که هر کسی بدن و اندامش مسجدی است برای روح او، و مانع شدن از این که این بدن و این مسجد جای ذکر خدا باشد به هر شکلی، ظلم و ستم است. یک شکل آن این است که «کشتن یک مؤمن خراب کردن یک مسجد است» و بالاترینش کشتن اولیای خداست که خراب کردن بزرگترین مساجد است.

در این خانه‌ها، صبح و شام [تسبیح خدا می‌شود.] مفسرین گفته‌اند مقصود این است که علی‌الدوام تسبیح و تنزیه خدا می‌شود، نه فقط صبح و شام و بقیه‌اش به غفلت می‌گذرد. مسبّح چه کسانی هستند؟ تعبیر قرآن را ببینید: **رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ.** مقصود از کلمهٔ «رجالٌ» همان طور که مفسرین گفته‌اند این نیست که «نه زنها»، بلکه به اصطلاح «الغاء خصوصیت» می‌شود، و بعلاوه عنایت روی این است کـه یـعنی «باهمّتانی». گاهی وقتی که ما می‌خواهیم افرادی را «با همّت» ذکر کنیم کلمهٔ «رجل» می‌آوریم، دیگر فرقی نمی‌کند که از جنس مذکّر باشند یا از جنس مؤنّث. بزرگ همّتانی که تجارت و خرید و فروش، آنها را از یاد حق باز نمی‌دارد. البته تجارت و بیع به عنوان مثال است، یعنی شغل و کار؛ تدریس و معلمی و وعظ و خطابه و بنّایی و معماری و طبابت و غیره هم از همین قبیل است. مردهایی که کارشان آنـها را از یـاد خـدا بـاز نمی‌دارد.

تفاوت منطق عرفانی قرآن با برخی عرفانها

از اینجا تفاوت منطق عرفانی قرآن با خیلی از عرفانها روشن می‌شود. قرآن نمی‌گوید مردانی که از کار و تجارت و بیع و بـنّایی و مـعماری و آهنگری و نجّاری و معلّمی و خلاصه «وظایف» دست بر می‌دارند و به ذکر خدا مشغول می‌شوند؛ می‌فرماید آنها که در همان حالی که اشتغال به

کارشان دارند خدا را فراموش نمی‌کنند، یگانه چیزی که هیچ وقت او را فراموش نمی‌کنند خداست. یک چنین آدمی واقعاً بدن او مسجد است، چون همیشه در این بدن یاد خدا و ذکر خدا و تسبیح خداست. همهٔ کارهای درستی که دیگران می‌کنند او هم می‌کند؛ دیگران مثلاً پشت میز اداره‌شان حاضر می‌شوند، خدمتی به مردم می‌کنند، او هم مثل دیگران حاضر می‌شود و خدمتش را انجام می‌دهد، اما تفاوت در این است که او در عین اشتغال به کارش یک لحظه از خدا غافل نیست.

ممکن است شما بگویید مگر چنین چیزی ممکن است که انسان در آنِ واحد، هم به کاری مشغول باشد و هم از چیز دیگری غافل نباشد؟ بله، مخصوصاً اگر انسان، کامل بشود؛ ولی غیرکاملش هم همین طور است. مثالی برایتان عرض می‌کنم: زمانی که برای انسان یک سرور فوق‌العاده‌ای دست می‌دهد [یک لحظه از یاد آن غافل نمی‌ماند.] مثلاً جوانی را در نظر بگیرید که طالب و عاشق و شیفتهٔ دختری است و دائماً فعالیت می‌کند و در پی خواستگاری اوست. بعد از مدتها یک جواب مثبت می‌گیرد. او هرکاری که انجام بدهد، یک چیز را هرگز فراموش نمی‌کند، همیشه یک خوشحالی و سرور در قلبش وجود دارد و یگانه چیزی که حتی در خواب هم یک لحظه از ذهنش دور نمی‌شود آن معشوق و محبوب و آن مژده‌ای است که به او داده‌اند. در نقطهٔ مقابل، اگر خدای ناخواسته بر انسان مصیبت بزرگی وارد شود، مثلاً پدری یا مادری داغ عزیز ببیند، به هرکاری که خودش را وادار می‌کند، در عین این که آن کار را انجام می‌دهد آن غمی که بر قلبش سایه انداخته هرگز از قلبش دور نمی‌شود. مؤمن واقعی کسی است که نسبت به یاد خدا این طور است؛ آن چیزی که هرگز فراموش نمی‌کند یاد خداست، بلکه هرکاری را که انجام می‌دهد به حکم خدا و به امر خدا انجام می‌دهد و همان یاد

خداست که او را وادار به این کار و آن کار می‌کند.

«معامله گری» وقتی که شکل کسب و استمرار پیدا می‌کند نـامش «تجارت» است، مثل عمل آنهایی که کارشان تجارت و مـعامله گـری است. ولی یک وقت انسان عملی را به تنهایی [و نه به طور مستمر] انجام می‌دهد، مثل این که شما می‌خواهید خانه‌تان را بفروشید؛ این تـجارت نیست، «بیع» است. قرآن مخصوصاً از مال دنیا مثال آورده، چون بیش از هر چیز ممکن است سبب غفلت انسان شود: تجارت (داد و سـتدهای مستمر) و بیع (یک خرید و فروش اتفاقی) هرگز آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند و نیز از نماز و از زکات دادن؛ و دائماً خوف خـدا و خـوف آن روزی که در آن روز دلها در تـپش است و چشـمها در اضـطراب، بـر روحشان حکمفرماست. خداوند به همه توفیق عنایت بفرماید.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

اللّهم اقض حوائجنا و اکف مهمّاتنا و اشـف مـرضانا و عـاف أحیانا و ارحم موتانا و ادّ دیوننا و وسّـع فی ارزاقـنا و اجـعل عاقبة امورنا خیراً و وفّقنا لما تحبّ و ترضی.

 تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

لِیَجْزِیَهُمُ اللهُ اَحْسَنَ ما عَمِلوا وَ یَزیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللهُ یَـرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ[1].

در آیات پیش به این نتیجه رسیدیم کـه خـداونـد مـتعال اصـل هـمهٔ هدایتهاست و برای نور هدایت خودش مثالی ذکر کرد و فرمود: یَهْدِی اللهُ لِنورِهِ مَنْ یَشاءُ خدا هرکس راکه بخواهد به این نورش هدایت می‌کند.

یکی از آثارِ این که انسان از نور هدایت الهی استفاده کند، این است که عمل انسان ارزش پیدا می‌کند؛ یعنی چه؟

انسان یک سلسله اعمال و کارهایی در دنیا انجام می‌دهد و بلکه

۱. نور / ۳۸.

تمام زندگی انسان تلاش و حرکت و کار است. شما از اول صبح که بیدار می‌شوید، چه به خودتان نگاه کنید و چه به مردم دیگر، می‌بینید یک دنیا تلاش و حرکت و جنبش و دوندگی و کارهاست. اگر بپرسید برای چه؟ البته مقصدها خیلی فرق مـی‌کند، ولی هـمه در نـهایت امـر یک چـیز می‌خواهند و آن سعادت خودشان است.

انسان، بالفطره طالب سعادت خـودش است نـه طـالب شـقاوت خودش، و اگر دنبال کارهایی می‌رود که منجر به شقاوتش می‌شود، آن کار را نه به قصد این که به شقاوت برسد انجام می‌دهد بلکه در همان حال نیز به خیال خودش سعادتش در این راه است. پس انسان به طور قطع و مسلّم از عمل و کار و تلاش خودش سعادت خودش را طـالب است و هیچ کس قصدش این نیست که از تلاش و حرکت و فعالیتش شقاوت نصیبش بشود. البته گاهی انسان تلاشهای زیادی در همین دنیا می‌کند به خیال این که به سعادت نائل بشود، بعد از مدتی خودش می‌فهمد که تمام این تلاشها بیهوده بوده است و یا می‌بیند که از این تلاشها نتیجهٔ معکوس گرفته است و اگر تلاش نمی‌کرد برای سعادتش بهتر بود.

نقش ایمان در سعادت انسان

یکی از آثار ایمان به خدا و روشن شدن به نور خدا این است که عمل انسان ارزش واقعی پیدا می‌کند، یعنی وضعی پیدا می‌کند که واقعاً عمل و تلاش انسان موجب سعادت انسان می‌شود، آنهم سعادت ابدی. ایـنجا مسئله‌ای طرح می‌شود که در آیهٔ بعد بیشتر بر آن تصریح شده است و آن این است که آیا کار خوب و کار بد انسان بستگی به ایمان انسان دارد یا ندارد؟ آیا کار خوب به هرحال خوب و سعادت‌بخش است ولو انسان به نور الهی روشن نشده باشد و کار بد هم برای انسان به هرحال بد است ولو

آنکه انسان ایمان داشته باشد و به نور الهی روشن باشد؟

این یک مسئله‌ای است که زیاد مطرح می‌شود و مخصوصاً جوانهای امروز این سؤال را زیاد مطرح می‌کنند، به این صورت که می‌گویند چه دلیلی هست و چه لزومی دارد که برای این که عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود انسان حتماً مسلمان و با ایمان باشد و به خدا اعتقاد داشته باشد یا به تعبیری که در این آیات هست به نور الهی روشن شده باشد؛ کار خوب به هرحال خوب است، خدا هم که غنی است، پس برای خدا چه فرق می‌کند که بنده‌ای که کار خوب و یا کار بد می‌کند او را بشناسد یا نشناسد؛ خدا چون خداست و بزرگ و عظیم و غنی و بی‌اعتناست، نباید بین بندگان ـ چه آن بنده‌ای که او را می‌شناسد و در درگاه او سر تعظیم فرود می‌آورد، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، و چه آن بنده‌ای که اساساً او را نمی‌شناسد و بلکه با او مخالف و نسبت به او یاغی است ولی در عین حال هردو کار خوب می‌کنند ـ فرق بگذارد. پس در روز قیامت نباید مسئلهٔ ایمان، حسابی داشته باشد، فقط باید عمل حساب داشته باشد؛ بنابراین اگر یک آدم مادی مسلکِ منکر خدا و منکر همهٔ پیغمبران خدا کار خیری کرده، مثلاً خدمتی به بشریت کرده است، خدا باید او را به بهشت ببرد، همان طور که اگر یک بنده‌ای که او را می‌شناسد کار خوب بکند باید او را به بهشت ببرد، و غیر از این هم نمی‌تواند باشد؛ اگر غیر از این باشد باید بگوییم خدا ـ العیاذ بالله ـ مثل آن رؤسایی است که میان افرادی که می‌آیند تعظیم می‌کنند و تملّقش را می‌گویند و آن افرادی که پیش او نمی‌آیند تعظیم کنند و تملّق بگویند فرق می‌گذارد، در صورتی که ما می‌گوییم رئیس خوب آن رئیسی است که هیچ فرقی میان افراد از این نظر نگذارد، فقط به کار افراد توجه کند، اگر دید کار فرد خوب است به او پاداش بدهد.

این صورت اشکال. این موضوع را خیلی از افراد به صورت اشکال و ایراد سؤال می‌کنند و من خودم در آخرین بخش کتاب **عدل الهی** همین مسئله را مطرح و مفصل دربارهٔ این موضوع بحث کـرده‌ام. اکـنون بـه مناسبت این سه آیه، مقداری از این مطالب را عرض می‌کنم.

ما می‌بینیم قرآن تنها روی عمل تکیه نمی‌کند، روی عمل و ایمان هردو تکیه می‌کند. می‌بینید قرآن همیشه می‌گوید: **اَلَّذینَ ءامَـنوا وَ عَـمِلُوا الصّالحاتِ** آنان که ایمان دارند و عملشان صالح است. قرآن برای سعادت بشر، نه به ایمانِ تنها اتکاء می‌کند که بگوید اگر ایمانت درست بود دیگر اهل سعادت هستی، عملت هرچه بود، بود و نه به عمل تنها تکیه می‌کند که بگوید: «اَلَّذینَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءٌ ءامَنوا اَوْ لَمْ یُؤْمِنوا» کسانی کـه عمل صالح انجام می‌دهند، خواه ایمان داشته باشند یا نداشته باشند؛ بلکه قرآن می‌گوید ایمان و عمل صالح هردو.

البته عده‌ای هم از آن طرف بوده‌اند که می‌گفته‌اند عمل هـیچکاره است و هرچه هست ایمان است. در میان خودمان هم هستند افرادی که عمل را تحقیر می‌کنند و می‌گویند عمل در سعادت انسان اثر ندارد و فقط ایمان مؤثر است. عده‌ای هم از این طرف می‌گویند باید عمل اثر داشته باشد نه ایمان، و عجیب این است که مدعی هستند خود قـرآن هـم در بعضی آیات همین مطلب را تأیید کرده است؛ می‌گویند مگر خود قرآن نمی‌گوید: **اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اَجْرَ الْـمُحْسِنینَ**[1] خدا کار نـیکوکاران را ضـایع نمی‌کند (نمی‌گوید آن نیکوکار مؤمن باشد یا نباشد) و یا: **اِنّا لا نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً**[2] هرکسی که کار خیری بکند ما اجرش را ضایع نمی‌کنیم.

این سؤال بیشتر از اینجا مطرح می‌شود که می‌گویند ما افـرادی را

---

۱. توبه / ۱۲۰.

۲. کهف / ۳۰.

سراغ داریم که اینها خدمات بزرگی به بشریت کرده و می‌کنند و حال آن‌که مسلمان نیستند و بعضی از آنها نه تنها مسلمان نیستند و ایمان به اسلام و پیغمبر اسلام ندارند، بلکه اساساً به خدا ایمان ندارند و خدا را نمی‌شناسند و خدانشناس هستند. مثلاً آن کسی که پنی‌سیلین را کشف کرد چه خدمت بزرگی به بشریت کرد، چقدر بیماریها بود که قبل از کشف پنی‌سیلین غیرقابل علاج بود و چقدر بچه‌ها مثلاً به همین بیماری دیفتری می‌مردند و معالجه نمی‌شدند، اما بعد از کشف پنی‌سیلین معالجه می‌شوند. همین طور آن کسی که واکسن ضد کزاز را کشف کرد، و دیگران. آیا می‌شود گفت خدا عمل این اشخاص را به جرم این که ایمان نداشته‌اند نادیده می‌گیرد؟

یک اصل قرآنی

حال ببینیم قضیه از چه قرار است و مطلب چگونه است. خدا یک اصلی را در قرآن بیان کرده است که این اصل ما را کاملاً روشن می‌کند. در سورهٔ بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

مَنْ کانَ یُریدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلیٰها مَذْموماً مَدْحُوراً. وَ مَنْ اَرادَ الْاٰخِرَةَ وَ سَعیٰ لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکوراً. کُلّاً نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وَ هٰؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّکَ وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّکَ مَحْظوراً[1].

خلاصهٔ این آیه‌ها این است که هرکسی در هر راهی که تلاش کند و

۱. اسراء / ۱۸ ـ ۲۰.

به سوی هر مقصدی که برود و فعالیت کند، خدا اجرش را در همان مقصد ضایع نمی‌کند. خدا این عالَم و این دستگاه هستی را بـه صـورت یک دستگاه آماده برای کشت کردن و محصول برداشتن ساخته است. شما از یک مزرعه چه انتظاری دارید؟ انتظار دارید که آنچه را کشت می‌کنید بردارید. اما از مزرعه ـ هر اندازه خوب و عالی باشد ـ این انتظار غلط است که انسان یک چیزی را کشت کند و چیز دیگری بردارد. شما اگر در یک مزرعهٔ مساعد و آماده، گندم بکارید گندم برمی‌دارید. جو بکارید جو برمی‌دارید، درخت میوه بکارید میوه برداشت می‌کنید، اگر گلابی غرس کنید گلابی برمی‌دارید و اگر حنظل بکارید حنظل، اگر خار بکارید خار برداشت می‌کنید و اگر گل بکارید گل. معنی یک مزرعهٔ عـالی و نمونه این نیست که به هرحال گل بدهد اعم از این که من خار بکارم یا چیز دیگر؛ برنج یا گندم محصول بدهد، من ارزن بکارم یا جو.

انسانها در تلاشهایشان مقصدی دارند. درست است که همه طالب سعادت هستند ولی سعادتشان را در چه چیزی جست و جو مـی‌کنند؟ یک وقت هست انسان در این دنیا تلاش می‌کند، عمل می‌کند، زحمت می‌کشد برای محصولی و نتیجه‌ای که می‌خواهد در همین دنیا بگیرد و اصلاً به خدا و آخرت هم کاری ندارد، یعنی بذری که می‌پاشد فقط بذر دنیایی است، کاری می‌کند برای نتیجه‌ای در همین دنیا. امـا یک وقت هست انسان کاری می‌کند نه برای نتیجهٔ مادی در این دنیا، بلکه برای این که قرب به حق پیدا کند، به خدا نزدیک شود و در جهان دیگر محصولی بردارد. قاعده این است که اگر کسی بذری برای آن جهان کاشته است در آن جهان به او بدهند و اگر بذری برای این جهان کاشته است در ایـن جهان به او بدهند.

قرآن می‌گوید: «كُلّاً نُـمِدُّ» ما مـدد خـودمان را، هـم بـه آنـان کـه

خداخواه و آخرت‌خواه هستند و مقصدشان بالاتر از مادیت است می‌رسانیم و هم به آنها که نمی‌خواهند تا آنجا بروند و می‌خواهند محصول و نتیجه را در همین جا بگیرند؛ با یک تفاوت و آن این که چون دنیا دار تزاحم علل و اسباب است خدا تضمین نمی‌کند که هر کسی که برای دنیا و مقصد دنیا تلاش کند صد درصد به آن می‌رسد، چون ممکن است به موانعی بربخورد، بذری را بپاشد برای این که در دنیا نتیجه بگیرد ولی بذرش در همین جا فاسد و خراب بشود و آفتی به آن برسد. نه دربارهٔ افراد تضمین می‌کنیم که به همه صد درصد [محصول و نتیجه] بدهیم و نه در همهٔ اعمال تضمین می‌کنیم که در همهٔ اعمال صد درصد [محصول و نتیجه] بدهیم. بذری که برای مقصد دنیاست خیلی از اوقات به آفت برمی‌خورد، ولی بذری که برای خدا و برای تقرّب به حق و برای آخرت پاشیده شود، دیگر تخلف‌پذیر نیست. آن بذر مطابق با مزاج هستی است و تخلف نمی‌پذیرد، و بلکه بیش از مقداری که شخص کاشته است محصول می‌دهد.

حال من از شما می‌پرسم این اصل کلی چطور است؟ آیا این اصل کلی یک اصل منطقی است یا منطقی نیست؟ در آیات دیگری هم این مطلب به صورت دیگری آمده است. در سورهٔ شوریٰ می‌فرماید: **مَنْ كانَ يُريدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فى حَرْثِهِ وَ مَنْ كانَ يُريدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِى الْاٰخِرَةِ مِنْ نَصيبٍ**[1]. اصلاً این تعبیر کشت و زراعت کردن از خود قرآن است: هرکسی که بخواهد بذر را به قصد آخرت بپاشد[2] و قصدش کشت آخرت باشد به او می‌دهیم، زیادترش را هم می‌دهیم و هرکسی هم که

۱. شوری / ۲۰.

۲. یک بذرِ به قصد آخرت، نه این که دو جور بذر داریم: بذر دنیا و بذر آخرت؛ یک بذر با نیت انسان فرق می‌کند که آن را به نیت آخرت بکارد یا به نیت دنیا.

قصدش دنیا باشد (نمی‌گوید که می‌دهیم و بـیشتر از آن چـیزی بـه او می‌دهیم) او را هم محروم نمی‌کنیم: نُؤْتِهِ مِنْها[۱].

به نظر شما این اصل و این مطلب یک حرف منطقی است یا حرفی است که منطقی نیست؟ به نظر نمی‌رسد که کوچکترین ایرادی بشود به این مطلب گرفت و اگر غیر از این بود منطقی نبود.

حال سخن قرآن در مورد این که عمل چه کسی مقبول است و عمل چه کسی مقبول نیست، این است که آن کسی که در دنیا تلاش مـی‌کند حتماً هدفی دارد، اگر شهرت و معروفیت و محبوبیت است، پـیشرفت کشورش است، بلندشدن آوازهٔ هم‌نژادان و مـردم کشـورش است، بـه نتیجه‌اش هم می‌رسد، اما [در] کاری که برای این مقصد انجام شده است دیگر توقع نداشته باشید که انسان به آن مقصدِ دیگر برسد؛ یعنی او کار را کرده نه برای این که به خدا نزدیک شود بلکه برای این که به مردم نزدیک شود، به مردم هم نزدیک می‌شود اما نمی‌تواند بگوید به خدا هم نزدیک می‌شود. مگر می‌شود که انسان برای مسافرتی راه بیفتد و مثلاً قـصدش این باشد که به طرف قم برود ولی به طرف شمال تهران حرکت کند و بعد بگوید من به طرف شمال می‌روم ولی بالاخره به قم می‌رسم. اگر انسان به طرف شمال حرکت کرد به شمال می‌رسد و اگر به طرف جنوب حرکت کرد به جنوب می‌رسد. از هر جاده‌ای که انسان حرکت کند به نهایت آن جاده و به شهرهایی که آن جاده به آنها منتهی می‌شود می‌رسد و غیر از این نیست.

---

۱. یک مطلب دیگر نیز از خود قرآن استفاده می‌شود که اگر کسی به قصد دنیا تلاش کند آخرت بالتبع به او نمی‌رسد، ولی اگر کسی به قصد آخرت تلاش کند دنیا بالتبع به او می‌رسد، و این باز یک حساب دیگری است که از آیات قرآن می‌توان استفاده کرد.

ایمان، شرط قبول عمل

ایمان از این نظر شرط [قبول عمل] است، نه این که ـ العیاذ بالله ـ خدا می‌گوید عمل کسانی را که پیش من تملّق می‌کنند قبول می‌کنم و عمل دیگران را با این که یکسان است، رد می‌کنم؛ نه، آن کسی که ایمان ندارد، اصلاً خدا را نمی‌خواهد، پس خدا هم مال او نیست. آن کسی که ایمان ندارد آخرت را نمی‌خواهد؛ وقتی آخرت را نمی‌خواهد دیگر نمی‌شود آن را به او داد. در آخرت به انسان آنچه را که خواسته است می‌دهند؛ معنی ندارد که آنچه را که نخواسته و به سوی آن نرفته است به او بدهند. بله، برای این که اصل عمل کسی مقبول باشد شرطش این نیست که انسان حتماً مثلاً مسلمان و شیعه باشد. اگر کسی به خدا ایمان داشته باشد و خدا را بشناسد و به آخرت اعتقاد داشته باشد و کاری را برای خدا و آخرت انجام بدهد، آن کارش فی حدّ ذاته در درگاه الهی قابل قبول است مگر آن که آفتی ایجاد کند و آن را از بین ببرد که نام آن آفت «عناد» و «کفر» است، که آن را بعد توضیح می‌دهم. آن کسی که پنی‌سیلین را کشف کرده و به افراد بشر خدمت کرده است، هر منظوری که از این خدمت داشته، خدا او را به همان منظورش می‌رساند، نه به منظوری که نداشته است. محال است ـ و معنی هم ندارد ـ که انسان به منظور و مقصودی که ندارد برسد، یعنی در راهی که نرفته است به مقصد آن راه برسد.

پس این که عرض کردیم روشن شدن به نور خدا ـ یا بگویید ایمان به حق ـ به عمل انسان ارزش می‌دهد، به این دلیل است که عمل انسان را در همین دنیا دگرگون می‌کند. دو نفر که یک عمل را انجام می‌دهند، آن که به نور خدا روشن است و آن که به نور خدا روشن نیست، اینها به ظاهر یک جور عمل را انجام داده‌اند ولی در باطن تفاوت این عمل و آن عمل

از زمین تا آسمان است: اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ[۱].

این آیه را دو جور تفسیر می‌کنند و هر دو جورش هم درست است و اساساً معنی ندارد که ما آیات قرآن را همیشه به یک معنی خاص حمل کنیم. یک جا که می‌بینیم آیه در آنِ واحد دو معنی درست را تحمل می‌کند، هردو مقصود است. این از خصایص و جزء معجزات قرآن است که گاهی تعبیرات خودش را طوری می‌آورد که آن را چند جور می‌توان معنی کرد و هرچند جورش هم درست است. گاهی شاعری شعری می‌گوید که چند جور قابل معنی است و چه بسا از خودش هم بپرسید می‌گوید هرطور که بخواهید بخوانید همان درست است. این شعر سعدی که در اول «بدایع» است، معروف است و آن را چند جور می‌توان خواند:

از درِ بخشندگیّ و بنده نوازی مرغِ هوا را نصیب و ماهیِ دریا

یعنی خدای بخشنده و بنده‌نواز، هم مرغ هوا را نصیب انسان کرده و هم ماهی دریا را. ولی این شعر را هفت هشت جور دیگر هم می‌شود خواند، از جمله این که:

از درِ بخشندگیّ و بنده‌نوازی مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا

یعنی هوا را نصیب مرغ کرده و دریا را نصیب ماهی.

از درِ بخشندگیّ و بنده‌نوازی مرغِ هوا را نصیبِ ماهی دریا

یعنی خدا مخلوق‌نواز است و گاهی به یک ماهی، مرغ هوا را می‌رساند.

از درِ بخشندگیّ و بنده‌نوازی مرغِ هوا را نصیب، ماهی دریا

یعنی ماهی دریا را نصیب مرغ هوا کرده.

اگر اینها را تلفیق بکنید چند جور دیگر هم می‌شود خواند، البته با این تفاوت که اینجا در خواندن باید تغییری بدهیم، یک دفعه می‌گوییم

---

۱. فاطر / ۱۰.

«مرغِ هوا را نصیب و ماهیِ دریا» و یک وقت می‌گوییم «مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا» ولی آیات قرآن را هیچ لزومی ندارد که چند جور بخوانیم، یک جور هم که می‌خوانیم چند جور معنی می‌دهد. **اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ.**

هر فرد یا ملتی به مقصد راهی که می‌رود می‌رسد نه مقصد دیگر

عدالت یعنی حسن روابط اجتماعی، و ظلم گسیختگی روابط اجتماعی است. حال اگر یک ملتی مسلمان و با ایمان باشند، خداشناس به قول خودشان باشند، خودشان را ملت قرآن حساب کنند و فریاد «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا الله**» و «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ الله**» و «**اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ الله**» آنها به آسمان بلند باشد، اما آن اصلی که قرآن می‌گوید «**لِیَقومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ**»[1] اصلاً در میانشان برقرار نباشد و وقتی روابط اجتماعی آنها را می‌بینید سراسر فساد و دروغ و تهمت و فحشا و ظلم و ستم است، قرآن نه تنها مدعی نیست که چنین ملتی قابل بقاست بلکه مدعی است که اینها قابل بقا نیستند، و همهٔ اینها از آن اصل ریشه می‌گیرد که هر فردی و هر ملتی اگر از راهی بروند، به مقصدی که در نهایت آن راه قرار گرفته است می‌رسند ولی اگر به راهی نروند، انتظار رسیدن به مقصد آن راه را هم نباید داشته باشند.

یک فرد ماتریالیست یا یک ملت ماتریالیست اگر راه دنیای خودش را درست طی کند (قرآن می‌گوید) به مقصد دنیای خودش می‌رسد، اما یک ملت خداشناس اگر همان راه دنیا را غلط طی کند به مقصودش نمی‌رسد. به همین دلیل یک ماتریالیست وقتی که به طرف

---

۱. حدید / ۲۵.

خدا نرفته و راهِ به سوی خدا یعنی راه تقرّب به حق و راه بهشت را و این که سعادت آن جهانی را هم داشته باشد نرفته است اصلاً توقع چه چیزی را دارد؟! همین طور که ما در دنیا نباید انتظار سعادت راهِ نرفته را داشته باشیم، در آخرت هم نباید چنین انتظاری داشته باشیم.

این است که بعد از آیهٔ نور که همهٔ نظرش ـ بر طبق روایات و آنچه که از خود آیه استفاده می‌شود ـ به هدایت الهی است و در ذیل آیه هم می‌فرماید: **یَهْدِی اللّٰهُ لِنورِهِ مَنْ یَشاءُ**، می‌فرماید: **لِیَجْزِیَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ ما عَمِلوا وَ یَزیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ**. (تعبیرهای قرآن خیلی عجیب است!) «**یَجْزِیَهُمُ اللّٰهُ**» یا به «**یَهْدِی اللّٰهُ**» برمی‌گردد و یا به «**فی بُیوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَ الْاٰصالِ...**»؛ فرق نمی‌کند، چه بگوییم خدا آنها را هدایت می‌کند برای این منظور و چه بگوییم اهل هدایت آن طور درست عمل می‌کنند و خدا را فراموش نمی‌کنند به این منظور: **لِیَجْزِیَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ ما عَمِلوا**، این نور خدا برای این است که خدا عمل آنها را به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند (یعنی به نیکوترین نحو عملی که یک عمل‌کننده انجام بدهد) پاداش دهد. و این همان مطلبی است که عرض کردم؛ یعنی ایمان چنین ارزشی به عمل انسان می‌دهد که آن حداکثر پاداشی که باید بگیرد می‌گیرد؛ چطور می‌گیرد؟ از نظر آخرت معلوم است که قرب خدا و حیات ابدی و بهشت جاویدان و مغفرت گناهان هست. اما از نظر دنیا چطور؟

آیا میان دنیا و آخرت تضاد است؟

قرآن هرگز میان آخرت و دنیا تناقض قائل نمی‌شود. آیا بین دنیا و آخرت تضاد و تناقض هست یا نیست؟ من یک مثلی برایتان عرض می‌کنم، شما ببینید اسمش تضاد است یا تضاد نیست. خود ما مثلی داریم

که می‌گوییم «چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.» مولوی مثل دیگری ذکر می‌کند، مثال می‌زند به قطار شتر، می‌گوید شما یک وقت هست که طالب و خریدار یک قطار شتر هستید و یک وقت هست که طالب پشم و پشکل شتر هستید. اگر شما طالب پشم و پشکل شتر هستید، پشم و پشکل گیرتان می‌آید ولی دیگر قطار شتر به تبع گیرتان نمی‌آید، اما اگر کسی برود و قطار شتر را بخرد پشم و پشکل هم گیرش می‌آید. می‌گوید:

آخرت قطّار اشتر دان عمو در تبع دنیاش همچون پشک و مو

شما آخرت را بخواهید ـ نه این که آخرت را بخواهید تا دنیا را به شما ندهند ـ دنیا هم هست، اما اگر دنیا را بخواهید دیگر آخرت نیست. اگر قطار شتر می‌خواهی پشم و پشکل هم فراوان است، اما اگر فقط پشم و پشکل می‌خواهی دیگر قطار شتر گیرت نمی‌آید، قطار شتر مال دیگران است.

کِی انسان از عمل خودش حداکثر بهره را می‌برد و به سعادت جاویدان اخروی، قرب به ذات حق، دوری از عذاب الهی و دنیای سعادتمند نائل می‌شود؟ آن وقتی که به نور خدا روشن باشد و برای خدا کار کند؛ می‌شود: **لِيَجْزِيَهُمُ اللّهُ اَحْسَنَ ما عَمِلوا** یعنی حداکثرِ آنچه که به یک عملی می‌شود پاداش داد، پاداش داده می‌شود و دیگر جای خالی نیست؛ دنیایش هست، آخرتش هم هست.

تفضّل خدا

بعد می‌فرماید: وَ يَزيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ از فضل خودش یک چیز اضافه هم می‌دهد؛ یعنی علاوه بر این که حداکثر پاداش را می‌دهد، اضافه بر پاداش هم از فضل خودش می‌دهد. منطقی در قرآن هست تقریباً به همین [مضمونِ] «وَ يَزيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» و به عبارات مختلف و آن این که اگر

کسانی در راه خدا باشند، این که عملشان حداکثرِ پاداش داده می‌شود به جای خود، و این که آنچه می‌خواهند به آنها داده می‌شود نیز به جــای خود: وَ مَنْ اَرادَ الْاٰخِرَةَ وَ سَعیٰ لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰئِکَ کـانَ سَـعْیُهُمْ مَشْکوراً[۱]، لَهُمْ ما یَشاؤنَ فیها، علاوه بر آن «وَ لَدَیْنا مَزیدٌ»[۲]. در اینجا چون راه فطری و راه طبیعت بشر است، یک چیزهایی هم که نـخواسـته‌انـد مافوق خواسته به آنها تفضّل می‌شود.

[تعبیر دیگر چنین است]: مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ[۳].

تعبیر دیگری در چند جای قرآن هست که آن خیلی عجیب است. در بعضی آیات، قرآن می‌گوید اگر کسی کار بد بکند به همان اندازه که کار بد کرده به او کیفر می‌دهند، ولی اگر کار خوب بکند چند برابر کار خوب به او پاداش می‌دهند: مَنْ جاءَ بِالْـحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها[۴] کسی که کار خوب بکند ده برابر به او پاداش می‌دهند.

منطق دیگری در قرآن هست که خیلی لطیف و عالی است و آن این است: وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْناً[۵] (این خیلی عجیب است!) اگر کسی کار نیک و زیبا بکند ما به زیبایی کارش می‌افزاییم، یعنی ما گریم و پرداختش می‌کنیم. وقتی کار در مسیر خلقت و رضای الهی قرار بگیرد اینچنین است. شما کاری را در مسیر رضای الهی انجام بدهید، بسا هست این کار شما معایب و نواقصی دارد، اما خدا به فضل و لطف خودش آن معایب و نواقص را برطرف می‌کند و زشتیهای عمل شما را از بین می‌برد و تبدیل به زیبایی می‌کند. خدا نسبت به کار نیک مشّاطه‌گری می‌کند،

۱. اسراء / ۱۹.
۲. ق / ۳۵.
۳. شوری / ۲۰.
۴. انعام / ۱۶۰.
۵. شوری / ۲۳.

بدیهایش را می‌پوشاند و به جایش خوبی می‌آورد.

پس دو مطلب است: یکی این که یک کار خوب که انسان می‌کند خدا آن را ده تا کار خوب حساب می‌کند. این، جنبهٔ کمّیت کار است، یعنی لطف الهی بر کمّیتش می‌افزاید. یکی هم جنبهٔ کیفیت کار است که انسان یک کار نیمه زیبا انجام می‌دهد، بعد می‌بیند خدا تمامْ زیبا به او تحویل می‌دهد.

اینها همه فرع بر این است که انسان به آن نور هدایتی که سراسر عالم را گرفته است روشن باشد، کور و تیره و گمراه نباشد. این معجزه‌ها همه از همان روشنی ایمان و روشن بودن به مقصد اصلی خلقت پیدا می‌شود، **لِیَجْزِیَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ ما عَمِلوا** که خدا به آنها پاداش بدهد به نیکوترین وجهی که عمل کرده‌اند. مقصود این است که آن عملی که انجام داده‌اند، به حدّ احسنی که می‌شد آن را انجام دهند، آن طور به آنها پاداش می‌دهد. این آن عملی است که انجام داده و خواسته‌اند، **وَ یَزیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ** و به فضل خودش باز بر پاداش اضافه می‌کند.

وَ اللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ خدا آن که را که بخواهد بدون حساب و بدون اندازه روزی می‌دهد. روزی فقط نان و آب نیست، همان فضل و رحمت الهی است. خدا هر که را که بخواهد [روزی بی‌حساب می‌دهد.] البته خواستن خداوند از روی قرعه‌کشی و به گزاف نیست. خدا چه کسانی را می‌خواهد؟ همانهایی که خودش بیان کرده که مشیّت او چگونه حکمفرماست.

دو آیهٔ بعد را فقط اشاره می‌کنم و تفصیلش را جلسهٔ آینده عرض می‌کنم.

سه مَثل برای عمل کافران

این آیه راجع به عمل اهل ایمان بود. اما راجع به عمل کافران (آنها کـه مؤمن نیستند و چنین نیست که مؤمن نیستند و قـاصرند، بـلکه مـؤمن نیستند و مقصّر و معاندند) قرآن برای آنها سه مثل ذکر کرده است که دو مثل آن در اینجا آمده است و هر یک از این سه مثل یک مطلب اساسی را بیان می‌کند. گاهی می‌گوید اعمال اینها در حکم تلّی از خاکستر است که در روزی که تندباد شدیدی می‌وزد، هر ذرهٔ آن را یک جا می‌برد، که به این مضمون آیات دیگری هم هست، البته نه به صورت مثال: **وَ قَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثوراً**[۱].

پس گاهی به این صورت می‌گوید که عـمل کـافران، یک چـیزی هست ـ نه این که چیزی نیست ـ ولی یک باد می‌آید و آن را پراکـنده می‌کند و هر ذره‌اش را به جایی می‌برد و نیست و نابود می‌کند.

مثل دیگری که برای اعمال کافران ذکر کرده مَثل سـراب است. در بیابانها و بالخصوص بیابانهای شنزار، خیلی اوقات بـه هـنگام تـابیدن آفتاب، انسان از دور نگاه می‌کند و خیال می‌کند یک دریاست که در آن، آب دارد موج می‌زند و اگر تشنه باشد به سوی آب می‌رود، ولی هرچه نزدیک می‌شود می‌بیند آب از او دور می‌شود تا کم‌کم می‌فهمد که خیال بوده و از انعکاس نور یک چنین وضعی پیدا شده و اصلاً آبـی وجـود ندارد. به این می‌گویند «سراب» که صورت و شکل و ظاهر و خیالِ آب هست ولی خود آب نیست.

گاهی نیز قرآن اعمال کافران را تشبیه می‌کند به تـاریکیهایی کـه انسان در یک شب ظلمانی در میان امواج طوفانی دریا گرفتار است و

---

۱. فرقان / ۲۳.

همین طور موج از پسِ موج حرکت می‌کند و هوا هم ابری است، هیچ نوری وجود ندارد و به قدری تاریک است که حتی انسان هرچه دستش را نزدیک به چشمش می‌آورد که ببیند، دست خودش را هم نمی‌بیند.

این سه مثل هرکدام ناظر به یک چیز بالخصوص است: یکی مثَل کارهای بد کافران است که: ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ[1]؛ یکی مثَل است برای کار خوبشان که خیال می‌کنند کار خوب انجام داده‌اند، بعد می‌بینند سراب بوده است نه آب؛ و یکی دیگر مثَل است برای کار خوبی که اول هم یک چیزی بوده ولی بعد کاری انجام داده‌اند که آن را بکلی نیست و نابود کرده‌اند.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا دلهای ما را به نور ایمان منوّر بفرما، اعمال ما را مقبول درگاه خودت قرار بده، نیات ما را خالص بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

---

۱. نور / ۴۰.

۹ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ الَّذینَ کَفَروا اَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّیٰ اِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفّیٰهُ حِسابَهُ وَ اللهُ سَریعُ الْحِسابِ. اَوْ کَظُلُماتٍ فی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشیٰهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ اِذا اَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَریٰها وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نوراً فَما لَهُ مِنْ نورٍ[1].

بحث این آیات دربارۀ سرنوشت عمل کافر است که اگر کافر عملِ به اصطلاح خیری به عقیدۀ خودش بکند چه سرنوشتی پیدا می‌کند و اگر عمل شری مرتکب شود چه سرنوشتی پیدا می‌کند. یکی دو مطلب به

۱. نور / ۳۹ و ۴۰.

عنوان مقدمه باید عرض کنم:

معنی «کافر»

یکی این که وقتی قرآن می‌گوید «کافر»، مقصود از کافر چیست؟ آیا مقصود از کافر، هر غیر مؤمن است؟ هر غیر مسلمانی را ما می‌توانیم بگوییم «کافر» و آنچه قرآن در اینجا تحت عنوان «کافر» می‌فرماید شامل همهٔ غیر مسلمانها می‌شود، یا این که کافر معنی خاصی دارد که غیر مسلمانِ به تقصیر را شامل می‌شود و غیر مسلمانِ به قصور را شامل نمی‌شود؟

علما اصطلاحی دارند که این اصطلاح ریشهٔ قرآنی هم دارد؛ جاهل را مَقْسم قرار می‌دهند و می‌گویند جاهل بر دو قسم است: یا قاصر است و یا مقصّر، و طبعاً هر خلافکاری این طور است. یک نفر خلافکار و مجرم یک وقت قاصر است و یک وقت مقصّر. «قاصر» یعنی کوتاه و «مقصّر» یعنی کوتاهی‌کننده. اگر کسی چیزی را نمی‌دانست و یا جرمی را مرتکب شد، یک وقت علت این کار قصور یعنی دست‌نارسی و کوتاهی است، یعنی او تقصیر ندارد، مقصّر نیست و راهی غیر از این نداشته است[1]؛ و

۱. مثلاً شما دهی را در میان کوههای بختیاری که کمتر پای مردم شهری به آنجا می‌رسد و کمتر پای مردم آنجا به شهر می‌رسد در نظر بگیرید. اگر در آنجا از یک جوان بیست ساله، یکی از مسائل شکّیات یا سهویّات یا مسئله‌ای در باب روزه یا خمس بپرسید می‌بینید خیره به شما نگاه می‌کند که این چه می‌گوید؟ چه بسا هست که این مسائل اساساً در عمرش به گوش او نخورده و اصلاً متوجه نشده که چنین چیزهایی هم هست. به یک چنین آدمی «قاصر» می‌گویند چون این بیچاره تقصیری ندارد، از اولی که چشم به این دنیا باز کرده خودش را در همین محیط و در خانواده‌ای دیده که در آن اصلاً نماز و روزه‌ای وجود نداشته، تا وقتی که بزرگ شده و به سن بلوغ رسیده است و بعد دنبال همان کاری رفته که پدر و مادرش رفته بودند، و اصلاً این گونه مسائل به فکرش

←

یک وقت او مقصّر است و آن، وقتی است که انسان یک چیزی را دانسته و فهمیده، اما به خاطر هواپرستی و نفس‌پرستی، علی‌رغم آنچه خودش می‌داند و می‌فهمد عمل می‌کند.

قرآن خودش اصطلاحی در این زمینه‌ها دارد ولی نه به نام قاصر و مقصّر، بلکه از قبیل «المستضعفین». مستضعفین یعنی ضعیف‌شمرده‌شدگان، دست‌نارسان. در بعضی جاهای دیگر تعبیر دارد: «مُرْجَوْنَ لِاَمْرِ الله»[1] یعنی دربارهٔ یک طبقه‌ای شما اساساً قضاوت نکنید که عاقبت اینها چیست، بگویید به خدا واگذار است، خدا خودش می‌داند که بعد با آنها چه بکند، که البته این خودش یک نوید رحمت است.

چنین اشخاصی ممکن است مسلمان نباشند. الآن نقاطی در جهان وجود دارد ـ در آفریقا، آمریکا، اروپا، مشرق‌زمین و خیلی از نقاط دیگر ـ که بسا هست مردم نام اسلام را نشنیده‌اند و بسا هست در بعضی مناطق که سیاستهای بالخصوصی حکومت می‌کند، اصلاً از اول نگذاشته‌اند آنها نام دین و نام خدا را بشنوند. اینها هم به یک معنا کافرند یعنی مسلمان نیستند، اما کسی اینها را کافر معاند و کافر جاحد نمی‌گوید. کافر معاند یعنی آن فردی که اسلام بر او عرضه شده و او درک کرده و فهمیده، ولی به خاطر این که منفعت و جاه‌طلبی و تعصبش اقتضا نمی‌کرده [که آن را بپذیرد،] در عین حال که خودش را مواجه با حق دیده است، در مقابل حق و حقیقت قیام کرده است. اصل معنی کفر این است. هر غیرمسلمانی را، ولو کسی که اسلام بر او عرضه نشده است تا

← نمی‌رسیده و کسی هم نبوده که او را آگاه کند. از نظر قوانین به اصطلاح مدنی و دولتی هم، دولت حق مؤاخذه از یک چنین افرادی را ندارد، زیرا او اساساً چیزی نمی‌داند و اسم «قانون مدنی» هم در عمرش به گوشش نخورده است.

۱. توبه / ۱۰۶.

عکس‌العمل مخالف در مقابلش نشان بدهد، به یک معنا می‌توانیم بگوییم کافر، ولی به یک معنای دیگر [نمی‌توانیم بگوییم] و قرآن هر جا «اَلَّذینَ کَفَروا» می‌گوید ناظر به آن طبقه نیست، بلکه ناظر به طبقه‌ای است که حقیقت بر آنها عرضه شده است و آنها در مقابل حقیقت عناد می‌ورزند. «کفر» یعنی پرده‌کِشی. آنها می‌خواهند روی حقیقت، ساتر و پرده بیندازند؛ یعنی مقصّر هستند و از روی تقصیر [حقیقت را نمی‌پذیرند.] دربارهٔ همینهاست که قرآن می‌فرماید: وَ جَحَدوا بِها وَ اسْتَیْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ[1] یعنی در حالی که در عمق روحشان یقین دارند، مع‌ذلک جحود می‌ورزند.

حقیقت اسلام تسلیم است

حقیقت اسلام تسلیم است نه دانستن و ندانستن. دانستن و کشف حقیقت کردن، برای این که یک نفر مسلمان باشد کافی نیست. وقتی حقیقت برای انسان کشف شد باید عکس‌العملش در مقابل حقیقتِ کشف‌شده این باشد که «اٰمَنّا وَ سَلَّمْنا وَ صَدَّقْنا»؛ این می‌شود اسلام، و الّا من از شما می‌پرسم: آیا شیطان کافر است یا کافر نیست؟ بدون شک کافر است. قرآن هم می‌گوید: وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ[2]. ولی از شما می‌پرسم: آیا شیطان ـ که قرآن او را کافر می‌خواند ـ خدا را می‌شناسد یا نمی‌شناسد؟ می‌داند خدایی هست یا نه؟ او از همه بهتر می‌داند. خدا را آنچنان می‌شناخت که می‌گفت: فَبِعِزَّتِکَ[3] (به عزّت خودت قسم). آیا شیطان پیغمبران و عباد مخلَص خدا را می‌شناسد یا نمی‌شناسد؟ خیلی هم خوب می‌شناسد،

---

۱. نمل / ۱۴.
۲. ص / ۷۴.
۳. ص / ۸۲.

چون می‌گفت: اِلّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْـمُخْلَصینَ[1]. یک عده عباد را سراغ داشت که آنها را «عباد مخلَص» می‌نامید و مـی‌گفت: دیگـر دسـتم بـه آنـها نمی‌رسد. بندگان مخلَص خدا را آنچنان می‌شناسد که می‌گوید: ولی من به آنها دسترسی ندارم، هیچ روزنه و نقطهٔ ضعفی در آنها نیست که من در آنها نفوذ پیدا کنم. ائمّه را چطور؟ ائمّه را مثل انبیا، خوب می‌شناسد. آیا به معاد اعتقاد دارد یا نه؟ یعنی آیا علم دارد که روز قیامتی هست یا نه؟ به آن هم علم و یقین داشت، می‌گفت: فَاَنْظِرْنی اِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثونَ[2] خدایا مرا تا روز قیامت مهلت بده.

این عنصری که خدا و پیغمبران را می‌شناسد و به معاد هم اعـتقاد جازم دارد ـ این سه رکنی که ما همیشه شرط اسلامیّت می‌دانیم ـ در عین حال قرآن می‌گوید کافر است، چون ملاک کفر این نیست که انسان بداند یا نداند، و ملاک اسلام هم این نیست که انسان بداند یا نداند. ملاک اسلام این است که انسان بداند و در مقابل حقیقت تسلیم باشد، و ملاک کفر این است که انسان بداند، حقیقت بر او عـرضه شـده بـاشد و او در مـقابل حقیقت بایستد و مخالفت کند.

پس این که قرآن در یک جا می‌فرماید: اعمال کافران مانند تلّی از خاکستر است که باد تندی بوزد، در یک جا می‌فرماید: مانند سرابی است که «تشنه» او را آب خیال می‌کند، و در یک جا بـه ظـلمتهایی تشـبیه می‌کند که در اعماق دریاها وجود دارد، همه دربارهٔ انسانهایی است که حقیقت بر آنها عرضه شده و در عین حال در مقابل حقیقت ایستاده‌اند. قرآن در یک جا تابلوی عجیبی را مجسّم می‌کند: وَ اِذْ قالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ کانَ

۱. ص / ۸۳.
۲. ص / ۷۹.

هٰذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِندِکَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ[۱]. می‌گوید یاد کن آن وقتی را که دست به آسمان بلند می‌کردند و می‌گفتند: خدایا اگر سخن این محمّد که مدعی نبوت است حق است و او واقعاً پیغمبر است و راست می‌گوید و از ناحیهٔ توست[۲]، سنگی از آسمان بفرست و ما را ببر که نبینیم. کفر معنایش همین است. می‌گوید: اگر این حقیقت است، مرا ببر که نبینم.

اما آن طبقات دیگر، یعنی کافرانی که کافرند به معنی این که مسلمان نیستند ولی قاصران‌اند و به تعبیر خود قرآن «مستضعفان»اند، «**مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ**» هستند ـ که شاید اکثریت کافرها و غیرمسلمانها از این قبیل باشند، خدا عالم است ـ در آنها بحثی نیست [و کافر واقعی شمرده نمی‌شوند.] فلان زن یا بچه، فلان دهاتی یا بی‌سواد، یک گوشه‌ای افتاده و اساساً [حقیقت به او نرسیده است] و گاهی حتی افراد دانشمندی [چنین هستند.]

شک دکارت

در کتاب **عدل الهی** این داستان را که در شرح حال دکارت می‌نویسند، نقل کرده‌ام. دکارت فیلسوف معروفی است که فلسفهٔ خودش را از شک شروع کرد، یعنی در راهی که از نظر فلسفه می‌رفت کم‌کم احساس کرد که به بن‌بست رسیده است، یکدفعه همهٔ خطها را کور کرد و گفت: از نو و از همان اول شروع می‌کنم. یکمرتبه شک کرد و گفت: می‌خواهم در همه چیز شک کنم تا ببینم یقین را از کجا پیدا می‌کنم. نه تنها در امور مذهبی شک کرد، در سایر امور نیز شک کرد، گفت: شاید خدا نباشد، پیغمبرانی

---

۱. انفال / ۳۲.

۲. در اینجا انسان با خود می‌گوید لابد دست به دعا بلند کرده که: خدایا اگر این پیغمبر از ناحیهٔ توست پس نوری در دل من وارد کن و به من توفیق تبعیت بده.

نباشند، اصلاً شاید دنیایی وجود نداشته باشد، رنگ و حجم و جسم و حرارت وجود نداشته باشد، همهٔ اینها خیال باشد. مگر نه این است که انسان گاهی در خواب یک دنیای بسیار وسیع و عظیمی را می‌بیند که در عالم خواب شک نمی‌کند که آنچه می‌بیند حقیقت است اما وقتی بیدار می‌شود می‌بیند همهٔ آنها خیال بوده است؟ بعد گفت: ولی در هرچه شک کنم در یک چیز نمی‌توانم شک کنم و آن این که «شک می‌کنم»؛ در این که «شک می‌کنم» نمی‌توانم شک بکنم، پس شکی وجود دارد و شخص شک‌کننده‌ای وجود دارد که من هستم. پس اگر هیچ چیز در جهان وجود ندارد، من و شکّم وجود داریم.

بعد گفت: پس یک نقطه پیدا کردم. حالا پایم را روی ایـن نـقطه می‌گذارم و این را پلهٔ اول قرار می‌دهم و قدم به قدم جلو می‌روم. بعد آمد دربارهٔ خودش بررسی کند، گفت: من که هستم، شکّ من هم که وجود دارد؛ آیا اگر هیچ چیز وجود نداشته باشد، من و شکّ من می‌تواند وجود داشته باشد، یا یک چیز دیگری هم باید وجود داشته باشد تا من و شکّم وجود داشته باشیم؟ دید نه، باید چیز دیگر هم وجود داشته باشد. قدم به قدم جلو رفت ــ که داستانش مفصل است ــ و دید خدا را نمی‌تواند انکار کند، خدا وجود دارد، روح وجود دارد، جسم وجود دارد، و کم‌کم خیلی از چیزهایی را که قبلاً هم قبول داشت قبول کرد و خیلی از چیزها را قبول نکرد. رفت سراغ مذاهب (اینجاست که انسان احساس مـی‌کند کـه او واقعاً مرد با انصافی است). مذاهب محیط خودش را یک یک بـررسی کرد و معتقد شد که مذهب مسیح در میان مذاهب موجود بهترین مذهب است، ولی گفت: من نمی‌گویم مذهب مسیح بهترین مذهب جهان است،

چون من نمی‌دانم در جهان چه مذاهبی وجود دارد[1]؛ شاید در جهان مذاهب دیگری وجود داشته باشد که بر مذهب مسیح ترجیح داشته باشد. من فعلاً می‌گویم بهترین مذهب موجودی که من می‌شناسم این است. و عجیب این است که وقتی می‌خواهد مثالی برای یک نقطهٔ دورافتاده ذکر کند که او بی‌خبر است از این که در آن نقطه چه مذهبی وجود دارد، می‌گوید مثلاً ممکن است در ایران یک مذهبی وجود داشته باشد که از مذهب مسیح بهتر باشد.

یک چنین آدمی که تعصب ندارد و درِ دلش را به روی حقیقت باز کرده، گیرم به حقیقت هم نرسد، از مستضعفین و قاصران است و او را نمی‌توان کافر به آن معنا شمرد، یعنی کسی که حقیقت برایش کشف شده و در مقابل حقیقت عکس‌العمل مخالف نشان می‌دهد، عناد و جحود و کفر می‌ورزد.

شرط مقبول واقع شدن عمل

بعد از دانستن این مطلب، دربارهٔ مقبول واقع شدن اعمال انسان در درگاه الهی و به تعبیر قرآن بالا رفتن عمل انسان توضیح می‌دهیم. اصلاً معنی مقبولیت [عمل، همان بالا رفتن آن است.] قبول کردن خدا مثل قبول کردن‌های ما نیست که یک امر قراردادی باشد. ماهیت و واقعیت اعمالی که انسان مرتکب می‌شود، به درجهٔ اخلاص انسان، نیّت انسان و پاکی روح انسان بستگی دارد. یک وقت هست که عمل به سوی خدا بالا می‌رود (اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ)[2] و یک وقت هست

۱. سیصد و پنجاه سال پیش مثل حالا نبوده. تازه حالا هم هنوز حقایق نسبت به همهٔ جهان مکشوف نیست تا چه رسد به آن وقت.
۲. فاطر / ۱۰.

که عمل انسان بالا نمی‌رود بلکه پایین می‌رود (... اِنَّ کِتابَ الْـفُجّارِ لَـفی سِجّینٍ)[۱].

در روایت هست یک نماز ما می‌خوانیم؛ یک وقت هست که ایــن نماز ما یک تجسم نورانی پیدا می‌کند، بالا می‌رود و پرده‌های هفتگانه (هفت حجاب) را پاره می‌کند. یک وقت هم هست که نماز ما به صورتی است که ـ در حدیث است ـ ملائکه‌ای که مأمور بالا بردن هستند، وقتی که آن را به یک مقام بالاتر عرضه می‌کنند، آن مقام بالاتر می‌گوید: لَفّوهُ فی خِرْقَةٍ این را در یک پارچه‌ای بپیچید و بکوبید به سر خواننده‌اش. خیلی نمازها هست که به جای این که بالا برود پایین می‌رود[۲]. در روایت است که انسان گاهی یک عمل خیر را به قصد قربت انجام می‌دهد، مثلاً به قصد قربت و واقعاً «قربةً الی الله» از یک نفر دستگیری می‌کند. این عــمل او می‌شود یک عمل نورانی و در مقامات بالا جای می‌گیرد. ولی بعد شیطان وسوسه می‌کند، با این که در حین عمل قصد ریا نداشته و ریا هم نکرده و عملش پاک بوده اما ریای بعد از عمل می‌کند. در مجلسی می‌نشیند، یک خیال در ذهن اوست. این خیال مثل یک گربه‌ای که او را در یک جوال کرده باشند و می‌خواهد بیرون بیاید، می‌خواهد زود خودش را بــیرون بیندازد و به مردم بگوید که «بله، اطلاع پیدا کردیم فـلان کس گـرفتار است، ما هم به نوبهٔ خودمان کمک کردیم.» دستور می‌رسد یک درجه عمل او را پایین بیاورید. [این کار تکرار می‌شود.] دفعهٔ سـوم دسـتور می‌رسد که آن عمل را از بالا بردارید و بگذارید در سجّین، در جـهنم، یعنی عملی می‌شود در ردیف شرابخواری. همان عملی که در ابتدا بالا

---

۱. مطففین / ۷.

۲. ما که از عالم غیب خبر نداریم، ولی عالم غیب از این عالم شهادت ما خیلی وسیع‌تر و فسیح‌تر و منظم‌تر و حسابهایش دقیق‌تر است.

رفت، می‌گویند آن را پایین بیاورید.

پس اعمال انسان یک نظام واقعی دارد. برای این که عمل انسان بالا رود باید قصد انسان بالا رفتن باشد. این همان است که به آن «قصد قربت» می‌گوییم. برای این که عمل انسان بالا برود باید نیّت انسان خالص باشد و قصد بالا رفتن داشته باشد، و الّا محال است انسان قصد بالا رفتن نداشته باشد و عمل او بالا برود. این است که گفتیم انسان لااقل باید ایمان به خدا و ایمان به آخرت ـ که شرط قصد قربت است ـ داشته باشد، و الّا آدمی که اصلاً به خدا ایمان ندارد و قصد قربت هم ندارد، نباید انتظار داشته باشد که عمل او بالا برود. وقتی او عمل را بالا نفرستاده، عمل چگونه بالا برود؟! این درست مثل این است که کسی سنگی را به طرف پایین انداخته و می‌گوید چرا سنگ به طرف بالا نمی‌رود؟ سنگ را به طرف بالا نینداخته که بالا برود.

آفات عمل صالح

این مقدار [ایمان به خدا و ایمان به آخرت] شرط اصلی [مقبولیت و بالا رفتن عمل] است ولی یک چیزهایی هست که به منزلهٔ آفت‌اند، یعنی یک عمل راست و درست را خراب و فاسد می‌کنند؛ از جمله همین مسئلهٔ عناد و کفری است که عرض کردم. اگر انسان با حقیقت عناد بورزد، خاصیت عناد این است که اعمال گذشتهٔ انسان را حبط می‌کند. یک نفر مسیحی مؤمن ممکن است عملی را به قصد قربت انجام دهد و مسلّم عملش در نزد خدا ضایع نمی‌شود، اما اگر همان فرد در جای دیگر معاند باشد یعنی تا سخن از پیغمبر اسلام بیاید فوراً عکس‌العمل مخالف نشان بدهد، این کفرش آن عملش را ضایع و باطل می‌کند. همچنین یک نفر سنی ممکن است یک عمل را به قصد قربت انجام بدهد و عملش پاک و

پاکیزه بالا برود اما اگر مسئلهٔ امامت امیرالمؤمنین بر او عرضه شد و قبول نکرد یعنی عناد ورزید، قطعاً اعمالش همه به هدر رفته است.

نه تنها عناد این کار را می‌کند، خیلی چیزهای دیگر هم خود ما داریم [که اعمالمان را هدر می‌دهد.] نباید خیال کرد این مسئله فقط مربوط به آنهاست. لازم نیست عناد تنها در مورد نبوت یا امامت یا توحید باشد، در موارد دیگر هم همین طور است. ممکن است انسان به نحو دیگری معاند باشد. فرض کنید کسی یک مسئله‌ای از من می‌پرسد و من جوابی می‌دهم. از یک نفر دیگر هم همان مسئله را می‌پرسد و او جواب دیگری می‌دهد. بعد به من می‌گویند: فلان کس جواب مسئله را این طور داد. تا به من گفتند، با این که من خودم بهتر از دیگران می‌فهمم که او درست گفته اما حاضر نیستم خودم را بشکنم و بگویم: ببخشید، من اشتباه کردم، ایشان درست فرمودند، بلکه شروع می‌کنم به توجیه و تأویل کردن و می‌خواهم به هر نحوی شده حرف او را خراب کنم و حرف خودم را به کرسی بنشانم. این هم خودش درجه‌ای از عناد است. در این صورت نمی‌تواند نماز من نماز درستی باشد در حالی که من اینقدر خودخواه و معاندم که حاضر نیستم نسبت به این که مسئله‌ای را دیگری بهتر از من جواب داده تسلیم باشم و [به اشتباه خود] اعتراف کنم.

حسادت هم همین طور است. پیغمبر اکرم فرمود: **اِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَناتِ كَما تَأْكُلُ النّارُ الْحَطَبَ**[1] حسد، حسنات انسان را می‌خورد آنچنان که آتش هیزم را؛ یعنی انسان حسناتی انجام می‌دهد و در دیوان اعمالش حسنات زیادی هست، بعد مرتکب یک حسادت می‌شود، تمام آنها محو و نابود می‌شود. در حدیثی پیغمبر اکرم در مورد بعضی از اعمال

۱. اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب الحسد، حدیث ۲.

و اذکار فرمود: هرکس این عمل را مرتکب بشود یا این ذکر را بگوید، خداوند متعال برای او درختی در بهشت غرس می‌کند. یکی از حاضرین عرض کرد: یا رسولَ الله! پس ما در بهشت خیلی درخت داریم. فرمود: بلی، اگر آتشی از اینجا نفرستید و آنها را آتش نزنید.

جزای عمل کافر

پس اگر کافر ایمان به خدا نداشته باشد و به قیامتی معتقد نباشد و کاری را برای عالم بالا انجام ندهد عملش بالا نمی‌رود، و اگر [اهل کتاب بود و] کاری را برای عالم بالا انجام داد ولی کفر عنادی و کفر جحودی داشت، خود این کفر جحودی عملش را بعد از این که مأجور بوده از بین می‌برد، همین طور که اعمال ما را مثلاً حسادت از بین می‌برد. اعمال خیری که [چنین کافری] مرتکب می‌شود اگر به قصد خدا نباشد و قصد قربت [در کار] نباشد توخالی و پوچ و سراب است؛ خیال می‌کند کاری کرده ولی وقتی که چشم به آن جهان باز کرد می‌بیند تمام این اعمالی که او آنها را خیر و مفید به حال خودش خیال می‌کرد، بی‌روح و بی‌معنی و مرده است، اینها همه سراب‌اند و او خیال می‌کرده آب است. دیگر وای به حال انسانی که کافر باشد، کفرش هم کفر جحودی و عنادی باشد و گناه هم مرتکب بشود، کافر در حال کفر مرتکب گناه بشود، آن دیگر «ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ» است. قرآن برای این دسته مثل عجیبی ذکر می‌کند: [مثل آنها مثل] تاریکی اندر تاریکی است؛ می‌فرماید: اَوْ کَظُلُماتٍ فی بَحْرٍ لُجِّیٍّ. دریایی را در نظر می‌گیرد که آن دریا «لُجّی» باشد یعنی قسمتی از آن یا همهٔ آن، عمق بسیار زیادی داشته باشد. چرا قرآن مثال به دریای عمیق ذکر می‌کند و می‌گوید ظلماتی در عمق دریایی عمیق؟ برای این که اگر ما بخواهیم مثالی ذکر کنیم برای جایی که در آنجا نور به هیچ وجه

وجود نداشته باشد و انسان را در جایی ببرند که هیچ نور وجود نداشته باشد، آنجا عمق یک دریای عمیق است که انسان را در عمق آن دریـا فرو ببرند.

امروز بهتر از گذشته ثابت شده است که نور در آب نفوذ مـی‌کند، یعنی نور همین طور که هوا را روشن می‌کند آب را هم روشــن مـی‌کند چنان که شما کف حوضی را که آب صاف داشته باشد می‌بینید، چون نور همان طور که مثلاً در بلور نفوذ می‌کند در آب نفوذ می‌کند و تا کف حوض می‌رسد. اما می‌گویند در دریاهای خیلی عمیق، از عمق چند هزار متر بیشتر، دیگر اساساً نور هیچ نفوذی ندارد، آنجا ظلمت مطلق است.

در قدیم خیال می‌کردند در طبقات زیرین اقیانوسها دیگر جانداری وجود ندارد، چون نور به هیچ وجه به آنجا نمی‌رسد و فشــار آب هــم خیلی زیاد است، ولی امروز کشف شده که با این که نور خورشید به آنجا نمی‌رسد در عین حال جاندار وجود دارد. خدا مخلوقاتی را کـه آنـجا هستند طوری خلق کرده که خودشان از اندرون خــودشان نــور تــولید می‌کنند و مایحتاج نوری در وجود خودشان تولید می‌شود.

بنابراین مثال برای جایی که در آنجا نور هیچ وجود نداشته باشد که بتوان فرض کرد انسانی را به آنجا ببرند، یکی «بحر لجّی» است. قـرآن نمی‌گوید «بحر» (دریا) که شامل همهٔ دریاها بشــود و بگــویند بـعضی دریاها نور تا ته آنها می‌رسد، بلکه می‌گوید: «بحر لجّی» دریای خیلی عمیق؛ اشاره به بعضی دریاها که عمقشان در حدی است که نور در آنجا نفوذ نمی‌کند.

ولی قرآن می‌خواهد بگوید که عواملی از ظلمت بر وجود این گروه از کافران احاطه پیدا کرده است که هرکدام به تنهایی اینها را در ظلمت فرو می‌برد. صرفِ این نیست که اینها در ظلمت هستند، بلکه به اصطلاح

در ظلمتِ چند قبضه هستند و چند عامل روی همدیگر وجود دارد که هرکدام به تنهایی مانع رسیدن نور است: در دریایی عمیق باشند، آنجا که نور نمی‌رسد؛ بعلاوه سطح دریا هم آرام نباشد، دائماً امواجی روی امواج قرار بگیرد که از سطح عادی دریا مثل دو کوه بالا آمده باشد که باز مانع بیشتری برای رسیدن نور است؛ از این هم بالاتر، هوا هم ابری باشد که ابر هم مانع رسیدن نور خورشید یا ماه و ستاره و امثال اینها باشد. این دیگر چقدر ظلمت اندر ظلمت است: ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ. اینها را مثل می‌آورد که آنچنان ظلمتهایی روی ظلمتهایی بر این کافران احاطه پیدا کرده است که اینها در حکم آدمی هستند که در قعر چنین دریایی باشد که چند عامل روی همدیگر قرار گرفته و مانع رسیدن نور شده است؛ درست عکس آن مثَلی که در آیهٔ نور خواندیم، که گفتیم آن مثَل را چند جور توجیه کرده‌اند و از جمله ـ در روایت داشتیم ـ مثَل مؤمن هم هست:

مَثَلُ نورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ یَکادُ زَیْتُها یُضیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نورٌ عَلیٰ نورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنورِهِ مَنْ یَشاءُ.

آنجا انسانهایی را فرض می‌کند که در جوّی قرار گرفته‌اند که نور است بالای نور (نور فطرتشان، نور نبوت)، روشنایی در روشنایی است. بشر دیگری هم هست که در ظلمتِ فوق ظلمت است: نور فطرت خودش را خاموش کرده است، این خودش یک ظلمت؛ ظلمت عناد آمده روی آن را گرفته است، ظلمت دیگر؛ و ظلمت ناشی از گناه و معصیتهای متوالی که همان موجها و طغیانهای روحی انسان است (مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ

مَوْجٌ) ظلمت دیگری؛ چون هر ظلمتی نقطهٔ مقابل یک نـور است. نـور نبوت، نور وحی، هدایت وحی؛ آنجا که هدایت وحی نباشد ظلمت است. نور فطرت، هدایت فطرت؛ آنجا که چراغ فطرت خـاموش شـده بـاشد ظلمت است. نور عمل صالح (چون عرض کردیم «وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ» خاصیت عمل صالح این است که به قلب انسان نور می‌دهد)؛ وقتی که انسان عمل صالح انجام ندهد نقطهٔ مقابلش ظلمت است. هرچه بـر آن طبقه، نور فوق نور احاطه کرده، بر این طبقه ظلمت فوق ظلمت [حاکم است.]

پس، از این دو مثلی که قرآن در اینجا ذکر کرده است، یک مثل این بود که مثل اعمال کافران مثل سراب است. اینجا نظر به کارهای خیرشان دارد که اینها به آن امید بسته‌اند. بیچاره‌ها! شما خیال [باطل] می‌کنید. تا ایمانتان به خدا درست نباشد و تا به نور خدا روشن نباشید اعمال شما روح پیدا نمی‌کند، اعمال شما حالت آب را پیدا نمی‌کند که تشنگی شما را برطرف کند.

مثل دوم برای گناهان اینهاست. مفسرین هم راجع به این کـه چـرا قرآن دو مثل آورده است وجوهی ذکر کرده‌اند و شاید بیشتر همین وجه را ـ که بهتر هم همین است ـ گفته‌اند که مثال اول برای کار خوب آنهاست و مثال دوم برای کار بدشان که ظلمت در ظلمت است.

عرض کردیم که برای اعمال کافران یک مثل دیگر هم در قرآن ذکر شده. مثال می‌زند به تلّی از خاکستر که باد تند بوزد و آن را از بین ببرد. جلسهٔ پیش عرض کردیم که این مثل، مثل کارهای خوبی است که آنها به قصد قربت هم انجام داده‌اند و واقعاً هم کاری کرده‌اند ولی بعد عـناد و کفرشان یا چیز دیگری سبب شده است که آن عمل از هم پاشیده شود. به هرحال قرآن این منطق را دارد (چه برای کافر و چه برای مسلمان) کـه:

وَ قَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثوراً[۱]. قرآن می‌گوید بسا هست که انباری از عمل نیک وجود دارد ولی ما می‌آییم آن را مثل غبار پراکنده می‌کنیم (البته خداوند هرگز عمل خوب را با قید خوب بودن خراب نمی‌کند) یعنی نظام تکوینی ما این است: آنها گناهانی مرتکب می‌شوند که اثر آن گناهان این است که اعمال خیرشان را بکلی از میان ببرد و نیست و نابود کند.

این، سه مَثَلی بود که قرآن برای اعمال کافران ذکر می‌کند، و همان طور که عرض کردم مقصود از کافران در اینجا هر غیرمسلمانی نیست، بلکه آنان که در مقابل حقیقت می‌ایستند و مخالفت و قیام و مبارزه می‌کنند.

آیهٔ دیگر باز صحنه‌ای از نور را ذکر می‌کند، برعکس این دو آیه که صحنه‌ای از محرومیت از نور (محرومیت از نور وحی و محرومیت از نور فطرت) را که اسمش ظلمت است ذکر کرد؛ و این آیه سراغ انسان نمی‌رود، آنهم انسانی که با حقیقت مخالفت می‌کند، بلکه سراغ همهٔ ذرات عالم می‌رود که همهٔ ذرات عالم به نور الهی روشن هستند و هر موجودی در عالم خودش خدای خودش را می‌شناسد و تسبیح‌گوی خدای خودش است؛ و این قرآن بود که برای اولین بار گفت که اگر گوش شنوا و قلب بینا و آگاه داشته باشید، می‌بینید که در سراسر هستی غلغل خداشناسی و ذکر و تسبیح خدا وجود دارد. تفسیرش را ان‌شاءالله جلسهٔ آینده عرض می‌کنم. **و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

---

۱. فرقان / ۲۳.

خدایا دلهای ما را به نور ایمان منوّر بگردان، به ما توفیق بده که اعمال خودمان را طوری انجام بدهیم کـه قـابلیت مـقبولیت درگاه تو را داشته باشد.
خدایا ما را از هر موجبی از موجبات فساد و حبط عمل و از هرگونه کفر و عناد و ستیزه‌جویی با حقیقت و حسادت و امثال اینها که اعمال ما را تباه و فاسد می‌کند دور نگه دار، نیتهای ما را خالص بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.



۱۰ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الطَّیْرُ صافّاتٍ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ وَ اللهُ عَلیمٌ بِما یَفْعَلونَ[1].

مخاطب، رسول اکرم است. می‌فرماید: آیا مشاهده نمی‌کنی ـ یعنی مشاهده می‌کنی و می‌بینی ـ که هرکه در آسمانهاست و هر که در زمین است و هم مرغان در حالی که در آسمان بال گشاده و صف کشیده‌اند، همه تسبیح‌گوی او هستند. کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ وَ اللهُ عَلیمٌ بِما یَفْعَلونَ و هرکدام از اینها به نماز خود (یا به خواندن و دعای خود) و به تسبیح خود آگاه است و خدا هم به آنچه آنها می‌کنند آگاه است.

۱. نور / ۴۱.

آیاتی که در این چند جلسه تفسیر کردیم، از اول آیهٔ نور تا اینجا، می‌بینیم همه ارائهٔ صحنه‌های مختلف نور و ظلمت است، و البته ظلمت چیزی نیست جز همان بهره نگرفتن از نور، و فقط در مورد انسـانهایی صادق است که از یکی از پرتوهایی که خدای متعال فـرستاده است و انسان موظف و مکلف است که خود را به آن پرتو روشن کند [استفاده] نمی‌کنند. انسان مکلف و موظف است که از پرتو نور وحی و نبوت، بـه کمک نور فطرت خودش بهره‌گیری کند، و وقتی از این نورها استفاده نکند آنگاه در ظلمت قرار می‌گیرد؛ و نور خدا سراسر هستی را فراگرفته است: اَللّٰهُ نورُ السَّـمٰواتِ وَ الْاَرْضِ. سراسر هستی روشن به نور خداست و سراسر هستی آگاه از وجود خداوند است (چون در روشنایی است نه در تاریکی) و شناسای خالق و بارئ خودش است. در این آیه مطلبی را ذکر می‌فرماید که این مطلب به عبارات مختلف در قرآن مجید آمده است[۱].

تسبیح و تحمید موجودات

یکی از حرفهایی که قرآن روی آن تکیه کـرده است مسـئلهٔ تسـبیح و تحمید موجودات ـ هر دو ـ است. قرآن در بعضی از بـیانات خـودش می‌گوید تمام ذرات وجود، خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند؛ یعنی طبق منطق قرآن مثلاً چوب و فلز خـدا را تسـبیح مـی‌کنند، ذرات هـوا تسبیح‌گوی خدا هستند، هر مولکول از مولکولهای آب و هر ذره از ذرات اتمی و هر ذرهٔ کوچکتر از اتم خدا را تسبیح می‌کند.

---

۱. مطالب قرآن مجید همیشه از بشر جلوتر است، طبعاً این طور است، یعنی بشـر بـاید کوشش کند خودش را به این حقایق برساند. انسان هرگز نباید انتظار داشته باشد که قرآن مطالب را همیشه در سطح معلومات او بیان کند، چون معلوماتْ قابل پیشروی و توسعه و تکامل است. یک کتاب بشری این طور است. یک نفر که می‌خواهد به نـور قرآن مهتدی باشد باید گوشش به ندای قرآن باشد و ببیند از این حرفها چه درمی‌آید.

حال ما اول باید ببینیم اصلاً قرآن چنین حرفی را می‌زند یا نمی‌زند. ابتدا آیات را می‌خوانیم. بعد ببینیم بشر به حسب عقل و فهم و عرفان خودش چقدر توانسته خود را به این منطق قرآن نزدیک کند. پس ما دو مرحله داریم: یکی این که آیا قرآن چنین مطلبی را بیان کرده یا نکرده است. دوم این که بشر در تلاش و تکاپوی خودش چقدر خود را به این حقیقت نزدیک کرده است.

قرآن این مطلب را با عبارات مختلف در جاهای مختلف گفته است. من مقداری را که در نظر دارم و حفظ هستم برایتان عرض می‌کنم. یکی در سورهٔ بنی‌اسرائیل است که شاید از همه جا عام‌تر و صریح‌تر بیان فرموده است؛ می‌فرماید: **وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهونَ تَسْبیحَهُمْ**[1] هیچ چیزی نیست (اِنْ مِنْ شَیْءٍ یعنی ما مِنْ شَیْءٍ) مگر آن که خدا را تسبیح مقرون به حمد می‌کند، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید؛ یعنی نگو من گوشم را که پای این چوب یا سیمان یا درخت و همین طور ذرات بدن خودم می‌گذارم نمی‌شنوم که او خدا را تسبیح می‌کند. طبق گفتهٔ قرآن هر سلول از سلولهای پوست و گوشت و استخوان و خون من و هر مویی از موهای بدن من دائماً در تسبیح حق تعالی است، در حالی که من نمی‌شنوم. قرآن می‌گوید بله، شما نمی‌شنوید؛ و بلکه «نمی‌فهمید» تعبیر می‌کند؛ نمی‌گوید «لا تَسْمَعونَ»، می‌گوید: «**وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ**» و میان ایندو فرق است. اگر «لا تَسْمَعونَ» باشد [یعنی] ممکن است ما بفهمیم چنین چیزی هست ولی نمی‌شنویم. مثل این که ما الآن می‌فهمیم که در این فضا امواج رادیویی از ایستگاههای مختلف رادیویی دنیا هست ولی نمی‌شنویم. اما قرآن می‌گوید «ولی این مطلب را نمی‌فهمید»؛ نه تنها

---

۱. اسراء / ۴۴.

نمی‌شنوید بلکه نمی‌فهمید، فهم نمی‌کنید، هنوز فهمتان کوتاه است.

فرق تسبیح و تحمید

قبل از این که به آیات دیگر بپردازم، فرق میان «تسبیح» و «حـمد» را عرض کنم که می‌فرماید: اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. چون تسبیح و حمد کار ماست، اقلاً بفهمیم وقتی در نـماز مـی‌گوییم: سُـبْحانَ رَبِّیَ الْـعَظیمِ وَ بِحَـمْدِهِ کـه خلاصه‌اش این است: «تسبیح پروردگار عظیم می‌کنم و حمد پروردگار عظیم» یا می‌گوییم: سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْـلیٰ وَ بِحَـمْدِهِ یـعنی تسـبیح مـی‌کنم پروردگار برتر را و حمد می‌کنم او را؛ «تسبیح می‌کنم» یعنی چه؟ و «حمد می‌کنم» یعنی چه؟

ثنای خدا به دو شکل است: یکی تسبیح و دیگری تحمید. تسبیح یعنی تنزیه، یعنی خدا را از آنچه که ذات او مبرّاست منزّه کردن، و برتر دانستن او از آنچه که شأن مخلوقین است و حاکـی از نـوعی نـقص و ناتوانی و نارسایی است. اصلاً کلمهٔ «سُبْحان» معنایش این است که من او را تسبیح و تنزیه می‌کنم از این که به چشم دیده شود، با دست لمس شود، او را جسم بدانم و بگویم در جایی قـرار گـرفته است، او را مـحتاج و نیازمند بدانم به هر چیزی از جمله به عبادت خودم؛ خیر، او منزّه است از نیاز و احتیاج؛ تنزیه می‌کنم او را از این که به او نسبت ظلم و ستم بدهم، برای او شریکی قائل باشم، او را مرکّب و دارای اجزاء بدانم، بگویم از چه درست شده و از کجا آمده است. پس تسبیح یعنی یک سلسله چیزهایی را که من می‌فهمم که خدا از اینها برتر و بالاتر است، با کلمهٔ «سبحان» از او نفی می‌کنم.

ثنای الهی نظیر اقرار به توحید است که مجموع نفی و اثبات است. وقتی می‌گوییم «لا اِلـهَ اِلَّا الله» نفی می‌کنیم مـعبودیت غـیر را و اثـبات

می‌کنیم ذات او را. ثنای الهی هم همیشه نفی است و اثبات. نفی‌اش همین است: منزّه است از...، ولی «حمد» توصیف پروردگار است به صفات اثباتی: او را ستایش می‌کنم که همهٔ نعمتها از اوست، همهٔ کمالات از اوست و به او برمی‌گردد، او به هر چیزی داناست: بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ، بر هر چیزی تواناست: وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ، او سمیع است، او بصیر است، او حیّ است، او قیّوم است، او ملِک است، او مؤمن است، مهیمن است، عزیز است، جبّار است، متکبّر است[۱].

پس ما با یک «سُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظيمِ وَ بِحَمْدِهِ» یا یک «سُبْحانَ رَبِّيَ الْأَعْلىٰ وَ بِحَمْدِهِ» یک دنیا نقص را به نظر می‌آوریم و می‌گوییم خدای ما از اینها منزّه است، و یک سلسله کمالات را [به نظر می‌آوریم و می‌گوییم] خدای ما دارای چنین صفاتی است. در نماز وقتی سورهٔ توحید را می‌خوانیم، می‌گوییم: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ. اَللّٰهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يولَدْ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ. هم صفات اثباتی در آن است و هم صفات سلبی. بعد می‌گوییم: «كَذٰلِكَ اللّٰهُ رَبِّي» چنان است پروردگار من، آن صفات کمالی اثباتی را دارد و من او را به آن صفات ستایش و حمد می‌کنم؛ نقصی نیز در او نیست، این که فرزند داشته باشد، فرزند چیزی باشد، مثل و مانند داشته باشد.

قرآن می‌گوید این کارِ تسبیح و تحمید که شما در این شعور ظاهری و انسانی‌تان باید آن را با تعلیمات انبیا یاد بگیرید و با اراده و اختیار خودتان انجام دهید، تمام ذرات عالم وجود [این کار را انجام می‌دهند و] خدا را تسبیح می‌کنند و حمد می‌کنند. این یک آیه از آیات قرآن [راجع به تسبیح و تحمید موجودات.]

---

۱. حشر / ۲۲ ـ ۲۴.

مسبّحات در قرآن

همچنین ما در قرآن پنج سوره داریم ـ بلکه بـا سـورهٔ «سَــبِّحِ اسْمَ» بـه اعتباری شش سوره داریم ـ که با تسـبیح شـروع مـی‌شوند و ایـنها را «مسبّحات» می‌گویند.

سورهٔ حدید این طور شروع می‌شود: سَبَّحَ لِـلّٰهِ مـا فِی السَّـمٰواتِ وَ الْاَرْضِ هرچه در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند.

سورهٔ حشر و سورهٔ صف به این شکل شروع می‌شود: سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْاَرْضِ. در اینجا کلمهٔ «ما» تکرار شده است. باز مـفاد همان است: هرچه در آسمانهاست و هرچه ـ نه هرکه ـ در زمـین است خدا را تسبیح کرده است.

سورهٔ جمعه و سورهٔ تغابن [این طور شروع می‌شوند:] یُسَبِّحُ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الْاَرْضِ.

«سَبِّحِ اسْمَ» نیز امر به تسبیح است.

در این پنج سوره [فعل تسبیح را] در سه مورد به صورت ماضی و در دو مورد به صورت مضارع ذکر می‌کند ولی با کلمهٔ «ما»: «هرچه» در آسمانها و زمین است خدا را تسبیح می‌کند. اما قرآن می‌گوید آن حقیقت سجود که این سجود شما نـماینده و نـمایشگری از آن است [در هـمهٔ موجوات هست.] ما که سجود می‌کنیم عمل ما نمایشگر خضوع ماست. قرآن می‌گوید همهٔ موجودات خدا را سجود می‌کنند، خورشید و مـاه و ستاره هم خدا را سجود می‌کنند، ولی البته معلوم است، مقصود این نیست که مثلاً خورشید هـم یک پـیشانی دارد و پـیشانی‌اش را روی خـاک می‌گذارد؛ نه، این عمل شما که نمایشگر منتهای خضوع است[1] برای این

---

۱. البته نمایشگر خیلی ظاهری: آدمی که نماز می‌خواند و فکرش صد جای دیگر کـار ←

است که روحتان خضوع پیدا کند. پس ما یک چنین آیاتی در قرآن داریم که در آنها تعبیر «سبّح» یا «یسبّح» به کار رفته است.

بعضی آیات دیگر داریم که در آن آیات، مطلب به شکل دیگری بیان شده است؛ مثلاً بیان شده که جمادات یا نباتات و یا حیوانات با فلان مقام مقدس معنوی الهی در تسبیح و حمد خدا هماهنگی می‌کردند. قرآن در سورهٔ مبارکهٔ «ص» دربارهٔ داود پیغمبر چنین می‌گوید: وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْاَيْدِ اِنَّهُ اَوّابٌ[1] یاد کن بندهٔ ما داود نیرومند را، او بسیار بازگشت‌کننده به خدا بود، یعنی از غیر خدا بریده و به خدا پیوسته بود[2].

بعد دربارهٔ داود می‌گوید: اِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْاِشْراقِ. وَ الطَّيْرَ مَحْشورَةً كُلٌّ لَهُ اَوّابٌ[3] کوهها را مسخّر کرده بودیم، هر صبحگاهان و شامگاهان که داود خدای خودش را تسبیح می‌کرد، این کوهها و مرغها با داود هم‌آواز بودند و تسبیح خدا می‌گفتند.

از جمله [آیات تسبیح و تحمید] همین آیات [سورهٔ نور است] که باز نظیرش در قرآن هست. در اینجا مخاطبْ شخص پیغمبر اکرم است، می‌فرماید: اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ[4] آیا ندیدی تسبیح هرکه در آسمانها و هرکه در زمین است؟ «هرکه در زمین است» را

← می‌کند، ولو این که سرش را هم روی خاک بگذارد، ظاهر بدنش نمایشگر خضوع کامل هست اما روحش خضوع ندارد.

۱. ص / ۱۷.

۲. داود از پیغمبران بنی‌اسرائیل است. یهود به داود و سلیمان رنگ یهودیگری داده‌اند و اینها را پادشاهان دنیایی و ـ العیاذبالله ـ شهوت‌پرست معرفی کرده‌اند، ولی قرآن اینها را به آن مقامی که شایسته است توصیف کرده.

۳. ص / ۱۸ و ۱۹.

۴. بعضی مفسرین «اَلَمْ تَرَ» را «اَلَمْ تَعْلَمْ» معنی کرده‌اند و خواسته‌اند آن را به غیر پیغمبر تعمیم بدهند، ولی بعضی دیگر می‌گویند معنی «اَلَمْ تَرَ» همان «ندیدی» است و مخاطب هم همان شخص پیغمبر است.

هم اختصاص به مؤمنین نمی‌دهد. ای پیغمبر! آیا تسـبیح مـرغان را در حالی که در اوج آسمان صف کشیده‌اند ندیدی؟ بـالاتر ایـن کـه بـعد می‌گوید: کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ هرکدام از اینها (کوهها، درخـتها، مرغها، انسانها و هر موجودی که تسبیح می‌کند) به تسبیح خـود آگـاه است، به نماز خود آگاه است. عجیب این است که این امر را تعبیر بـه «نماز» می‌کند. گفتیم یک جا تعبیر به «تسبیح» و «حمد» می‌کند و یک جا تعبیر به «سجود» می‌کند. اینجا اصلاً تعبیر به «صلاة» کرده است. گو این که بعضی مفسرین گفته‌اند مقصود از «صلاة» دعاست، ولی هـمان نماز است، چون روح نماز هم دعاست. خود قرآن تعبیر به «صلاة» کرده است: اینها نماز دارند و به نماز خودشان آگاهند و خدای آنها هم به کار آنها آگاه است.

بنابراین ما چنین آیاتی در قرآن داریم و نباید اول برویم ببینیم که آیا می‌توانیم معنی بکنیم که مقصود از تسبیح [و تحمید] چیست. قرآن چنین مطلبی می‌گوید که تمام ذرات عالم هستی خدا را تسبیح و حمد می‌کنند، و به ما هم می گوید: ولی شما ای مردم فهم نمی‌کنید اما چنین چیزی وجود دارد. البته خدا هم که این مطلب را بیان کرده، نخواسته یک معمایی را که هیچ وقت بشر به هیچ شکل آن را حل نمی‌کند بیان کرده باشد. قرآن این را می‌گوید برای این که ما تلاش کنیم تا به این حقیقت برسیم و این حقیقت را به اندازهٔ ظرفیت خودمان کشف کنیم و بفهمیم.

گفتیم مرحلهٔ دوم این است که ببینیم تلاشی که افراد بشر بعد از این راهنمایی قرآن، در این راه کرده‌اند چه بـوده و در واقـع ایـن آیـات را چگونه خواسته‌اند تفسیر کنند. این سلسله آیات در قرآن مـجموعاً دو گونه تفسیر شده است که ما می‌توانـیم ایـن دوگـونه را «حکـیمانه» و «عارفانه» بنامیم.

تفسیر حکیمانه

بعضی این آیات را حکیمانه تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند مقصود قرآن از این که می‌گوید هر چیزی خدا را تسبیح و حمد می‌کند، تسبیح «تکوینی» و به «زبان حال» است. ما یک «زبان حال» داریم و یک «زبان قال». زبان حال این است که یک موجودی ـ مثلاً یک انسان ـ حالتی پیدا می‌کند که با این که دهانش بسته است اما وضعش دارد با آدم حرف می‌زند. مثلاً شما و دوستتان در خیابان ایستاده‌اید و با همدیگر صحبت می‌کنید. یک وقت شخص مفلوکی با یک قیافهٔ ژنده‌ای می‌آید در مقابل شما دو نفر می‌ایستد و گردنش را کج می‌کند. حالتش نشان می‌دهد که [می‌گوید] من نیازمندم، به من کمک کنید. این را «زبان حال» می‌گویند. ولی یک وقت کسی می‌آید به زبان می‌آورد که کمکی به من بکنید. این می‌شود «زبان قال». بنابراین خیلی اوقات حالت بیرون انسان از ضمیر انسان خبر می‌دهد، چنان که می‌گویند «رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر». چگونه خبر می‌دهد؟ حرف که نمی‌زند، دلالت می‌کند. انسان خیلی حرفها را به زبان بی‌زبانی می‌زند. شاید افراد انسان با یکدیگر که برخورد می‌کنند، بیش از مقداری که با زبان ظاهر با هم حرف می‌زنند، به زبان بی‌زبانی با همدیگر حرف می‌زنند و خودشان را به یکدیگر معرفی می‌کنند.

من در کتاب **مسئلهٔ حجاب** نوشته‌ام که بعضی از لباسها و بعضی از ژستها زبان‌دار است. آدمی که وقتی راه می‌رود بادی به غبغب می‌اندازد، صدایش را کلفت می‌کند و پایش را محکم به زمین می‌کوبد، در واقع می‌خواهد به دیگران بگوید: دور باش، کور باش، از من بترس. همچنین یک زن دو جور لباس می‌پوشد: یک وقت طوری لباس می‌پوشد و در خیابانها راه می‌رود که خود وضعش داد می‌زند و می‌گوید که من عفیفم،

کسی را نرسد که چشم طمع به من بدوزد. اصلاً خود ژست و خود لباس می‌گوید من چنینم، و طبعاً افرادی هم که دنبال شکاری می‌روند و می‌خواهند ببینند چه کسی اهلش است، سراغ آنها نمی‌روند[۱]. و یک وقت نقطهٔ مقابل آن است: همان طور که آن شخص طوری لباس می‌پوشد که می‌گوید از من بترس، یک زن هم ممکن است طوری لباس بپوشد که می‌گوید بیا دنبال من. با زبان خودش حرف نمی‌زند ولی ژستش همه را دعوت می‌کند که بیا سراغ من و مرا تعقیب کن، من اینکاره هستم. این را می‌گویند «زبان حال». از مطلب خیلی خارج شدیم.

حال بعضی گفته‌اند این که قرآن می‌گوید همه چیز خدا را تسبیح و حمد می‌کنند، مقصود به زبان حال است، چون همهٔ اینها مخلوق خدا هستند و خاصیت مخلوق این است که یک جنبهٔ نقص دارد و یک جنبهٔ کمال. جنبهٔ نقص لازمهٔ مخلوقیت است و جنبهٔ کمال [از ناحیهٔ خالق.] هرچه نقص دارد از ذات خودش است و هرچه کمال دارد از خالقش (هرچه کمال در موجودات عالم می‌بینید از او بدانید). پس در واقع به زبان حال، خالق خودش را توصیف و حمد می‌کند، به زبان بی‌زبانی می‌گوید: «بارک الله به آن که مرا آفرید.» تسبیحش هم این است که می‌گوید اگر نقصی در من می‌بینی، این نقص لازمهٔ ذات من است، او از

---

۱. قرآن در آن آیهٔ کریمه در سورهٔ احزاب می‌فرماید: **یا اَیُّهَا النَّبیُّ قُلْ لِاَزْواجِکَ وَ بَناتِکَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنینَ یُدْنینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلابیبِهِنَّ ذٰلِکَ اَدْنیٰ اَنْ یُعْرَفْنَ فَلا یُؤْذَیْنَ.** (احزاب / ۵۹).
منظورم این جمله است: **ذٰلِکَ اَدْنیٰ اَنْ یُعْرَفْنَ فَلا یُؤْذَیْنَ.** در شأن نزول این آیه ذکر کرده‌اند و خلاصهٔ مطلب هم ـ آن طور که استنباط کرده‌ایم ـ این است که زنان طوری لباس بپوشند که آدمهای هرزه مشتری خودشان را بشناسند، یعنی به نحو لباس پوشیدنِ زنانِ آماده برای شکار لباس نپوشند.

این نقص منزّه است.

البته در این که هر مخلوقی به زبان حال، حامد و مسبّح خالق خودش است شکی نیست و حرف درستی است. مخلوقات به زبان تکوین، خدا را تسبیح و حمد می‌کنند و هر اثری حمدگو و تسبیح‌گوی مؤثّر خودش است. گلستان سعدی هم سعدی را حمد می‌کند، یعنی به زبان حال می‌گوید بارک‌الله به آن که چنین اثر فوق‌العاده‌ای را ایجاد کرده. اگر نقصی هم در یک جا باشد، می‌گوید عالَم الفاظ است و بیش از این دیگر نمی‌توانسته. ولی آیا قرآن که می‌گوید: اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ، نظرش به همین است؟

تفسیر عارفانه

تفسیر دوم ـ که من آن را به تفسیر «عارفانه» تعبیر می‌کنم ـ می‌گوید حرف شما درست است که موجودات به زبان حال مسبّح و حامد پروردگارند، ولی قرآن بالاتر از این را می‌گوید، چون در ادامهٔ آیه می‌فرماید: وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهونَ تَسْبیحَهُمْ ولی این تسبیح را شما نمی‌فهمید. تسبیح به زبان حال را که همه می‌فهمند. بعلاوه قرآن می‌گوید «هیچ چیزی نیست مگر...» یعنی همهٔ اشیاء را می‌گوید نه تنها عاقلها و ذی‌شعورها را، ولی ضمیر را آنچنان برمی‌گرداند که گویی همهٔ موجودات عالم عاقلند و شاعر، چون می‌گوید: وَ لٰکِنْ لا تَفْقَهونَ تَسْبیحَهُمْ. «هُمْ» در زبان عرب ضمیری است که برای اشخاص می‌آورند نه برای اشیاء، و قرآن با این که سخنش دربارهٔ اشیاء است ضمیر را ضمیر اشخاص آورده، یعنی می‌خواهد بگوید که همهٔ اشیاء از یک نظر اشخاص‌اند [و شعور دارند.] و در همین آیه‌ای که خواندیم «مرغان» را هم اضافه کرده. اگر «مرغان» نمی‌بود می‌گفتیم قرآن می‌گوید «کسانی که در آسمان و

زمین هستند»؛ «کسانی که در آسمان‌اند» یعنی ملائکه و «کسانی که در زمین‌اند» یعنی انسانها، مقصود از انسانها هم انسانهای مؤمن است، كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبيحَهُ همهٔ اینها بـه نـماز و تسـبیح خـودشان آگـاهند؛ می‌گفتیم این مانعی ندارد، انسانها و ملائکه به تسبیح خودشان آگاهند. ولی می‌گوید «... و مرغان»، مرغان را هم داخل کرده است. مرغ که مسلّمْ شعور انسان و شعور ملائکه را ندارد، پس معلوم می‌شود در عالم مرغان هم یک حسابی هست که ما وارد نیستیم و نمی‌دانیم.

گفتیم تفسیر اول تفسیر حکیمانه است. حکیم ابونصر فارابـی کـه یکی از حکمای بسیار بزرگ جهان اسلام است، عبارت خیلی شیرینی ـ ظاهراً در کتاب فصوص ـ دارد. او همین مطلب را ولی بیشتر با موضوع «زبان حال» بیان کرده است، می‌گوید: «صَلَّتِ السَّماءُ بِدَوَرانِها وَ الْاَرْضُ بِرَجَجانِها وَ الْمَطَرُ بِهَطَلانِهِ» آسمان که گردش می‌کند، با گردش خود به درگاه الهی نماز می‌برد. گردش آسمان نماز آسمان است. زمین که تکان می‌خورد، تکان خوردن زمین نماز زمین است. باران که می‌ریزد، ریزش باران نماز باران است؛ چون روح و حقیقت نماز چیزی جز تسلیم بودن [در مقابل] امر حق و خالصانه و مخلصانه امر او را اطاعت کردن نیست. می‌گوید: آسمان که می‌گردد و زمین که تکـان مـی‌خورد و بـاران کـه می‌ریزد، همهٔ اینها امر پروردگارشان را اطاعت می‌کنند، نماز آنها همین است.

ولی مولوی که مرد عارفی است و مسائل را عارفانه تفسیر می‌کند این طور نـمی‌گوید؛ مـی‌گوید «انسـانهای عـادی [تسـبیح و تـحمید موجودات را] نمی‌فهمند، واقعاً مـوجودات جـهان خـدای خـودشان را می‌فهمند و درک می‌کنند و می‌شناسند و تسبیح و حمد می‌کنند» و این را مکرر و در جاهای متعدد گفته است، از جمله اشعار معروفی است کـه

مرحوم حاج شیخ عباس قمی هم در مفاتیح نقل کرده است، می‌گوید:

جـــملهٔ ذرات عـــالم در نـــهان   بـا تـو مـی‌گویند روزان و شـبان
مـا سـمیعیم و بـصیریم و هُشـیم   بـا شـما نـامحرمان مـا خـامشیم
چون شما سوی جمادی مـی‌روید   محرم جـان خـدادان کـی شـوید

در جای دیگر شعرهای خیلی عالی‌ای دارد که متأسفانه همهٔ آن را حفظ نیستم؛ می‌گوید:

معنی «الله» گفت آن سـیبویه   یولِهون فی الحوائج هُمْ لَـدیه

«الله» یعنی موجودی که همهٔ موجودات نیاز خـودشان را بـه درگـاه او می‌برند. بعد می‌گوید خاک چنین، باد چنین، هوا چنین، دریا چـنین و صحرا چنین [و این گونه نیاز خود را به درگاه او می‌برند:]

بلکه جمله ماهیان در موجها   جـملهٔ پـرّندگان بـر اوجـها

و خلاصه می‌گوید ذره‌ای در عالم نیست الّا این که این طور است[1].

وجهه مُلکی و وجهه ملکوتی موجودات

حال، آنها که می‌گویند واقعاً غلغله‌ای از تسبیح موجودات در ذرات عالم هست مقصودشان چیست؟ آیا مقصودشان این است که در همین فضا الآن صدا پراکنده است ـ همین طور که امـواج رادیـو هست ـ ولی مـا

---

۱. [اشعار مولوی چنین است:

مـــعنی «الله» گــفت آن سـیبویه   یـــولهون فـی الحـوائج هـم لدیـه
گـفت اِلـهنا فـی حـوائجنا الیک   و التـــمسناها وجـــدناها لدیک
صد هـزاران عـاقل انـدر وقت درد   جـمله نـالان پـیش آن دیّـان فـرد
هـــیچ دیـــوانهٔ فـلیوی ایـن کـند   بـــر بـــخیلی عـاجزی کُـدیه تـند؟
گـــر نـدیدندی هـزاران بـار بـیش   عاقلان، کی جان کشیدندیش پیش؟
بـــلکه جـملهٔ مـاهیان در مـوجها   جـــــملهٔ پـــــرّندگان بـــر اوجـــها
پـیل و گـرگ و حـیدر اِشکـار نـیز   اژدهـــای زفت و مـور و مـار نـیز
بلکه خاک و باد و آب و هر شـرار   مایه زو یـابند، هـم دی هـم بـهار]

نمی‌شنویم؟ نه، مقصودشان این است که هر موجودی و هر ذره‌ای که در این عالم هست دو وجهه و دو رو دارد: یک رو به این جهان دارد که در این رو مرده است، و یک رو به جهان دیگر دارد، یک وجههٔ ملکوتی دارد که در آن رو و در آن وجهه هر موجودی زنده و شاعر است. می‌گویند مثلاً چوبی که شما می‌بینید، همهٔ حقیقت آن را درک نمی‌کنید. عمیق‌ترین علوم بشر، آنجا که علم بشر به عمق اتمها هم راه پیدا می‌کند، یک روی این موجود را درک می‌کند و آن «وجههٔ مُلکی» این موجود است. همین موجود یک «وجههٔ ملکوتی» دارد که از دست حس و علم ظاهر بشر خارج است. انسان باید اهل دل و اهل معنا و اهل حقیقت بشود تا آن روی موجودات را هم درک کند. وقتی آن روی موجودات را درک کرد می‌بیند موجودات چگونه در آن رو همه درّاک و هوشیار و عالم و مسبّح و حامدند. داود که کوهها و مرغها با او تسبیح می‌گفتند، نه این است که اگر ما کنار داود بودیم صدای کوهها را می‌شنیدیم (مردم دیگر بودند و نمی‌شنیدند)، داود گوش دیگری داشت که به باطن و ملکوت اشیاء راه پیدا کرده بود و صدای ملکوت آنها را می‌شنید. اگر گوش باطن ما باز شود ما هم می‌شنویم، و خیال نکنید که این یک مطلب به اصطلاح دوری است و فقط پیغمبری باید باشد؛ نه، حتی لزومی ندارد آن شخص پیغمبر باشد.

شنیده‌اید که سنگریزه در کف مبارک پیغمبر اکرم تسبیح گفت. از جمله معجزات پیغمبر اکرم این بود که مشتی سنگریزه را به دست گرفتند و مردم دیدند سنگریزه‌ها در مشت پیغمبر تسبیح خدا می‌گویند. در اینجا معجزهٔ پیغمبر این نبود که سنگریزه را به تسبیح درآورد؛ معجزهٔ پیغمبر این بود که گوش افراد را باز کرد و آنها صدای سنگریزه را شنیدند. آن سنگریزه همیشه تسبیح می‌گفت؛ معجزهٔ پیغمبر در شنواندن این صدا به

آن گوشها بود نه در به صدا درآوردن آن سنگریزه‌ها.

داستان حاج شیخ عباس قمی در وادی‌السلام

حال من برای این که نشان دهم که این امور خیلی هم فوق‌العاده نیست، یک نمونهٔ نزدیک از کسی که مورد اعتماد و ایمان همهٔ شما و ماست عرض می‌کنم. همین مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان‌الله علیه) که مرد بسیار باتقوایی بوده[1]، این داستان را در قم بالای منبر نقل کرده بود و من آن را از دو نفر از مراجع تقلید زندهٔ حاضر که پای منبرش بوده‌اند شنیدم (یکی آیت الله گلپایگانی است، ایشان گفتند من خودم پای منبرش بودم). گفته بود: من در جوانی که حالم خوب بود ـ ولی حالا چنین نیستم ـ یک وقتی که حالی داشتم رفتم به زیارت وادی السلام در نجف. یک وقت احساس کردم که یک صدای مهیبی از آن دوردستها می‌آید، درست مثل این که شتری را بخواهند داغ کنند و این شتر نعره بکشد. ولی هرچه اطرافم را نگاه کردم شتری ندیدم اما صدای نعره، عجیب می‌آمد. وادی‌السلام خلوت بود. در این بین متوجه شدم که در آن سر وادی‌السلام چند نفر حرکت می‌کنند. گفتم شاید اینها دارند شتر داغ می‌کنند. همین طور آرام‌آرام راه افتادم و به طرف آنها رفتم. دیدم بله،

---

۱. ما دورهٔ ایشان را درک نکردیم، به این معنا که تا ایشان در مشهد بودند ما بچه و کوچک بودیم و وقتی که ایشان به قم آمده بودند باز ما در قم نبودیم. وقتی ما به قم رفتیم، ایشان تازه از قم رفته بودندو بعد هم طولی نکشید که درگذشتند و شرف [ملاقات و مصاحبت ایشان] نصیب ما نشد. ولی هرکس که با این مرد بزرگ بوده است، این مرد را به عنوان مجسمه‌ای از تقوا و خداترسی و خداشناسی شناخته بود. افراد شکّاک بدبین ـ که چنین اشخاصی را من دیده‌ام که اینها به اصطلاح به فلک ایمان پیدا نمی‌کنند، به همهٔ مردم بدبین هستند و هر آدم عادلی را که بگویید، به او بدبینی دارند ـ به حاج شیخ عباس که می‌رسیدند می‌گفتند: نه، او آدم خوبی است. یک چنین آدمی بود.

صدا از همان جا می‌آید ولی وقتی که رسیدم دیدم آنجا شتری نیست، میّتی را آورده‌اند و می‌خواهند دفن کنند و این صدا صدای همین میّت است و من به این شدت می‌شنوم و اینها نمی‌شنوند. من از آن سر وادی‌السلام این صدا را می‌شنیدم، خیال می‌کردم شتر داغ می‌کنند، حالا هم آمده‌ام اینجا و می‌شنوم، ولی اینها نمی‌شنوند.

حال خیال نکنید هر آواز و هر صدایی که در عالم باشد همه می‌شنوند. آن صدا، صدای دیگری است و آن گوش هم باید گوش دیگری باشد.

داستان شیخ بهایی در تخت فولاد اصفهان

مجلسیِ اول (پدر مرحوم مجلسی معروف) که او هم مرد بسیار جلیل‌القدر و عالم و متقی و فوق‌العاده‌ای بوده و از شاگردان شیخ بهایی است نقل می‌کند که شش ماه قبل از وفات شیخ بهایی، روزی ما در خدمت ایشان به زیارت اهل قبور در تخت فولاد اصفهان ـ که قبر باباركن‌الدین در آن جا بوده و شاید هنوز هم باشد ـ رفتیم. یک وقت دیدم ایشان رو کرد به ما و گفت: شما چیزی نشنیدید؟ گفتیم: نه. دیگر سکوت کرد و حرفی نزد، راه افتاد و آمد. از آن روز ما دیدیم حال شیخ تغییر کرده، بیشتر به خود پرداخته، حال توبه و انابه پیدا کرده و یک حال دیگری غیر از حال سابق دارد. همهٔ ما شاگردها حدس زدیم هرچه بود، آن روز اتفاق افتاد. ایشان می‌گوید من از سایر شاگردها جسورتر بودم، قرار شد من از ایشان بپرسم که منشأ این تغییر حالت شما چیست؟ رفتم از ایشان پرسیدم، ایشان گفت: من آن روز وقتی از کنار قبر عبور می‌کردیم این صدا را از قبر شنیدم که «شیخ در فکر خود باش، مرگت نزدیک است، چرا به خودت نمی‌پردازی؟» و شش ماه بعد مرد.

حال می‌بینید که از یک گروه، یک صدا را یکی می‌شنود و دیگری نمی‌شنود.

عالم ما عمیق‌تر و پیچیده‌تر و رشته‌دارتر از این حرفهاست که وقتی قرآن به ما گفت تمام ذرات عالم تسبیح می‌کنند، بگویید من که گوشم را می‌گذارم نمی‌شنوم! و چرا در لابراتوارها هرچه تجزیه کرده‌اند، این صدا را نشنیده‌اند؟! این حرفها [از روی] نادانی است، حقیقتْ چیز دیگری است.

سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

پیغمبر اکرم فرمود: اول بار که در کوه حرا به من وحی نازل شد و جبرئیل نازل گردید، آیات اول سورهٔ «اقرأ» را آورد:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ. الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ[1].

یکمرتبه احساس کردم که گویا همهٔ جهان دگرگون شده. حرکت کردم و به طرف منزل آمدم. قدم به قدم که برمی‌داشتم، سنگها و تمام ذرات عالم وجود را می‌دیدم که به من سلام می‌کنند و با من حرف می‌زنند.

اصلاً معنی «اللهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» همین است. کجاست که در آنجا نور خدا نباشد، و مگر می‌شود نور خدا در جایی باشد و آگاهی و شعور و ادراک در آنجا نباشد؟ البته هر موجودی ادراک و شعور و آگاهی‌اش به آن درجهٔ وجودی خودش بستگی دارد.

---

۱. علق / ۱ ـ ۵.

بنابراین وقتی که ما می‌گوییم جمادات حیات ندارند راست می‌گوییم، نمی‌خواهیم بگوییم جمادات حیات دارند به آن معنا که نباتات حیات دارند. نباتات حیاتی دارند، حیوانات حیات عالیتری دارند و انسان حیات عالیتر و کاملتری دارد در این رو[1]، و در این رو جمادات هیچ حیاتی ندارند. ولی در آن روی دیگر[2]، جمادات هم دارای نوعی حیات و بینش و دانش و آگاهی هستند و این حقیقتی است که قرآن به ما آموخته است:

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الطَّیْرُ صافّاتٍ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ.

عرض کردم راجع به این «اَلَمْ تَرَ» بعضی گفته‌اند یعنی «اَ لَمْ تَعْلَمْ» آیا نمی‌دانی؟ که منظورشان این بوده که تسبیح را به زبان حال بدانند، ولی مرحوم فیض در تفسیر صافی[3] از یک مرد بزرگی نقل می‌کند که در اینجا مخاطبْ شخص پیغمبر است؛ به پیغمبر می‌گوید: «آیا شهود نکردی؟» یعنی تو که اینها را به شهود درک کردی.

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ [آیا شهود نکردی که] خدا را تسبیح می‌کند هرکه در آسمانهاست و هرکه در زمین است. در اینجا چون «هرکه» (مَنْ) فرموده است، بعضی گفته‌اند این آیه عمومیّت ندارد، خصوص ملائکه را در آسمانها و انسان را در زمین شامل می‌شود، ولی عدهٔ دیگری می‌گویند نه، «مَنْ» در اینجا با «ما» در جای دیگر فرق

---

۱. [وجههٔ مُلکی.]
۲. [وجههٔ ملکوتی.]
۳. ج ۳ / ص ۴۳۹.

نمی‌کند. چون فعلی را به اینها نسبت می‌دهد که از نوع [افعال مخصوص] «ذوی العقول» است، «مَنْ» بیان شده است. نمی‌خواهد بگوید آنها [که خدا را تسبیح می‌کنند] انسان‌اند یا فرشته، ولی چون کاری که می‌کنند شبیه کار انسان است، خدا آنها را «کس» خوانده است نه «چیز»: آیا نمی‌بینی که خداوند را تسبیح می‌کند هرکس در آسمان است و هرکس در زمین است و هم مرغان در حالی که صف کشیده‌اند؟

كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبيحَهُ. این جمله را هم دو جور تفسیر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند خدا از نماز و تسبیح همهٔ اینها آگاه است. ولی نظر بهتر ـ که قرینه‌اش هم آیهٔ بعد است، چون آگاه بودن خدا به نماز و تسبیح اینها را در جملهٔ بعد بیان کرده است ـ این است که خود اینها به نماز و تسبیح خودشان آگاهند. **كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبيحَهُ وَ اللهُ عَليمٌ بِما يَفْعَلونَ** اینها به کار خودشان آگاهند و خدای متعال به تمام کارهای اینها آگاه است. و **صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا دلهای ما را به نور قرآن منوّر بگردان، قلبهای ما را به نور هدایت خودت روشن بفرما، نیتهای ما را خالص بگردان، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

۱۱ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَی اللهِ الْمَصیرُ. اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُزْجی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فیها مِنْ بَرَدٍ فَیُصیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشاءُ یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْاَبْصارِ[۱].

از این دو آیه‌ای که تلاوت کردم آیهٔ اول که آیهٔ کوتاهی است و مجموعاً دو جمله است، به منزلهٔ تتمّه‌ای است از آیه‌ای که در جلسهٔ قبل تفسیر شد. مفاد این دو جمله این است:

۱. نور / ۴۲ و ۴۳.

جهان صیرورت و شدن

در جملهٔ اول می‌فرماید: وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ قدرت و فرماندهی تمام آسمانها و زمین از آنِ اوست، همه چیز در قبضهٔ اختیار و در فرمان اوست، هیچ موجودی از موجودات نیست که از تحت نفوذ و فرمان او خارج باشد. جملهٔ دوم: وَ اِلَی اللّٰهِ الْمَصیرُ. «مصیر» از همان مادهٔ «صیرورت» است و صیرورت یعنی از حالی به حالی رفتن، از وضعی به وضعی تغییرشکل دادن، مثل این که می‌گوییم نطفه علقه گردید و علقه مضغه گردید و مضغه عظام گردید تا بالاخره یک بچهٔ انسان شد؛ جنین صَبی گردید، صبی رجل گردید. جهان ما جهانِ «گردیدن» است، جهانِ صیرورت است. اگر چوبی را در نظر بگیریم، آن چیزی که امروز این چوب هست همیشه این چوب نبوده است، چیز دیگری بوده که «چوب» گردیده است و این چوب هم همیشه چوب باقی نخواهد ماند، باز چیز دیگر خواهد گشت.

یک سؤال هست و آن سؤال این است: این که خاکی آدم بشود، آدمی خاک بشود، آب و خاک و هوایی مثلاً درخت بشوند، درختی حیوان بشود، حیوانی انسان بشود؛ پایان این گردیدنها چیست؟ آیا همین طور یک گردیدنهای بی‌هدفی است؟ یک چیزی چیزی می‌شود، باز آن چیز چیز دیگر می‌شود و آن چیز چیز دیگر و همین طور...؟ یا نه، پایان همهٔ گردیدنها به سوی خداست و روح و حقیقت معاد هم همین است. این جملهٔ «وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَی اللّٰهِ الْمَصیرُ» در واقع همین مطلب را می‌گوید: همه چیز از آنِ خداست و به سوی خداست. مفادش با مفاد آیهٔ کریمه‌ای که به دستور خود قرآن وقتی که انسان مصیبتی را

می‌شنود آن را تلاوت می‌کند: «اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ»[1] یکی است، با این تفاوت که در آنجا «اِنّا» می‌گوییم، ظاهر کلمه اختصاص به انسانها دارد، ولی از این آیه حتی این مقدار هم بوی اختصاص نمی‌آید، می‌گوید: همه چیز از آنِ اوست و همه چیز به سوی اوست، و در واقع به همان دلیل که همه چیز از اوست و از آنِ اوست، به سوی او هم هست.

معنی توحید

از جمله دعاهایی که در بین تکبیرات افتتاحیه ـ یعنی شش تکبیری که خواندن آنها قبل از تکبیرة الاحرام مستحب است ـ می‌خوانیم، این دعاست:

لَبَّیْکَ وَ سَعْدَیْکَ وَ الْخَیْرُ فی یَدَیْکَ وَ الشَّرُّ لَیْسَ اِلَیْکَ وَ الْمَهْدِیُّ مَنْ هَدَیْتَ، عَبْدُکَ وَ ابْنُ عَبْدَیْکَ ذَلیلٌ بَیْنَ یَدَیْکَ، مِنْکَ وَ بِکَ وَ لَکَ وَ اِلَیْکَ.

توحید یعنی این: از توست (همه چیز از توست) و به توست و مال توست و به سوی توست.

حال در این آیات سورهٔ نور دوتا از اینها: «لَکَ» و «اِلَیْکَ» [آمده است:] وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَی اللّٰهِ الْمَصیرُ، و چنین به نظر می‌رسد که این آیه به منزلهٔ تعلیل آیهٔ پیش است؛ یعنی آیهٔ پیش که فرمود «همهٔ موجودات[2] تسبیح‌گوی خداوند و شناسا و ثناگوی خالق خود هستند» دلیلش این است که همه چیز از آنِ اوست و چون از آنِ

---

۱. بقره / ۱۵۶.

۲. این که عرض می‌کنیم «همهٔ موجودات»، به کمک آیات دیگر است.

اوست به سوی اوست؛ به همین جهت اصلاً وجودشان تسبیح است، صیرورتشان تسبیح است، حرکت و جنبش‌شان تسبیح است. در این زمینه مولوی شعرهای خیلی خوبی دارد، می‌گوید:

جزءها را رویها سوی کل است[۱] بلبلان را عشق با روی گل است
... آنچه از دریا، به دریا می‌رود[۲] از همان جا کآمد آنجا می‌رود[۳]
از سر کُه سیلهای تیزرو وز تن ما جان عشق‌آمیز رو

«لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» از آنِ اوست، «وَ اِلَی اللهِ الْمَصیرُ» و به سوی اوست. به همان دلیل که از اوست، به سوی اوست.

اگرچه نوبت آیهٔ بعد است که راجع به کیفیت نزول باران (تشکیل ابرها و ریزش باران و تگرگ و خصوصیت اینها) بحث کرده است که این آیه هم از معجزات قرآن است، ولی من اکنون وارد این آیه نمی‌شوم، جلسهٔ بعد ان‌شاءالله دربارهٔ آن صحبت می‌کنم. حال که بحث تسبیح موجودات و بحث بازگشت همهٔ موجودات به سوی پروردگار به میان آمد و شبهای ما هم شبهای ماه مبارک رمضان است، مطلبی را برایتان توضیح می‌دهم.

رسالت دین

دین یک رسالتی دارد که این رسالت از غیر دین ساخته نیست؛ یعنی از عقل و علم و فکر بشر این رسالت ساخته نیست و اگر در حدود علم و

---

۱. البته تعبیر «جزء» و «کل» اندکی [نارساست]، شعر است دیگر. هر جزئی رویش به کلّ خودش است.

۲. می‌گوید این بارانها را شما می‌بینید چگونه از دریا برمی‌خیزد، آخر هم برمی‌گردد به همان جا که بوده است. چون از دریاست، به دریا هم برمی‌گردد.

۳. از همان جا که آمده به اصل خودش باز می‌گردد:

هرکه او مهجور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش

عقل بشر می‌بود به همان عقل و علم بشر واگذار می‌شد و دیگر، پیغمبران مبعوث نمی‌شدند. اسلام برای عقل بشر فوق‌العـاده ارزش قـائل است، برای تفکر فوق‌العاده ارزش قائل است، برای علم و مطالعه و آزمایش و مشاهدهٔ موجودات و ـ به تعبیر خود قرآن ـ برای سیر در آیات آفاق و انفسْ فوق‌العاده ارزش قائل است، ولی اینچنین نیست که عقل و فکر و استدلال و علم و مشاهده و آزمایش، هر اندازه ترقی کند، بـتوانـد آن نشانه‌هایی را که دین از انسان یا از جهان داده است ارائه کند. این دیگر فقط رسالت دین است، و آن مقدار که شما می‌بینید علم و عـقل بشـر حقایقی را که دین بیان کرده است تأیید می‌کند (به قول ویلیام جیمز) بعد از راهنمایی دین بوده، یعنی بعد از آن بوده که دین حقایقی را ارائه داده، علم دومرتبه رفته است ببیند قضیه از چه قرار است و نشانه‌هایی هم بر صدق و تأییدش پیدا کرده است.

جهانی که دین ارائه می‌دهد

یکی از آن رسالتها همین مطلب است که دین ـ بـه تـعبیر امـروزیها ـ جهان‌بینی ما را تغییر می‌دهد، یعنی بینش مـا را دربـارهٔ جـهان تـغییر می‌دهد. جهانی که ما با حس خودمان آن را احساس می‌کنیم و با عقل خودمان آن را درک می‌کنیم یک جور جهان است؛ جهانی که نور وحی به ما ارائه می‌دهد همین جهان است اما با یک تار و پود خیلی بـیشتری. وحی به ما این جور می‌گوید: سَبَّحَ لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ تمام ذرات هستی زبانشان به تسبیح خداگویاست ولی شما نمی‌فهمید[1]. بعد در مورد خود انسان (و این مهم است) شناخت عمیقی ارائه مـی‌دهد. مـا بـرای

---

۱. [ظاهراً نظر استاد به این آیه نیز بوده است: وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِـحَمْدِهِ وَ لٰکِـنْ لاتَفْقَهونَ تَسْبیحَهُمْ: اسراء / ۴۴.]

خودمان چشم سراغ داریم، گوش سراغ داریم، لامسه سراغ داریم، شامّه سراغ داریم، ذائقه سراغ داریم، عقل و فکر سراغ داریم و بیش از این چیزی در خودمان سراغ نداریم. انبیا می‌آیند به ما می‌گویند ـ طبق مَثَل معروف ـ ای انسان! تو همین مقدار که ظاهر هستی چند برابرِ این مخفی هستی.

برای نزدیک شدن به مطلب یک مثل عامیانه ذکر می‌کنیم و یک مطلب علمی.

مثل عامیانه این است: یادم هست که وقتی بچه بودیم، این بچه‌های شیطان را این جور تعبیر می‌کردند، می‌گفتند: این بچه را می‌بینی؟ همین قدر که هست، دو برابرِ این زیر زمین است، یعنی این را به این کوچکی نبین، این چند برابر است؛ این قدرش را می‌بینی، دو برابر آن زیر زمین است.

دنیای شعور باطن انسان

علمِ امروز هم دربارۀ روح انسان به چنین کشفی نائل شده است. در قدیم غالباً این طور خیال می‌کردند[1] که جسم من همین چیزی است که دارم می‌بینم، روح من هم همین است که خودم در درون و ضمیر خودم [می‌یابم.] از ضمیر و دل خودم که خودم باخبرم! این روح من، این هم جسم من. پس من اگر از هرچه خبردار نباشم از جسم و روح خودم باخبرم. ولی روان‌شناسی و روان‌کاویِ امروز ثابت کرده است که از روح انسان فقط مقدار کمی برای انسان پیداست و بیشترینِ او از خود انسان مخفی است. این جور مثل می‌زنند، می‌گویند شما یک هندوانه یا یک

۱. این که می‌گویم «غالباً» برای این است که در قدیم نیز بوده‌اند افرادی که به حقیقت مطلب رسیده بودند.

قطعه یخ را بیندازید در حوض، بعد ببینید از این هندوانه یا قطعه یخ چقدر از آب بیرون است و چقدر داخل آب است. وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید مقدار کمی از این هندوانه یا یخ از آب بیرون است، بقیه‌اش زیر آب است. می‌گویند روح انسان هم این طور است. یک مقدار از روح انسان برای خود انسان آشکار است، مقدار بیشتر روح انسان از خود انسان هم مخفی است. هرکسی یک دنیای درون مخفی از خودش دارد، آن را می‌گویند دنیای شعور باطن، که گاهی آن دنیای درون مخفی که خود انسان هم از آن بی‌خبر است، در خواب یا در بیداری، در حال غضب و خشم اثری بیرون می‌دهد.

تمثیل مولوی

مولوی فوق‌العاده اعجوبه است، در مسائل روحی عجیب است. با این که این نظریه را روان‌شناسان در قرن بیستم کشف کرده‌اند ولی این عارف و خیلی از عارفهای دیگر که در مسائل روحی وارد هستند، به نظیر این مطالب برخورد کرده‌اند؛ می‌گوید: ای انسان! تو خیال نکن که باطن خودت را خوب شناخته‌ای! مَثَل این جور می‌آورد، می‌گوید:

بهر غسل ار در روی در جوبیار
بر تو آسیبی زند در آب، خار
گرچه پنهان خار در آب است پست
چونکه در تو می‌خلد دانی که هست

می‌گوید آیا اتفاق افتاده که یک وقتی لباسهایت را کنده‌ای، رفته‌ای در جوی آب که غسل بکنی، آب از اینجا می‌گذشته، نگاه کرده‌ای، دیده‌ای آبِ خیلی خوب و صافی است، چیزی هم در آن نیست، ولی سرت را که زیر آب می‌کنی و می‌روی ته آب، یکدفعه می‌بینی سوزشی ناراحتت

کرد، معلوم می‌شود خاری در آنجا هست. این خار در داخل آب وجود داشت ولی تو خبر نداشتی. وقتی که رفتی زیر آب و آن خار به تنت خلید [از آن آگاه شدی]، باز هم آن را نمی‌بینی ولی به دلیل این که می‌خلد و تو را ناراحت می‌کند [به وجود آن پی می‌بری.] بعد می‌گوید:

خار خار حسها و وسوسه   از هزاران کس بود نی یک کسه[1]

می‌گوید: ای انسان! تو گاهی خیال می‌کنی که یک موجود بسیار پاکی هستی و هیچ عیب و نقصی نداری، ولی اگر توجه کنی، گاهی از روی خار خارهای روحی که در تو پیدا می‌شود، از روی میلها و وسوسه‌هایی باید بفهمی که در درونت یک چیزهایی هست، خودت از آن بی‌خبر هستی.

مثال دیگر

مثال دیگری ذکر می‌کند. در آن مثال انسان را به حوضی تشبیه می‌کند که در ته آن حوض کثافتهایی (سرگین و امثال آن) جمع می‌شود، ولی اینها رسوب می‌کند و ته‌نشین می‌شود. صبح زود وقتی انسان می‌رود سر حوض، به حوض نگاه می‌کند می‌بیند آبْ صاف است مثل اشک چشم و تا آن ته حوض پیداست. آدم احساس نمی‌کند که در اینجا یک چیز دیگری وجود داشته باشد. ولی دو سه ساعتی از طلوع آفتاب می‌گذرد، آفتاب روی این آب می‌تابد، حرارتْ سبک را سنگین‌تر و سنگین را سبک‌تر می‌کند، یکمرتبه می‌بینید از آن ته حوض چه کثافتها بیرون می‌زند، یکدفعه می‌بینید چیزی از ته حوض جستن کرد و آمد بالا، یک قطعه سرگین. آدم باور نمی‌کرد که در ته این حوض به این صافی و پاکی

۱. مثنوی، دفتر اول.

یک چنین کثافتی وجود داشته باشد. می‌گوید: ای انسان! تو گاهی و در شرایطی روح خودت را نگاه می‌کنی، می‌گویی الحمدلله وقتی که من نگاه می‌کنم می‌بینم از اخلاق رذیله چیزی در من وجود ندارد؛ ولی اشـتباه می‌کنی، بگذار یک آفتاب بتابد، بگذار یک ناراحتی به وجـود بـیاید، آنگاه خودت را امتحان کن، بعد ببین چه چیزها از آن تـه روحت بـالا می‌آید به صورت سخن، به صورت عمل، به صورت فحش، به صورت تهمت، به صورت غیبت و به صورتهای دیگر.

غرضم این جهت است: از نظر علم امروز این مطلب ثابت است که روح انسان، قسمتی از آن بر خودش مکشوف است و قسمت بیشترش از خود انسان هم مخفی است. در سورهٔ طه این طور می‌خوانیم: **فَاِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفیٰ**[1] خدا از راز آگاه است و از پنهان‌تر از راز آگاه است. از امام سؤال کردند: «از راز پنهان‌تر» چیست؟ مگر چیزی از راز پنهان‌تر هـم هست؟ فرمود: بله، از راز پنهان‌تر آن است که یک چیزی در روح تـو وجود دارد، خودت هم یادت نیست. راز آن است که خودت آگـاهی، دیگران خبردار نیستند؛ پنهان‌تر از راز آن است که خودت هم آگاه نیستی ولی در تو وجود دارد.

در دعای کمیل جمله‌ای است که همین حقیقت از آن کشف می‌شود. امیرالمؤمنین به خدا عرض می‌کند که من بدیهایی دارم، ملائکهٔ تـو کـه رقیب[2] من هستند آنها می‌دانند ولی «**وَ کُنْتَ اَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیَّ مِنْ وَرائِهِمْ وَ الشّاهِدَ لِما خَفِیَ عَنْهُمْ**» چیزهایی من در درون دارم که ملائکه هم بی‌خبرند، فقط تو می‌دانی (خیلی عجیب است)، در من چیزهایی وجود دارد کـه ملائکه هم از آن عمق بی‌خبرند، فقط تو خودت می‌دانی.

---

۱. طه / ۷.

۲. [به معنی مراقب و شاهد.]

باطن و جان عالَم

آن تمثیل عامیانه و این حرفی که علما امروز ثابت کرده‌اند که روح انسان یک مقدارش آشکار است و مقدار بیشترش مخفی و پنهان است، اینها را برای این ذکر کردم [که بگوییم] نه تنها روح انسان چنین است، خود جهان هم همین طور است. ما مقداری از جهان را داریم می‌بینیم، مقدار بیشترش حکم همان هندوانهٔ زیر آب را دارد و آن، باطن و جانِ عالم است و ما از آن بی‌خبریم. و خود ما هم همین طور: ما غیر از این چشم، چشم دیگر داریم؛ غیر از این گوش، گوش دیگر داریم؛ غیر از این ذائقه، ذائقهٔ دیگر داریم؛ غیر از این لامسه، لامسهٔ دیگر داریم؛ غیر از این شامّه، شامّهٔ دیگر داریم، و باز غیر از همهٔ اینها قوای دیگر داریم. این که قبلاً عرض کردم یک آدم پاک و مهذّب و منزّه صداهایی را در همین جهان می‌شنود که ما نمی‌شنویم، معلوم می‌شود که یک حواس دیگری هم هست. علم امروز وجود حواس زیادی را احتمال می‌دهد، و حتی ممکن است حیوانات چیزهایی را احساس کنند که ما انسانها احساس نمی‌کنیم. حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود: من قبل از دورهٔ رسالت، در مدتی که گوسفند چرانی می‌کردم، گاهی می‌دیدم این گوسفندها مثل این که یک تکانی می‌خورند، ولی من چیزی احساس نمی‌کردم، اما بعد از این که به نبوت رسیدم پرسیدم، گفتند این حیوانات صداهایی را می‌شنوند که انسانها نمی‌شنوند.

اصلاً عبادت برای چیست؟ برای این است که در ما نورانیت پیدا شود، یعنی همان حسی که اسمش را می‌خواهید حس ششم بگذارید یا حس دهم و یا حس صدم؛ بلکه به آن عمق و جان عالم راه پیدا کنیم، خودمان جان و دل پیدا کنیم و با جان عالم آشنا شویم. فخر رازی رباعی خوبی دارد، می‌گوید:

ترسم بروم عالم جان نادیده[1]

بیرون روم از جهان، جهان نادیده

در عالم جان چون روم از عالم تن[2]

در عالم تن عالم جان نادیده

می‌گوید وقتی که هنوز در اینجا هستم و با عالم جان آشنا نشده‌ام، بعدش هم دیگر فایده ندارد، وقتی هم بمیرم کور مرده‌ام، همان که قرآن فرمود: وَ مَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمیٰ وَ اَضَلُّ سَبیلاً[3] آن که در این جهان کور باشد در آخرت کور است و گمراهتر.

کورباطنی

مقصود از «اعمیٰ» چیست؟ آیا مقصود کسی است که در این دنیا چشم سر نداشته باشد؟ این که برای کسی جرم نمی‌شود، و چقدر اولیاءالله بوده‌اند که چشم نداشته‌اند.

مرحوم سید احمد کربلایی یکی از بزرگان بوده است. نامه‌هایی میان ایشان و عالم بسیار بزرگ مرحوم حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (رضوان‌الله علیه) استادِ علامهٔ طباطبایی رد و بدل شده است. گفتند مرحوم آقا سید احمد یک چشمش کور بوده. علامهٔ طباطبایی (سلّمه‌الله تعالی) نقل می‌کردند که او در آخرین نامه‌اش می‌نویسد: «دوست دارم که چشم دیگرم هم کور بشود که جز او دیگر چیزی را نبینم.» یک چنین کوری از هر بینایی بیناتر است.

ابوبصیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است و کور

---

۱. می‌ترسم بمیرم و عالم جان را ندیده باشم.
۲. چگونه من می‌توانم از عالم تن به عالم جان بروم؟
۳. اسراء / ۷۲.

بوده[۱]. روزی حضرت باقرعلیه‌السلام با بعضی از اصحاب در مسجد مدینه نشسته بودند. حضرت عملی را انجام دادند که ممکن است شما تعجب کنید، ولی تعجب نکنید که این را خیلی از شیعیان کوچکشان هم دارند (من سراغ دارم). حضرت به آنهایی که آنجا بودند فرمود که من الآن اینجا همین طور که نشسته‌ام مخفی می‌شوم، هرکسی که می‌آید از او سراغ مرا بگیرید، ببینید چه جواب می‌دهد؟ افرادی آمدند و اینها می‌پرسیدند: از ابی‌جعفر سراغی داری؟ می‌گفتند: نه (امام نشسته بود و آنها نمی‌دیدند). ابوبصیر کور وارد شد. حضرت اشاره کرد، فرمود: از این بپرسید. گفتند: ابوبصیر! از ابی‌جعفر خبری داری؟ گفت: پس این خورشید تابان چیست که اینجا نشسته؟!

این، مقام انسان را نشان می‌دهد که در انسان حسهایی وجود دارد[۲] که اگر آنها را تربیت کند، چیزهایی را می‌بیند که هیچ بینای سری آن چیزها را نمی‌بیند.

پس آیهٔ قرآن که می‌فرماید: مَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمیٰ وَ اَضَلُّ سَبیلاً چه می‌خواهد بگوید؟ هرکس در این دنیا کور باشد در آن دنیا کورتر است. نمی‌خواهد بفرماید کسی که چشم سرش کور باشد چنین است (العیاذ بالله).

ابن امّ مکتوم از اصحاب حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله کور بود. داستان سورهٔ «عبس» را بعضی گفته‌اند مربوط به خود حضرت رسول است، بعضی

---

۱. در اصفهان مؤسسه‌ای تأسیس کرده‌اند برای دستگیری از کوران، اسم خوبی برایش انتخاب کرده‌اند: «مؤسسهٔ ابابصیر». چون ابوبصیر کور بوده، اصفهانیهای خوش‌ذوق اسم این مؤسسه را «مؤسسهٔ ابابصیر» گذاشته‌اند.

۲. اگر در قدیم مردم [از این سخن] تعجب می‌کردند و می‌گفتند پنج حس بیشتر نداریم، امروز ثابت شده که حواس دیگری هم در انسان هست، لااقل بالقوّه هست و می‌تواند وجود داشته باشد.

گفته‌اند مربوط به عثمان است و بعضی گفته‌اند حضرت رسول به اعتبار این که سرگرم هدایت دیگران بودند این کار را کردند، یعنی وقتی او (ابن امّ مکتوم) وارد شد، حضرت آن احترامی را کـه شـایستهٔ او بـود بـجا نیاوردند به واسطهٔ این که سرگرم هدایت دیگران بودند (بعضی گفته‌اند نه، منظور عثمان است و او تکبر کرد). به هرحال آیهٔ قرآن نازل شد: عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ. اَنْ جاءَهُ الْاَعْـمیٰ[1] آن شخص (رسول اکرم و یا کس دیگر) چهرهٔ خود را عبوس کرد، رویش را ترش کرد و پشت کرد که کوری وارد شد، چرا؟! کوریِ ظاهر که عیبی شمرده نمی‌شود.

پس قرآن که می‌گوید: هرکه در این جهان کور باشد در آن جـهان کورتر است، خودش می‌خواهد برساند که ای مسلمان! تو تنها هـمین چشم سر نیستی، کوشش کن چشم دلت باز شود.

قرآن کریم در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَعْمیٰ آن که از یاد من اعراض کند، آن که خدا ـ آن نور آسمان و زمین ـ را فراموش کند، آن که درِ خانهٔ دل خودش را بر این نور ببندد و خانهٔ دل خودش را تاریک نگه دارد، اثرش در این دنیا این است که همیشه در زندگی احساس فشـار مـی‌کند، ثـروت و سلطنت دنیا را هم که به او بدهند باز هم در فشار است؛ و اما در آخرت، ما او را کور محشور می‌کنیم و او در آخرت بـه مـا اعـتراض مـی‌کند، می‌گوید: رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنی اَعْمیٰ وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً پروردگارا! من که در دنیا چشم داشتم، چرا مرا کور به این دنیا آوردی؟ می‌دانید به او چه جواب می‌دهند؟ جواب می‌دهند که بینایی آن دنیا به درد این دنیا نمی‌خورد، اینجا یک بینایی دیگری لازم دارد که باید در آنجا به دست می‌آوردی:

---

۱. عبس / ۱ و ۲.

قالَ کَذٰلِکَ اَتَتْکَ اٰیاتُنا فَنَسیتَها وَ کَذٰلِکَ الْیَوْمَ تُنْسیٰ[۱] تو آن چشم بینا را در دنیا پیدا نکردی که آیات ما را ببینی. آیات ما جلوی چشمت بود و نمی‌دیدی، کور بودی، طبعاً اینجا هم کوری. هرکه در دنیا چشم باطن داشته باشد اینجا هم چشم دارد، چشم ظاهر که ملاک نیست.

در آیه‌ای از سورهٔ مبارکهٔ حدید[۲] نیز صحنه‌ای از قیامت را بیان می‌کند: یَوْمَ یَقولُ الْمُنافِقونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذینَ اٰمَنُوا انْظُرونا نَقْتَبِسْ مِنْ نورِکُمْ مردان و زنان منافق در قیامت اهل ایمان را می‌بینند که با چراغ و نورانی وارد می‌شوند [در حالی که] خودشان تاریکند و بی‌چراغ. اینها به مؤمنین رو می‌کنند و می‌گویند: التفاتی به ما بکنید که ما از نور شما استفاده کنیم. مؤمنین جواب می‌دهند: متأسفانه این نور برای غیر، قابل استفاده نیست: قیلَ ارْجِعوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسوا نوراً این نور را در دنیا باید به‌دست آورد؛ برگردید به دنیا، از آنجا نور را باید به دست آورید، این چراغی است که آنجا باید به دست آورد.

فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ[۳].
دو نفر در قیامت ممکن است دوش به دوش یکدیگر راه بروند در حالی که برای یکی جهان روشنِ روشن باشد، همه جا روشن باشد، و آن دیگری همه جا را تاریک می‌بیند؛ برای این که آن چراغ، چراغ باطن است. هر کسی که آن چراغ در باطنش روشن باشد، به نور آسمان و زمین روشن باشد، به نور خدا روشن باشد، همه چیز برای او روشن است، و آن که چراغ قلبش خاموش و تاریک است همه جا را تاریک می‌بیند، دائماً

---

۱. طه / ۱۲۴ ـ ۱۲۶.
۲. آن آیه هم عجیب است. اصلاً قرآن همه‌اش عجیب است، واقعاً قرآن سراسرش معارف منظم و مرتب است، درست نشان می‌دهد که قرآن از عالمِ جان آمده و کتابِ جان است.
۳. حدید / ۱۳.

به این و آن التماس می‌کند که همسایه! از آن نورت به ما هم به قرض بده، می‌گویند متأسفانه قرض‌دادنی نیست.

رمضان، ماه ضیافت خدا

شبهای احیاء دارد نزدیک می‌شود. چه تعبیر عجیبی دارد پیغمبر اکـرم برای ماه مبارک رمضان؛ می‌فرماید: **دُعیتُمْ فیهِ اِلیٰ ضِیافَةِ اللهِ**[۱] شما در این ماه به مهمانی خدا خوانده شده‌اید؛ در این ماه، خدا میزبان است و شما میهمان. پس به این مقیاس بفهمید چقدر درهای رحمت الهی در این ماه باز است! می‌دانید در رابطهٔ میزبان و میهمان، این میزبان است که شأن مهمان را گرامی می‌دارد. هر کسی وقتی مهمان یک آدم کریم شد، به دلیل این که مهمان است، میزبانْ او را گرامی می‌دارد. فقط کوشش کـنید کـه لااقل بتوانید به صورت یک مهمان بر سر سفرهٔ این میزبان وارد بشوید.

اوج معنویت ماه مبارک رمضان، شبهای قدر است که نزدیک است. ما باید در طول این بیست روز لااقل کاری کرده باشیم که در این ایام و لیالی قدر (نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم) [بتوانیم به صورت یک میهمان بر سرسفرهٔ این میزبان وارد شویم.] این روزه گرفتن‌ها، این ـ به خیال خودمان ـ زنجیر بر نفس امّاره زدن‌ها، با طبیعت مبارزه‌کردن‌ها، روحانیت را غلبه دادن بر طبیعت، ذکر زیاد کردن خـدا، دعـای زیـاد خواندن، تلاوت قرآن زیاد کردن، در یاد خدا زیـاد بـودن، ایـنها هـمه آمادگی است برای این که در این شبهای احیاء بتوانیم مانند یک میهمان بر سر سفرهٔ رحمت خالق خـودمان وارد بشـویم [و در ایـن ضـیافت] شرکت کنیم؛ توبه کنیم، انابه کنیم، استغفار کنیم، از خدای متعال رحمت

---

۱. خطبهٔ شعبانیه.

بخواهیم؛ سعادت بخواهیم برای خودمان، برای برادران مؤمن خودمان، برای جامعهٔ اسلامی خودمان، اصلاح نفس خودمان را بخواهیم. عبادت اصلاً برای نورانیت است. ما عبادت می‌کنیم برای این که به وسیلهٔ عبادت و به یاد خدا بودن و غیر خدا را فراموش کردن، از این ظلمتها و کدورتها و تیرگیها بیرون بیاییم و قلب ما به نور الهی منوّر شود.

از ذات مقدس خدای متعال مسئلت می‌کنیم که به همهٔ ما توفیق عبادت واقعی عنایت بفرماید.

خدایا! جان ما و دل ما و قلب ما را بینا و شنوا و گویا قرار بده.

خدایا! دلهای ما را به نور قرآن منوّر بفرما، توفیق توبه و اخلاص به همهٔ ما کرامت کن، خیر دنیا و آخرت به همه عنایت بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.

۱۲ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُزْجی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فیها مِنْ بَرَدٍ فَیُصیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشاءُ یَکادُ سَنا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْاَبْصارِ. یُقَلِّبُ اللهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصارِ[1].

این آیات، همه دنبالهٔ همان آیهٔ مبارکهٔ نور است و همهٔ این آیات یک هدف را تعقیب می‌کند و آن هدف همین است که همهٔ موجودات عالم در یک روشنایی به سر می‌برند، روشن‌اند به نور خدا و با یک ارادهٔ

---

۱. نور / ۴۳ و ۴۴.

حکیمانه‌ای تدبیر می‌شوند. در آیه‌ای که در دو جلسه پیش تفسیر کردیم، یک جریان عمومیِ پنهان از دیدهای ظاهر را بیان فرمود که عبارت بود از تسبیح موجودات. ولی در این آیه و آیهٔ بعد، دو پدیدهٔ ظاهر از پدیده‌های جهان را برای ما بیان می‌کند و مخصوصاً در آخر این آیات این تعبیر هست که ما با چشم حقیقت‌بین و با دیدهٔ عبرت (دیدهٔ نافذ و نفوذکننده) در اینها بنگریم. این دو پدیده یکی مربوط است به مسئلهٔ باد و ابر و باران و تگرگ و به اصطلاح علمای قدیم «کائنات جوّیّه» و دیگری مربوط است به خلقت حیوانات، علم الحیوان، زیست‌شناسی حیوانی. و البته قرآن هدف خودش را تعقیب می‌کند. هدف قرآن از بیان این مطالب، با هدف یک نفر دانشمند عالِم به کائنات جوّیّه یا دانشمند زیست‌شناس متفاوت است. قرآن از همهٔ اینها می‌خواهد آن راههایی را که این مسائل به توحید و خداشناسی و معنویت دارد، به بشر ارائه دهد. حال در مورد آیهٔ اول ـ که عرض کردم مربوط به کائنات جوّیّه است ـ توضیح مختصری عرض بکنم.

کائنات جوّیّه

یک سلسله حوادث بسیار مهم، نه در زمین و نه به اصطلاح در آسمان (به معنای مثلاً ماه و خورشید و ستارگان) بلکه در این جوّی که بر زمین احاطه کرده، در این قشری از هوا که بر زمین احاطه کرده است رخ می‌دهد که اینها را «کائنات جوّیّه» می‌گویند؛ همین تشکیل ابر در این فضا، حرکت بادها، ریزش باران و برف و تگرگ، طوفانها و انقلابها که گاهی تبدیل به یک نقمت و بلا می‌شود، ولی به هرحال این حوادث یک سلسله چیزهایی است که زندگی جاندارها و از آن جمله انسان بستگی به اینها دارد. اگر باد نمی‌بود و هوا ساکن مطلق می‌بود، مثل یک حوض

آب صد درصد آرام که هیچ تکانی به آن وارد نشود، آیا امکان زندگی برای بشر در هیچ نقطه‌ای حتی منطقه‌های معتدله بود؟ نه. خیلی واضح است که اگر ابر و باران نمی‌بود گیاه و حیوان و انسانی نبود. من خودم نشمرده‌ام ولی بعضیها که شمرده‌اند مدعی هستند که در ۱۰۵ آیهٔ قرآن از باد و ابر و باران و تگرگ و امثال اینها سخن رفته است.

علم کائنات جوّی هم مانند همهٔ علوم دیگر تدریجاً توسعه پیدا کرده است و مخصوصاً بعد از اختراع و کشف وسایل جدید شناختن حوادثی که در جوّ رخ می‌دهد برای علما خیلی آسان‌تر شده است. مثلاً برای یک عالمِ هزار سال پیش مطالعه کردن ابرها کار بسیار مشکلی بود. گاهی چون می‌دیدند که بعضی از ابرها از کوهها هم پایین‌تر می‌آید، می‌رفتند بالای کوهها ـ چه مسافرت پر زحمتی ـ که از آنجا وضع ابرها را مشاهده کنند. بوعلی می‌گوید من مکرر خودم در جاهایی قرار گرفته‌ام که دیده‌ام ابر پایین‌تر از جایی است که من قرار گرفته‌ام. یا در این که ابر از چه تشکیل می‌شود، او در یکی از نوشته‌های خودش می‌گوید که در یکی از مسافرتها این مطلب برای من روشن شد که ابر گاهی از خود هوا به وجود می‌آید نه بخار آب (چون در قدیم می‌گفتند ابر فقط و فقط بخار است) و امروز هم این مطلب ثابت است که به طور کلی ابر عبارت است از خودِ هوای اشباع شده از بخار آب.

حالا که این وسایل پیدا شده، هواپیمای جت سوار می‌شوند (همین جتهای معمولی که ما سوار می‌شویم و همین مسافرتهای معمولی را می‌رویم) و از ابرها خیلی بالاتر می‌روند، که وقتی انسان نگاه می‌کند خیال می‌کند روی زمین برف زیادی آمده است؛ یا با پیدایش وسایل رادیویی، مخابراتی و غیره، کشفیات تازه‌ای در زمینهٔ ابر و باد و باران شده است.

با این که قرآن دنبال هدف خودش است[1] ولی تعبیراتی که قرآن در باب باد و باران و ابر و تگرگ و امثال اینها کرده است، برای کسانی که با تحقیقات علمیِ مخصوصاً عصر جدید آشنا هستند خیلی اعجاب‌آمیز و بلکه اعجازآمیز از کار درآمده است و من مخصوصاً آقایان[2] و بالخصوص طبقهٔ دانشجو را توصیه می‌کنم که کتابی را که چند سال پیش منتشر شده است به نام «**باد و باران در قرآن**» در این زمینه مطالعه کنند. این کتاب دارای دو بخش است: در یک بخش جریان حرکت بادها و تشکیل ابرها و ریزش باران و پیدایش تگرگ و این جور چیزها را بر اساس آخرین نظریات علمی امروز بیان می‌کند، و در بخش دوم آیات قرآن در این زمینه را یک‌یک ذکر می‌کند، و وقتی انسان مطالعه می‌کند حقیقتاً دچار اعجاب و شگفتی می‌شود و به قول آن کتاب، انسان احساس می‌کند که این تعبیرات به طور قطع از یک منبع آگاهیِ دیگری [است] که نه فقط پیغمبر به عنوان یک فرد بشر امکان نداشته به این مسائل آگاه باشد، اصلاً بشر گذشته تا نیم قرن اخیر از این جور مسائل اطلاع نداشته است، و به هرحال تعبیرات قرآن تعبیرات خاصی است.

ما دو آیه در قرآن داریم که این دو آیه خیلی به هم نزدیک است، یعنی مثل این است که دو آیه مجموعاً یک آیه باشند با اندک اختلافی. یکی همین آیهٔ ۴۳ سورهٔ نور است که می‌فرماید: **اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یُزْجی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ**، یکی هم آیهٔ چهل و هشتم از سورهٔ روم است که می‌فرماید: **اَللّٰهُ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَیَبْسُطُهُ فِی السَّماءِ کَیْفَ یَشاءُ وَ یَجْعَلُهُ کِسَفاً وَ تَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ**. حال

۱. قرآن همیشه در هر چیزی توحید را جستجو می‌کند، می‌خواهد یک پلی میان انسان و خدا بزند، یک راه ارتباطی میان خدا و انسان برقرار کند؛ هدف قرآن همین است.

۲. [اشاره به حضّار]

من هر دو آیه را یک ترجمهٔ ظاهری می‌کنم.

«ریح» و «ریاح»

آیهٔ سورهٔ روم می‌گوید: خداست، ذات حق است آن که بادها را می‌فرستد. اولاً یکی از نکاتی که گفته‌اند این است که قرآن در بعضی موارد تعبیر می‌کند به «ریح» (باد) و در بعضی موارد تعبیر می‌کند به «ریاح» (بادها). به حسب استقصایی که کرده‌اند هرجا که این کلمه، مفرد آمده است آنجا بادهایی ذکر شده که آن بادها منشأ خرابی و هلاکت و عذاب بوده است، مثل «اَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الرِّیحَ الْعَقیمَ»[1] و هرجا که قرآن باد را به عنوان یک مبشّر رحمت بیان کرده است، به صورت جمع ذکر کرده: «ریاح» (بادها)، و علمِ امروز ثابت کرده است که بادهایی که منشأ بارانها می‌شوند «یک جبهه» نیست، جبهه‌های مختلفی است که به شکل خاصی دست به دست یکدیگر می‌دهند و فقط در آن وقت است [که منشأ باران می‌شوند.] و عجیب‌تر این است که این نکته‌ای که از خود قرآن استفاده می‌شود، در حدیث تصریح شده است. در یکی از دعاها وارد شده است که: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَنا رِیاحاً وَ لا تَجْعَلْهُ لَنا ریحاً[2] خدایا باد را برای ما «ریاح» قرار بده نه «ریح»؛ یعنی وقتی که می‌وزد، به آن شکلش باشد چون تنها به آن شکلْ رحمت است. و حتی از ائمّه سؤال کرده‌اند که مگر چه فرق است میان «ریح» و «ریاح»؟ عین همین جواب را داده‌اند، گفته‌اند که هروقت باد «یک‌جبهه‌ای» باشد عذاب است و هروقت «چند جناحی» باشد رحمت است. و باز در حدیث دیگری امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام باد را تشبیه کرده است به یک پرنده‌ای که دارای سری و جناحهایی است. عین

۱. ذاریات / ۴۱.
۲. جامع الصغیر، ج ۲ / ص ۱۱۱.

این تعبیر را علمای فرنگی امروز [به کار برده‌اند و] حدود پنجاه سال بیشتر از عمرش نمی‌گذرد، ثابت کرده‌اند که گاهی حرکت باد به این شکل است که اگر کسی جناحهای مختلف و وضع حرکت آن را ببیند خیال می‌کند یک پرندهٔ عظیمی روی دنیا را گرفته است.

اینجا هم قرآن چون بادهای رحمت را بیان می‌کند، کلمهٔ «ریاح» دارد. عرض کردم اگر کسی بخواهد این مطلب را بیشتر درک کند کتاب باد و باران در قرآن را مطالعه کند و مخصوصاً کسانی که با علوم طبیعیِ امروز آشنا هستند و تا اندازه‌ای فرمولها را می‌توانند درک کنند، بهتر می‌توانند استفاده کنند.

نظام نزول باران

فَتُثيرُ سَحاباً. «تُثيرُ» از مادهٔ ثَوَرَ (ث ـ و ـ ر) است. این ماده اصلش «انقلاب» است. عرب به انقلاب می‌گوید «ثوره»، و به گاو نر هم از آن جهت می‌گوید «ثور» که وسیلهٔ شخم زدن زمین یعنی زیر و رو کردن زمین است. چون با شخم زدن، زمین را زیر و رو می‌کند، به اعتبار زیر و رو کردن به آن می‌گویند «ثور»؛ و بنابراین معنی «اِثاره» پراکنده کردن نیست که گاهی چنین گفته‌اند، صرفِ پراکنده کردن را «اثاره» نمی‌گویند، «اثاره» پراکنده کردنی است که در آن زیر و رو کردن هم باشد. باز ثابت کرده‌اند که در وقت تشکیل ابرها و بادها یک انقلابات و شورشهایی در جوّ رخ می‌دهد که واقعاً ثوره و اثاره است نه یک حرکت عادی.

فَيَبْسُطُهُ فِي السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ در ابتدا این ابرها را پهن می‌کند ـ مثل این که سفره‌ای را پهن کنند، که می‌گویند «ابرهای سفره‌ای» ـ مطابق آنچه حکمت و مشیّتش اقتضا کرده است. ولی ابر پهن‌شده منشأ باران نیست مگر بعد از آن که «وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً» جمع و درهم فشرده شود و حتی در

مرحلهٔ بعد رُکام یعنی متراکم شود. اصلاً خود این بیان نشـان مـی‌دهد بارانی که می‌خواهد نازل شود، یک نظامی در این جوّ طی می‌شود، بادی باید باشد و... و در بسیاری از تعبیرات قرآن، کـلمهٔ «تـصریف ریـاح» (گرداندن باد) دارد. این را هم دلیل دیگری گرفته‌اند [بر اعجاز قرآن،] چون انسان به حسب دید ظاهرش خیال می‌کند که حرکت باد حرکت افقی است یعنی همین طور روی سطح زمینْ مستقیم حرکت می‌کند، ولی امروز ثابت شده که حرکت اصلی باد همیشه دوری است، مـی‌گردد و می‌چرخد، و البته ریشهٔ هـمهٔ ایـنها اخـتلاف مـیزان گـرما و سـرمای هواهاست، هوای گرم سبک‌تر است و هوای سرد سنگین‌تر، ریشه‌ای در نور خورشید دارد و ریشه‌های دیگری ـ گفته‌اند ـ در بیرون جوّ دارد، ولی به هرحال حرکت باد همان حرکت تصریفی است یعنی به صورت گردش و چرخش است.

بعد از اینها می‌فرماید: فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ دانه‌های باران را می‌بینی که از لابه‌لا بیرون آمد. این در آیهٔ سورهٔ روم.

در آیهٔ سورهٔ نور هم همان تعبیرات با یک اختلافی ذکر شـده. در اینجا ذکر باد نیامده است، همین قدر می‌گوید: اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ يُزْجِي سَحاباً آیا نمی‌بینی که خدا آرام آرام ابرها را می‌راند؟ در آنـجا فـرمود: بـاد را فرستاد برای راندن ابرها، اینجا می‌گوید: خدا [ابرها را] می‌راند. خود این یک نکته‌ای است و آن نکته این است که قرآن هرچه را که به خدا نسبت می‌دهد به معنی نفی اسباب و وسائط نیست، به معنی این است که همهٔ اسباب به ارادهٔ او می‌چرخد. پس اگر یک جا می‌گوید: باد را می‌فرستد و این باد ابر را می‌راند و یک جا می‌گوید: خدا ابر را می‌راند، این تناقض نیست؛ آنجا هم که باد می‌راند خدا می‌راند، چون باد هم چیزی نیست جز یک سبب و وسیله‌ای که خدای متعال او را خلق کرده و آفریده.

ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ. می‌بینید نویسندگان کتابها را گاهی «مؤلّف» می‌گویند و گاهی «مصنّف». بعضی از نویسندگان کتابها مؤلّف‌اند، یعنی مطالب پراکنده‌ای را یک جا جمع کرده و در میانشان الفت و انس برقرار کرده‌اند؛ کارشان فقط گردآوری بوده. ولی «مصنّف» در جایی می‌گویند که نویسنده، خودش در همهٔ کتاب یا لااقل در قسمتی از آن ابتکار داشته باشد.

معروف است که یکی از شاگردان مرحوم مجلسی با ایشان یک شوخی‌ای کرده است و آن این است که در حضور مرحوم مجلسی صحبت علامهٔ حلّی بوده و کتابهای زیادی که علامه در قسمتهای مختلف تألیف و تصنیف کرده است، در فقه (انواع فقه به اعتبارات مختلف: فقه مختصر، فقه مفصّل، فقهی که فقط اختلافات علمای شیعه را ذکر کند مثل مختلَف، فقهی که اختلافات شیعه و سنی را با هم ذکر کند مثل تذکرة)، در منطق، در کلام، در رشته‌های مختلف، و واقعاً موجب اعجاب است؛ مرحوم مجلسی به شاگردانش فرمود: آنچه هم که ما نوشته‌ایم کمتر از آنچه که علامه نوشته‌اند نیست. شاگرد شوخی کرد، گفت: ولی با این تفاوت که آنچه ایشان نوشته‌اند تصنیف است و آنچه شما نوشته‌اید تألیف.

«تألیف» یعنی امور موجود را یک جا جمع کردن و بینشان الفت و وحدت برقرار کردن.

در این آیه موضوع «تألیف» آمده؛ یعنی خدا ابرهای پراکنده را به وسیلهٔ همین باد جمع می‌کند، مثل یک مؤلّف تألیف می‌کند، یک جا گرد می‌آورد و از اینجا انبوهی از ابر به وجود می‌آورد. در آن آیه «يَجْعَلُهُ كِسَفاً» بود (یعنی ابر را فشرده می‌کند) و در اینجا «يَجْعَلُهُ رُكاماً». مرحلهٔ «رکام» یک مرحلهٔ بالاتر است: نه تنها ابرهای گستردهٔ باز و پشمک‌مانند به

صورت جمع‌شده و فشرده درمی‌آیند، بلکه ابرهای متراکم تشکیل می‌شود، ابر روی ابر و ابر روی ابر قرار می‌گیرد که این، یک حالت فشردگی بیشتر را بیان می‌کند. فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ. باز آن نتیجه‌ای که آنجا گفته، اینجا هم گفته است: دانه‌های باران را می‌بینید که از لابه‌لا می‌ریزد.

معنی «سماء»

در این آیهٔ سورهٔ نور مطلبی ذکر شده است که این دیگر برای علمای قدیم جز یک مطلب تعبّدی، هیچ معنی دیگری نمی‌توانسته داشته باشد و آن این است: وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ. این مطلب را ما مکرر عرض کرده‌ایم که «سماء» با کلمهٔ «آسمان» که ما می‌گوییم، یکی نیست. نصاب می‌گوید: «سما آسمان، ارض و غبرا زمین». ولی نه، آسمان که کلمه‌ای است فارسی، مرکّب از دو کلمهٔ «آس» و «مان» است. «آس» یعنی «سنگ آسیا» که می‌چرخد. حال این آس، این سنگ که می‌چرخد، اگر «دستی» باشد به آن می‌گویند «دست آس»، اگر «آبی» باشد به آن می‌گویند «آسیاب» یعنی آسِ آبی، و به هرحال «آس» اسم آن سنگ است که می‌چرخد. آسمان یعنی آن چیزی که مانند[1] سنگ آسیا می‌چرخد. پس «آسمان» در زبان فارسی یعنی فلک که مثل سنگ آسیا می‌چرخد. ولی «سماء» معنایش «آنچه که مثل سنگ آسیا می‌چرخد» نیست. «سماء» یعنی آنچه که در بالا قرار گرفته است، از مادهٔ «سموّ» است و سموّ یعنی علوّ. قرآن به هرچه که دربالای ما قرار گرفته «سماء» گفته است. خورشید هم سماء است، ستاره هم سماء است، ابر هم سماء

۱. «مان» یعنی مانند.

است، و حتی قرآن گاهی به خود باران هم می‌گوید «سماء»: يُرْسِلُ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً[1]. چون از بالا می‌آید به آن می‌گوید «سماء»؛ و قرآن امور غیبی و ملکوتی و معنوی را هم «سماء» می‌گوید چون از نظر معنا در مقام بالاتری قرار گرفته‌اند: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ[2]. آنچه که قاهر بر ما و مسلّط بر ماست و مافوق معنوی ما قرار گرفته است، قرآن به آن هم «سماء» می‌گوید. پس این اشتباه نشود؛ [«سماء» با «آسمان» یکی نیست.]

همین قرآن که در بسیاری از موارد ـ و از جمله همین قرائن موجود در اینجا ـ می‌گوید از «ابر» باران می‌فرستیم، اینجا می‌گوید از «سماء» باران می‌فرستیم، چون در اینجا سماء خودش همان ابر است و ابر سماء است. وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ از بالا تدریجاً فرو می‌فرستد[3] «مِنْ جِبالٍ فيها مِنْ بَرَدٍ» از کوههایی از یخ، از تگرگ. یعنی چه؟ اخیراً از نظر علمای امروز مطلب کشف شده است که در طبقات بالای جوّ که گاهی ابرها روی یکدیگر متراکم می‌شوند، هوا بسیار سرد می‌شود و در آنجا واقعاً درست مانند کوهی از یخ وجود دارد؛ و این تعبیر قرآن واقعاً اعجازآمیز است. چه کسی می‌دانست که چنین چیزهایی در آن فضاهای بالا وجود دارد؟ وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فيها مِنْ بَرَدٍ، که مقصود فرستادن تگرگ است. شاید «مِنْ بَرَدٍ» متعلّق به «يُنَزِّلُ» باشد: تگرگهایی از کوههایی که در آنجا وجود دارد می‌فرستد.

---

۱. نوح / ۱۱.
۲. انعام / ۱۸ و ۶۱.
۳. «يُنَزِّلُ» یعنی تدریجاً فرو می‌فرستد. فرق است میان «انزال» و «تنزیل». «انزال» فرود آوردن یکدفعه را می‌گویند، مثلِ «اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَيْلَةِ الْقَدْرِ (قدر / ۱) که نزول دفعی قرآن را بیان می‌کند. «تنزیل» نزول تدریجی است. معلوم است، چون باران و تگرگ تدریجاً می‌آیند، لذا تعبیر «يُنَزِّلُ» می‌کند.

فَیُصیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشاءُ این تگرگها را به سوی آن که ارادهٔ خودش تعلق بگیرد می‌فرستد که اصابت کند و از هرکه نخواهد برمی‌گرداند؛ یعنی خیال نکنید که کار خدا نظیر کارهای بشری است که تیر همین قدر که از [چلّهٔ کمان] بیرون رفت دیگر از اختیار تــیرانــداز خارج است؛ این در کار بشر است، کار خدا هیچ وقت از اراده و مشیّت خدا و از سلطهٔ الهی بیرون نمی‌رود.

بعد اشاره می‌کند به آن وقتی که رعد و برق می‌زند: یَکادُ سَنا بَـرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْاَبْصارِ نزدیک است نور برقش چشمها را برباید و ببرد. این هم یک آیه.

آیات الهی و نشانه‌های خدا

در این آیه هم قرآن ضمن آوردن کلماتی که صد درصد با واقعیت کائنات جوّیّه تطبیق می‌کند و بعد از هزار و چند صد سال علم بشر باید به آنها برسد، باز هدف خودش را تعقیب می‌کند: اینها همه آیات الهی هستند، نشانه‌های خدا هستند، خداست که عالم را بر این نظم و بر این اســاس قرار داده: خورشیدی باید باشد که بتابد، به هرجــا کــه بـتابد در آنــجا حرارت پیدا شود، حرارت حجم هوا را زیادتر کند، هوای گرم بالا برود و هوای سرد پایین بماند، هوای گرم بریزد روی هوای سرد، هوای سرد از زیر نفوذ کند در هوای گرم، باد پیدا شود، زمین را نسبت به خورشید در یک وضع خاصی قرار دهد، حرکت شــبانه‌روزی پـیدا شــود، کــه بـعد می‌فرماید: یُقَلِّبُ اللهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ. خود حرکت شبانه‌روزی که طبعاً میزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف در حال متغیری قرار می‌دهد، از عوامل این کائنات است. ولی به هرحال همهٔ این نظامات، نظاماتی است که خدا به مشیّت کاملهٔ خودش برقرار کرده است و اگر نبود مشیّت و حکــمت

الهی، چنین مسائلی در عالم نبود.

معنی «قلب»

می‌فرماید: **يُقَلِّبُ اللهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ اِنَّ فى ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِى الْأَبْصارِ.** «تقلیب» جابه‌جا کردن است. «قلب» هم از همین ماده است. در اصطلاح علمای علم صَرف وقتی که حروف کلمه‌ای پس و پیش شود، می‌گویند اینجا قلب شد. قلب انسان را چرا می‌گویند «قلب»؟ چون دائماً در حال تقلّب یعنی حرکت و هیجان و ضربان است، و مخصوصاً به روح انسان از آن جهت «قلب» می‌گویند که هرآنی در یک خیالی و یک اندیشه‌ای است، یک وقت رویش به این طرف است و یک وقت به آن طرف. پیغمبر اکرم مثَل عجیبی فرمود: **اِنَّما مَثَلُ هٰذَا الْقَلْبِ كَمَثَلِ ريشَةٍ فى فَلاةٍ يُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ**[1] مثَل دل انسان مثَل پری است در صحرایی که آن پر را به درختی آویخته باشند. اگر پری را که در صحرا به درخت آویخته باشند نگاه کنید، یک لحظه آن را آرام نمی‌بینید، به این طرف و آن طرف برمی‌گردد. قلب انسان هم همین طور است، دائماً معرض خاطرات و خیالات و توجهات مختلف است: یک وقت در این موضوع فکر می‌کند، یک وقت در آن موضوع می‌اندیشد؛ یک وقت از آن طرف، یک وقت از این طرف؛ یک وقت حب، یک وقت بغض؛ یک وقت ناراحتی، یک وقت راحتی. اصل معنی «قلب» جابه‌جا شدن است.

جا به جا کردن شب و روز

يُقَلِّبُ اللهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خدا شب و روز را جابه‌جا می‌کند؛ شب را می‌برد

---

۱. جامع الصغیر، ج ۱ / ص ۱۰۳.

روز را می‌آورد، روز را می‌برد شب را می‌آورد. البته بردن شب و روز به همین است که زمین ما را یک کرهٔ گردان قرار داده، کره‌ای که علاوه بر این که در یک حرکت سالیانهٔ سیصد و شصت و پنج روزه به دور کـرهٔ خورشید می‌چرخد، خودش هم دائماً به دور محور خودش می‌چرخد. مثَل زمین، درست مثَل سیبی است که انسان به هوا پرتاب کند ولی طوری پرتاب کند که همین طور که حرکت می‌کند، به دور خودش هم بچرخد. زمین به دلیل اینکه به دور خـودش مـی‌چرخـد، دائـماً شب و روز را جانشین یکدیگر می‌کند، و علما می‌گویند خودِ جانشین شـدن شب و روز یکی از عوامل پیدایش کائنات جوّیّه است، چون اختلاف فشارِ هوا ایجاد می‌کند و طبعاً جنبش و حرکت برای باد ایجاد می‌کند کـه مـنشأ خیلی حوادث دیگر می‌شود، و ظاهراً سرّ این که قرآن بعد از مـوضوع پیدایش ابرها و ریزش باران این موضوع را ذکر کرده است تأثیری است که گردش شبانه‌روز در پیدایش کائنات جوّیّه دارد. **يُقَلِّبُ اللهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ** خدا جابه‌جا می‌کند شب و روز را.

عبرت از این حوادث

اِنَّ فى ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِاُولِى الْاَبْصارِ همانا در این مـطلب عـبرتی است بـرای صاحبان دیده، برای آنان که دیدهٔ بینا داشته باشند. «عبرت» از مادهٔ عبور است. دیدنها دو جور است: بعضی دیدنها هست که از همان مقداری که به چشم دیده می‌شود بیشتر نیست. دیدن حیوان هـمین طـور است. یک حیوان و یا یک انسانِ در حد حیوان، فقط جریانها را می‌بیند، حوادث را می‌بیند اما این که پشت این حوادث چیست، دیگر استنباطی ندارد. مثال ساده‌ای برایتان عرض می‌کنم از اموری که مورد ابتلای همه است، یعنی مسائل اقتصادی. اجناس گران می‌شود و بعد ارزان مـی‌شود، یـا ارزان

می‌شود و بعد گران می‌شود (اگرچه در محیط ما، دیگر گران که شد هیچ وقت ارزان نمی‌شود). به هرحال جنسی گران می‌شود، جنسی ارزان می‌شود. یکدفعه شما می‌بینید فروش یک جنس بالا رفت، جنس دیگر برعکس فروش خودش را از دست داد. این مقدار را همه درک می‌کنند؛ فلان چیز گران شد، فلان چیز دیگر ارزان شد. ولی یک کسی که وارد در اقتصاد باشد عوامل این گرانی و ارزانی را تشخیص می‌دهد. او می‌تواند بگوید چرا فلان چیز گران شد، درست مثل یک معلم یک ساعت برای انسان بیان می‌کند که علت این که فلان جنس گران شده چیست، یا علت این که فلان جنس ارزان شده چیست. پس یک نفر فقط گرانی و ارزانی را می‌بیند ولی دیگری پشت این حوادث (علل به وجود آورندهٔ گرانی و ارزانی) را هم می‌بیند. به او می‌گویند «عالم» ولی به این نمی‌گویند «عالم».

و همچنین حوادث دیگر مثل حوادث اجتماعی: ما یک وقت مثلاً احساس می‌کنیم که جوانان ما نسبت به امور دینی بی‌علاقه شده‌اند یا احساس می‌کنیم علاقه‌مند شده‌اند (الحمدلله هردو را احساس می‌کنیم، ما می‌بینیم که در یک جریانهایی جوانها واقعاً علاقه نشان می‌دهند). یک آدم ناوارد همین قدر می‌گوید: آقا! جوانها بی‌علاقه شده‌اند. فقط به تأسف قناعت می‌کند. دیگری می‌گوید: نه آقا، در فلان وقت جوانها علاقه‌مند شدند. او هم فقط همان خوشحالی را دارد. اما یک نفر دیگر می‌خواهد به عمق قضایا نفوذ کند که چرا بی‌علاقه شده‌اند و یا چرا علاقه‌مند شده‌اند؟ می‌خواهد علتش را کشف کند.

فقط کسانی از حوادث بهره می‌برند و بر حوادث تسلط پیدا می‌کنند و حوادث را در اختیار خودشان قرار می‌دهند که علل حوادث را بشناسند. فلان قوم در جنگ شکست خورد، فلان قوم دیگر پیروز شد.

اگر انسان فقط بگوید این شکست خورد و آن پیروز شد، از این درسی نمی‌آموزد. ولی اگر علل شکست این و علل پـیروزی آن را بـه دست بـیاورد، مـمکن است کـه بـر حـوادث مسـلط شـود، یـعنی هـمان شکست‌خورده بار دیگر پیروز شود و شکست خـودش را تـبدیل بـه پیروزی کند. این در مثالهای نسبتاً کوچک و عرفی خودمان.

قرآن می‌خواهد که ما در همهٔ حوادث عالم دقت کنیم و راز و علت و سرّ و حکمت اینها را کشف کنیم. همین قدر بگوییم امسال الحمدلله باران خیلی خوب بود ولی سال گذشته متأسفانه باران نبود، امسال برف چنین آمد، ابری هست، بارانی هست، تگرگی هست؛ نمی‌خواهد ما به هـمین مقدار قناعت کنیم، می‌خواهد عبرتی در کار باشد، یعنی عبوری در کار باشد، یعنی ما به راز اینها پی ببریم و در این رازها هم باز راز اصلی و رازِ رازها دست خداست؛ در آخر کار بفهمیم کـه [پشت] تـمام عـالم یک دست قدرت و یک مشیّت است، او رازِ رازهاست؛ یعنی هر پرده را که عقب بزنیم پشتش یک چیزی می‌بینیم، آن را هم عقب بـزنیم پشـتش چیزی می‌بینیم. ولی قرآن می‌گوید به اینها اکتفا نکنید، اینقدر بروید جلو تا ببینید یک دست قـدرت، یک مشـیّت، یک اراده، یک عـلم و یک حکمت است که تمام جهان را می‌گرداند: اِنَّ فی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصارِ.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

اللّهم اقض حوائجنا و اکف مهمّاتنا و اشف مـرضانا و عـاف احیانا و ارحم موتانا و ادّ دیوننا و وسّـع فی ارزاقـنا و اجـعل عاقبة امورنا خیراً و وفّقنا لما تحبّ و ترضی.

۱۳ تفسیر سوره نور

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ اللهُ خَلَقَ كُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشى عَلىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشى عَلىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشى عَلىٰ اَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللهُ ما يَشاءُ اِنَّ اللهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ. لَقَدْ اَنْزَلْنا آياتٍ مُبَيِّناتٍ وَ اللهُ يَهْدى مَنْ يَشاءُ اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ[۱].

در دو آیهٔ پیش که در جلسهٔ قبل تلاوت و تفسیر شد مسائلی عنوان شد که مربوط به کائنات جوّ و حوادث جوّی بود و هدف، ارائهٔ توحید و معرفت الهی است. در این آیه مطلبی بیان شده است که مربوط به خلقت حیوانات است و به اصطلاح علم امروز مربوط به زیست‌شناسی است و

۱. نور / ۴۵ و ۴۶.

باز در اینجا هم هدف، صرفِ یک مطلب مربوط به زیست‌شناسی نیست، هدف قرآن باز همان نشان دادن «الله» است؛ یعنی اینها را قرآن ـ به تعبیر خودش ـ به عنوان آیات الهی و نشانه‌هایی از قدرت و حکمت الهی ذکر می‌کند و لهذا، هم در این آیه و هم در آن آیه، اولین کلمه‌ای که گـوش انسان را می‌کوبد کلمهٔ «الله» است: **اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یُزْجی سَحاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً**. در اینجا می‌فرماید: **وَ اللهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ**. در این آیه چه مطلبی بیان شده است؟

در این آیه غیر از آن هدف اصلی که خالقْ «الله» است، دو مطلب ذکر شده است: یکی این که اصل حیات همهٔ جنبنده‌ها آب است. دوم این که تنوع جنبنده‌ها که اینجا از یک نظر یعنی از نظر راه رفتن بیان شـده است (بعضی خزنده هستند و بعضی رونده، و رونده‌ها بعضی با دو پا و بعضی با چهار پا حرکت می‌کنند) بر طبق مشیّت الهی به وجود آمده است.

آب، رمز حیات

قسمت اول که می‌فرماید: **وَ اللهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ** هر جنبنده‌ای را ما از آب آفریده‌ایم[1] و این مطلب که اساسی‌ترین عنصر برای حیات و زندگی آب است، امروز از قطعی‌ترین مسائل است، یکی از این نظر که بخش اعظم اندام هر موجود زنده را آب تشکیل می‌دهد. مثلاً اندام و هـیکل انسان با این همه اعضا و جوارح و پـوست و رگ و پـی و اسـتخوان، چقدرش آب است و چقدرش سایر عناصر؟ من البته از نظر دقیق علمی نمی‌دانم، ولی طبیب بسیار متخصصی (آقای دکتر قریب) یک وقتی که خودم را توصیه می‌کرد به ایـن کـه آب زیـاد بـخورم و هـمین آیـه را

---

۱. در یک آیهٔ دیگر این مطلب به صورت عام‌تری بیان شده است، می‌فرماید: **وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ** (انبیاء / ۳۰) هر زنده‌ای را ما از آب قرار داده‌ایم.

می‌خواند: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ، می‌گفت: هشتاد در صد وزن هرکسی آب است؛ یعنی اگر کسی پنجاه کیلو وزن داشته باشد، چهل کیلویش آب است و ده کیلو سایر مواد. هر سلولی از سلولهای بدن ما که می‌گویند سه قسمت اصلی دارد: هستهٔ سلول، غشاء رو و مایع پروتوپلاسم ـ که از نظر حیات، شاید اساسی‌ترین قسمتهای سلول است ـ قسمت اعظم آن آب است. مبدأ تکوّن هر جنبنده‌ای [آب است.] در اینجا قرآن «جنبنده» ذکر کرده است. البته «دابّه» شامل همهٔ جاندارها نمی‌شود، ولی منشأ پیدایش سایر جانداران نیز یا مایعی است مثل نطفه، و یا آنهایی هم که از تخم به وجود می‌آیند باز در مادهٔ اصلی هر تخمی آب از هر چیز دیگر بیشتر دخالت دارد. و از همه بالاتر این که راجع به پیدایش حیات در روی زمین که علما زیاد جست و جو کرده‌اند ولی هنوز به یک نظر قاطع نرسیده‌اند، تمام فرضیه‌ها در اطراف این دور می‌زند که حیات بالاخره از آب پیدا شده است و از خشکی شروع نشده است.

این است که آب به طور کلی رمز حیات است. در قرآن در بعضی جاهای دیگر کلمهٔ آب (ماء) به عنوان رمز و کنایه‌ای از حیات آمده است ولو حیات معنوی. مثلاً در آیه‌ای که در سورهٔ مبارکهٔ «تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ» داریم، می‌فرماید: قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتیکُمْ بِماءٍ مَعینٍ[۱] بگو اگر آب مورد استفادهٔ شما یکمرتبه بخشکد، اگر چشمه‌ها و چاهها بخشکد، چه قدرتی است غیر از قدرت خدا که آب گوارا برای شما بیافریند و بیاورد؟ ظاهر آیه خیلی روشن است ولی در تفاسیر، از ائمهٔ اطهار وارد شده است که این آب را به آب حیات معنوی تعبیر

۱. مُلک / ۳۰.

کرده‌اند؛ یعنی بگو اگر امام و حجت خدا از میان شما برود چه قدرتی می‌تواند چنین آب زلالی را برای شما بیاورد؟ پس ما می‌بینیم در آنجا نیز از «امام» که منشأ حیات معنوی است به «آب» تعبیر شده است.

به هر صورت آب رمز و سرّ حیات است. حال، این که رابطهٔ حیات با آب از نظر علوم طبیعی چیست، مطلبی است که در علوم طبیعی ذکر کرده‌اند و دیگران از ما بهتر تخصص دارند در این که نظریات علوم طبیعی را دربارهٔ رابطهٔ حیات و آب بیان کنند، ولی قدر مسلّم این است که در میان موجودات و مواد این عالم هیچ موجودی و هیچ ماده‌ای به اندازهٔ آب با حیات پیوند ندارد.

بعد از آن که می‌فرماید: وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ، می‌فرماید: فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ اَرْبَعٍ. این دوابّ (جنبنده‌ها) مختلف‌اند: بعضی با شکم راه می‌روند و می‌خزند، مثل مار و بسیاری از کرمها؛ بعضی با دو پا راه می‌روند، مثل انسان و مرغها؛ و بعضی بر چهارپا راه می‌روند.

در اینجا چون انسان و غیر انسان با هم در یک ردیف ذکر شده‌اند [به این نحو که] همهٔ موجودات از آب آفریده شده‌اند و اول از خزندگان نام می‌برد و بعد از روندگان (روندگان دو پا و روندگان چهار پا) و در روندگان دو پا در درجهٔ اول نظر به انسان است، بعضی خواسته‌اند این آیه را تأییدی برای نظریهٔ تبدّل انواع (ترانسفورمیسم) بگیرند و در کتابها و مجلات مطالبی می‌نویسند. اصل نظریه بسیار قدیمی است، دو هزارسال هم بیشتر از عمرش می‌گذرد، ولی از وقتی که تقریباً صورت علمی پیدا کرد دو قرن بیشتر نمی‌گذرد.

نظریهٔ تبدّل انواع

نظریه‌ای پیدا شد در باب زیست‌شناسی به نام نظریهٔ «تسلسل انواع» یا «تبدّل انواع». الآن ما انواعی از حیوانات داریم: خود انسان یک نوع بالخصوص است، اسب نوع دیگری است، الاغ نوع دیگر، گاو نوع دیگر، شتر نوع دیگر، انواعی مرغها داریم، انواعی ماهیها داریم، انواعی سِباع و درندگان داریم؛ اجداد نهایی اینها چیست؟ آیا اجداد نهایی هرکدام از اینها جداست؟ جدّ نهایی شیرها در اصل یک شیر بوده و جدّ نهایی گاوها در اصل یک گاو بوده و طبعاً جدّ نهایی انسانها یک انسان؟ و آن جدّ نهایی، دیگر به هیچ جانداری نَسَب نمی‌برد؟ یا نه، این همه انواع با این همه اختلافاتی که امروز می‌بینیم، در واقع یک فامیل و قبیلهٔ بزرگ‌اند؟ انسانها و اسبها و شترها و گاوها و میمونها و انواع مرغها و انواع ماهیها و انواع مارها و حشرات، همه، خانواده‌های مختلف یک فامیل‌اند و همه به یک جدّ اصلی می‌رسند. حال آن جدّ اصلی چه بوده، به چه شکل بوده، در چه وضعی بوده، البته فرضیه‌هایی در این مورد هست.

یک عده که بیشتر تمایلشان این است که قرآن را بر آنچه که از علوم یا غیر علوم گرفته‌اند تطبیق کنند، گفته‌اند این آیه آن مطلب را می‌گوید که همهٔ جاندارها از یک آبی آفریده شده‌اند؛ مقصود این است که اول از یک موجود تک سلولی [به وجود آمده‌اند] که آن موجود تک سلولی، مثلاً در کنار مردابها برای اولین بار به وجود آمده است. پس نسب تمام جاندارها به یک حیوان تک سلولی می‌رسد و نسب او هم به آب می‌رسد، ولی تدریجاً تکامل پیدا کرده است: خزندگان و روندگان (چهارپا و دوپا) پدید آمده‌اند و قرآن دربارهٔ باقی انواع نیز فرموده که «**یَخْلُقُ اللهُ ما یَشاءُ**» خدا هرچه بخواهد خودش خلق می‌کند.

حرف عوامانه

ولی انصاف این است که این آیه دلالتی ـ و حداقل بگوییم صراحتی و یا ظهوری ـ در این مطلب ندارد. ما نمی‌توانیم از این آیهٔ قرآن استنباط کنیم که این آیه حتماً نظریهٔ تبدّل انواع و تسلسل انواع را بیان می‌کند. ولی البته این مطلب هست: ما نباید اشتباهی را که بعضی جاهلها و نادانها و در واقع خدانشناس‌ها مرتکب شده‌اند مرتکب شویم، بگوییم اگر انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند پس دلیل بر این است که خـلقتی و دست خالقی در کار نیست بلکه انواع از یکدیگر مشتق شده‌اند، یک شیرِ اول نبوده که بگوییم او را خدا خلق کرده است، یک اسبِ اول هم نبوده که بگوییم او را خدا خلق کرده است، یک مرغابیِ اول هم نبوده که بگوییم او را خدا خلق کرده. چون هیچ کدام از اینها یک جدّ اول ندارند، بنابراین دلیلی نداریم که بگوییم اینها را خدا خلق کرده.

چه حرف عوامانه‌ای! اولاً گیرم همهٔ اینها برسد به یک جد و آن جد یک حیوان تک سلولی باشد، پس برای اولین بار حیات در روی زمین در یک حیوان تک سلولی پیدا شد؛ او با چه عاملی پیدا شد؟ علم هنوز نتوانسته است [نشان دهد] ـ و بلکه ضدّ آن را گفته است ـ که یک حیوان (ولو یک حیوان تک سلولی) خود به خود یعنی بدون سابقهٔ اشتقاق از یک ذی‌حیات پیدا شود، و لهذا خود داروین هم که این نظریه را گفت، معتقد بود که اجداد تمام حیوانات منتهی می‌شوند به هفت تـا، ولی آن هفت تا دیگر با نفخهٔ الهی به وجود آمده‌انـد. خـود داروین یک مـرد موحدی بوده، مسیحی و خیلی هم معتقد بوده است. می‌گویند در حال احتضار هم کتاب مقدس یعنی انجیل را به سینه‌اش چسبانده بود و آن را رهـا نـمی‌کرد. داروین خـودش ایـنقدر داروینیست نـبود کـه ایـن جوجه‌فکلی‌های بـی‌سواد کـه چـهارتا کـلمه دربـارهٔ نـظریهٔ تکـامل

(داروینیسم) می‌خوانند، فوراً از خدا و قیامت و همه چیز مـی‌خواهـند بیگانه باشند.

ثانیاً مگر خدا آن وقت خالق ماست که جدّ اعلای ما یک انسانی باشد که آن انسان را خدا دفعتاً آفریده باشد؟ آن به این مطلب ربط ندارد. ما به هرحال مخلوق خدا هستیم. قرآن که می‌گوید خدا شما را خلق کرد می‌گوید شما ببینید یک نطفه بودید در رحم، خدا نطفه را عـلقه کـرد و علقه را مضغه کرد، بعد مضغه را تبدیل به عظام کرد، عـظام را گـوشت پوشاند، چنین و چنان کرد (خلقت). همین خلقت تدریجی ما در رحم مادر و [این که] بعد در بیرون به صورت جنینی هستیم که دائماً بزرگ می‌شود [نشان می‌دهد که] در حال خلق شدن هستیم، بلکه به قول عرفا عالم دائماً در حال خلق شدن است. اگر چنین می‌بود که خدا یک دفعه عالم را خلق کرده و ـ العیاذبالله ـ کنار رفته و دیگر چیز جـدیدی رخ نمی‌دهد، در عالم آب از آب تکان نمی‌خورد، هیچ تغییری پیدا نمی‌شد، ولی این که عالم دائماً در گردش و حـرکت است و هـمه چـیزش ـ از جوهرش و از عرضش ـ دائماً فانی و حادث می‌شود، این همان معناست که عالم همیشه در حال خلق شدن است. از نظر خالقیت خدا و از نظر توحید، هیچ تفاوتی نمی‌کند که انواع دفعتاً به وجود آمده باشند یا انواع از یکدیگر اشتقاق یافته باشند؛ یعنی نظریهٔ داروین هـمان انـدازه یک نظریهٔ توحیدی است که نظریهٔ غیر داروین توحیدی بوده.

اصول داروین

بله، یک مطلب هست و آن این است که بعضی این جور خیال کردند ـ حتی خود داروین این جور خیال نکرد ـ که یک سلسله قوانین طبیعی در زمینهٔ تکامل جانداران کشف کرده‌اند و همان قوانین طبیعی کافی است

برای تکامل جانداران و برای این که این نظام موجود به وجود بـیاید و دیگر لزومی ندارد اصلی ماوراءالطبیعی، تدبیری ماوراءالطبیعی در کار باشد؛ چطور؟ قائل به اصولی شدند (همان اصولی که خود داروین هــم ذکر کرد ولی البته با خصوصیات دیگری): اصل حبّ بقای ذات. در هر جانداری چنین علاقه‌ای هست. هر جانداری به موجب این که حبّ به بقای ذات دارد، در تلاش حفظ حیات خودش است و با جاندارهــای دیگر به تنازع برمی‌خیزد. پس اصل دیگری پیدا شد به نام «تنازع بقا». در تنازع بقا آن موجودی که نیرومندتر و قــویتر و بــرای زنــده مــاندن صالح‌تر است باقی می‌ماند، ضعیف از بین می‌رود و پایمال می‌شود: اصل بقای اصلح یا انتخاب اصلح. اصل دیگر اصل تأثیر محیط است. محیط بر روی حیوان تأثیر می‌بخشد؛ و دیگر اصل وراثت: آنچه که یک نسل کسب می‌کند، در نسل بعدی به ارث منتقل می‌شود.

البته خود این اصول بعدها مخدوش قــلمداد شــد. ولی آنــچه کــه علمای الهی ثابت کردند این بود که اگر ما فرض کنیم تمام این قوانینی که شما برای تکامل می‌گویید قوانین درستی باشد: اصل تنازع بقا، اصــل انتخاب اصلح، اصل وراثت و اصل تأثیر محیط، آیا اینها کافی است برای این که یک موجود تک سلولی ولو در طول میلیونها سال به صورت یک انسان در بیاید، یک دستگاه چنین منظم؟

داروینیسم مؤید توحید است

خود داروین که اصلی به نام «انطباق با محیط» ذکر می‌کند و مــی‌گوید موجود زنده در هر محیطی که باشد خودش را با محیط منطبق می‌کند، این اصل را به شکلی ذکر کرد که به او اعتراض کردند، گفتند تو از اصل «انطباق با محیط» مانند یک اصل ماوراءالطبیعی سخن می‌گویی و حق

هم همین بود، زیرا [این اصل] این مطلب را ثابت کرد که هر موجودی در هر محیطی که هست، حتی بدون آن که خود او بخواهد و اراده کند و بدون آن که خود او تشخیص بدهد، یک نیروی مرموز داخلی وضع اعضا و جوارح و شرایط زندگی او را در داخل طوری می‌سازد که با محیط جدید متناسب باشد، و این یکی از آن رموز عجیب خلقت است، یعنی یکی از رموزی است که نشان می‌دهد اصل هدایت الهی در بطون همهٔ موجودات هست، آن «نورُ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ» در همه جا هست؛ موجود را در هر شرایطی که قرار بگیرد، به سوی خیر و کمال خودش هدایت می‌کند بدون آن که خود آن موجود درک کند و بفهمد.

همین الآن که ما اینجا نشسته‌ایم قلب ما روی میزان معینی کار می‌کند، کبد ما روی میزان معینی کار می‌کند، خون ما یک میزان معینی دارد، گلبولهای سفید خون ما یک مقدار معینی دارد، گلبولهای قرمز خون ما یک مقدار معینی دارد. اگر جوّ ما را عوض کنند، مثلاً ما را ببرند در فضای خیلی بالا که فشار هوا کمتر می‌شود، نیازهای بدن تغییر می‌کند. تا نیازها تغییر کرد ـ اگر به سرعت ما را از محیط خارج نکنند که مجالی برای آن نیروی مرموز باقی نماند، بلکه تدریجاً ما را به جوّ جدید ببرند ـ تدریجاً این دستگاه بدن ما خودش را تغییر می‌دهد و با وضع موجود منطبق می‌کند. مثلاً اگر از گلبولهای سفید خون یک مقدار زیاد است و آنجا دیگر لازم نیست، آن مقدار را حذف می‌کند، یا اگر برعکس، بدن نیاز به گلبول سفید بیشتری داشته باشد فوراً شروع می‌کند به ساختن.

حتی لازم نیست بگوییم محیط را عوض می‌کنیم. یک انسان مثلاً در اثر تصادف، شکستگی استخوان، چاقوخوردگی و غیره خون زیادی از بدنش می‌رود. بدن به یک مقدار معینی خون نیاز دارد، در وقتی که خون به قدر کافی دارد راحت و آرام است، تا خون رفت و بدن نیاز به

خون پیدا کرد فوراً تمام بدن شروع می‌کند به فعالیت برای ساختن خون. ولی خونْ بی‌جهت ساخته نمی‌شود، شرط اول ساختن خون آب است. شما می‌بینید یک تشنگی فوق‌العاده‌ای بر افـراد مـجروح کـه خـون از بدنشان رفته است مستولی می‌شود. بدن نیاز به خون دارد و این خـون شرط اولش آب است، این تشنگی را ایجاد می‌کند که فوراً آب بنوشد، و بدن به سرعت شروع به ساختن خون می‌کند. این دیگر با ایـن اصـول طبیعی کور و کر جناب داروین قابل توجیه نیست، و خیلی از این مسائل هست.

من خودم در چند سال پیش مقاله‌ای نـوشتم بـه نـام «تـوحید و تکامل» که در «مکتب تشیع» چاپ شد[1]. در آنجا این مطلب را ثـابت کردم که داروینیسم ـ خواه درست باشد یا نادرست ـ با مسئلهٔ توحید مخالفتی ندارد، بلکه بیشتر مسئلهٔ توحید را تأیید می‌کند، یعنی بـیشتر ثابت می‌کند که یک نیروی مرموزِ تدبیر و هدایتی در درون جاندارهـا هست که اینها را در جهت مصلحت حیات تطبیق می‌دهد.

درسی که باید آموخت

حال آن درسی که مـا بـاید بگـیریم چـیست؟ آیـا صـرفِ یک درس زیست‌شناسی است که همهٔ جانداران از آب آفریده شده‌اند؟ این عـلم است، حرف درستی هم هست، خداوند همهٔ موجودات را ـ با ایـن کـه اصلشان از آب است ـ متنوع آفریده است، حال یا به شکلی که داروین می‌گوید: «تسلسل انواع» یا غیر تسلسل انواع، ولی به هرحال انواعـی پیدا شده است که برای یک فرد بشر شناختن آن انواع امکان ندارد؛ یعنی

---

۱. [این مقاله در کتاب **مقالات فلسفی** استاد شهید درج شده است.]

اگر ما بخواهیم فقط انواع حیوانات را بشناسیم، سالهای زیاد باید درس بخوانیم، آخرش هم شاید نتوانیم. تازه یک متخصص اگر «انواع صحرایی» را بشناسد، «انواع دریایی» را دیگر نمی‌شناسد. پس قرآن نظرش به چیست؟ نظرش به آن کلمهٔ «اَللّٰهُ» است. قرآن همیشه می‌خواهد ما به این نکته توجه کنیم که این جریان خلقت در عالم چگونه نشان می‌دهد نوری را؛ چگونه نشان می‌دهد که این حرکتها و تلاشها و جنبشها و پیدایشها، در ظلمات و کورکورانه نیست، نور الهی در باطن همهٔ ذرات عالم هست؛ همهٔ اینها مشیّت الهی، تقدیر الهی و حکمت الهی را نشان می‌دهد. لهذا بعد از آن که خزندگان و روندگان (به دوپا و به چهار پا) را ذکر می‌کند، برای این که [بفهماند] که ما اینها را به عنوان مثال ذکر کردیم و منحصر به اینها نیست می‌فرماید: یَخْلُقُ اللّٰهُ ما یَشاءُ خدا آنچه را که مشیّتش اقتضا کند می‌آفریند، یعنی همهٔ اینها خلقت خداست و بر طبق مشیّت الهی به وجود آمده. اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ قدرت الهی محدود نیست، برای قدرت الهی نمی‌شود مرز و حد قائل شد، خدا بر هر چیزی تواناست، هرچه را بخواهد هرجور که بخواهد خلق می‌کند. البته خداوند قدیر است، علیم است، حکیم است، مرید است. معنای این که خداوند بر هر چیزی تواناست و هر طور که بخواهد خلق می‌کند این نیست که چون مشیّت مطلق و قدرت بی‌پایانی دارد، همین طور به گزاف و بدون هدف و حکمت خلق می‌کند؛ نه، کارش بر اساس حکمت است، ولی مشیّت و قدرتش محدود نیست.

آیات روشنگر راه

از اول آیهٔ نور تا اینجا تقریباً یک فصل مخصوص بود، فصلی بود توحیدی و در همهٔ این فصل، قرآن می‌خواهد این «اَللّٰهُ نورُ السَّمٰواتِ وَ

الْاَرْضِ» را ارائه بدهد. گویی به عنوان پایان این فصل که وارد فصل دیگر و مطلب دیگری می‌شود ـ که البته باز آن مطلب با این فصل ارتباط دارد ولی فصل جداگانه شمرده می‌شود ـ می‌فرماید: لَقَدْ اَنْزَلْنا ٰایاتٍ مُبَیِّناتٍ ما فرود آوردیم آیه‌های روشن‌کننده‌ای را. مفسرین گـفته‌انـد مـقصود، از همان آیهٔ نور به این طرف است. در واقع در پایان فصل می‌خواهد بگوید که بار دیگر شما را توجه می‌دهیم به آنچه گفتیم: لَقَدْ اَنْزَلْنا ٰایاتٍ مُبَیِّناتٍ ما آیاتی فرود آورده‌ایم روشنگر. کار قرآن روشنگری و هدایت است. وَاللّٰهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ خدا هرکس را که بخواهد، بـه صـراط مستقیم و به راه راست هدایت می‌کند. آیات روشنگر برای همین است. چه چیز را می‌خواهد روشن کند؟ راه را. بشر یک مـوجود سـائر است، یعنی یک موجود سیرکننده و متحرک است، یک موجودی است که بر یک راه قرار گرفته و به سوی مقصدی باید برود. این آیات فرود آمـده است که روشنگر راه برای بشر باشد. باز می‌فرماید: خدا هرکس را کـه بخواهد هدایت می‌کند، یعنی هدایت هیچ کسی از مشیّت الهی بـیرون نیست. ولی باز نباید اشتباه کرد که وقتی می‌گوییم «خدا هرکسی را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» [یعنی خدا به گزاف چنین می‌کند!] مشیّتش چگونه است؟ آیا مثلاً میان افراد قرعه‌کشی می‌کند و می‌گوید ببینیم به نام چه کسی بیرون می‌آید تا او را هدایت کنیم؟ نه، خودش در جاهای دیگر بیان می‌کند که مشیّت او چه نظامی دارد، چـه افـرادی را مشیّت خدا اقتضا می‌کند هدایت کند و چه افرادی مشمول هدایت الهی نمی‌شوند. در آیات دیگر این مطلب را روشن کرده است.

در یکی از آیات اول سورهٔ بقره، راجع به قرآن چه پاکیزه می‌فرماید: یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدی بِهِ کَثیراً خدا با قرآن گروه بسیاری را گمراه می‌کند و با همین قرآن گروه بسیاری را هدایت می‌کند؛ چطور؟ قرآن که وسـیلهٔ

هدایت است، وسیلهٔ گمراهی نیست! می‌گوید: **وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلَّا الْفاسِقینَ**[۱] خدا گمراه نمی‌کند به وسیلهٔ آن مگر فاسقان را؛ یعنی آنهایی که زمینهٔ روح و فطرت پاک خودشان را فاسد، مسخ و منحرف کردند. قرآن ریسمان خداست، ریسمانی است که فرستاده تا بشر را از چاه ظلمت طبیعت بیرون بیاورد. چنگ زدن ریسمان با کیست؟ با بشر است، ولی آن که نمی‌خواهد از این ریسمان استفاده کند تقصیر با خودش است. **یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدی بِهِ کَثیراً وَ ما یُضِلُّ بِهِ اِلَّا الْفاسِقینَ**، که این مضمون در آیات زیادی از قرآن تکرار شده که هدایت و ضلالت الهی نظامی دارد و ضلالت الهی عقوبت است.

خلاصهٔ مطلب این است: نور الهی آن خانه را در اعلیٰ درجه روشن کرده است، که مثال به آن چراغ می‌زند چون مثَل اعلای روشنی برای یک خانه بوده. نور الهی جهان را به حدّ اعلی روشن کرده است. مطلب درستی است. اگر بگوییم مثَل، مثَل انسان است، از نظر عقل انسان بخواهیم پیاده کنیم ـ که بوعلی گفته است ـ درست است، از نظر ایمان انسان هم پیاده کنیم ـ که در روایات آمده ـ درست است، و البته از نظر ایمان درست‌تر است. گذشته از این که در روایت است و قابل مقایسه نیست که انسان حرف بوعلی را با روایت مقایسه کند، با آیات بعد خوب تطبیق می‌کند، چون آیات بعد مَثل برای کافر (دل کافر) ذکر می‌کند که در تاریکی است. اگر مَثل، مَثل مؤمن باشد مَثل قلب مؤمن است، یعنی قلب مؤمن روشن است مثل خانه‌ای که در آن چنین چراغی باشد، برعکسِ قلب کافر که تاریک است؛ و اگر مَثل، مَثل جامعهٔ بشریت و چراغی که جامعهٔ بشریت را روشن کرده است یعنی نور مقدس خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله

---

۱. بقره / ۲۶.

باشد باز می‌بینیم که مَثَل، مَثَل کامل و جامعی است. ظاهراً هنوز آیه تتمّه‌ای دارد، ان‌شاءالله جلسهٔ بعد برایتان عرض می‌کنم[1]. **و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

خدایا دلهای ما را به همین نوری که خودت در قرآن برای اهل ایمان فرموده‌ای روشن بگردان، نیتهای ما را خالص بفرما، ظلمتها و تاریکیها و تیرگیها را از ما دور بفرما، اموات ما غریق رحمت خودت بفرما.



۱. [این که جلسات بعد تشکیل شده یا نه، مشخص نیست. به هرحال نوار دیگری از تفسیر سورهٔ نور توسط استاد شهید در دست نیست.]